

گواه ظلم

جلد اول

تورات

نیما شهسواری

گواه ظلم

(مروری بر کتب آسمانی خدا)

جلد اول

تورات

گردآورنده

نیما شهسواری

فهرست

سخنی با شما

به نام آزادی یگانه منجی جانداران

بر خود وظیفه می‌دانم ، تا در سرآغاز کتاب‌هایم چنین نگاشته‌ای به چشم بخورد و همگان را از این درخواست باخبر سازم.
نیما شهسواری، دست به نگاشتن کتبی زد تا به‌واسطه آن برخی را به خود بخواند، قشری را به آزادگی دعوت کند، موجبات آگاهی برخی گردد و این‌چنین افکارش را نشر دهد.

بر خود ، ننگ دانست تا به‌واسطه رزمش تجارتی برپا دارد و این رزم پاک را به ثروت مادی آلوده سازد.

هدف و آرمان ، من از کسی پوشیده نیست و برای دانستن آن نیاز به تحقیق گسترده نباشد ، زیرا که سخن را ساده و روشن بیان داشتم و اگر کسی از آن مطلع نیست حال دگربار بازگو شود.

بپا خواستم تا برابر ظلم‌های بیکران خداوند، الله ، یهوه ، عیسی ، انسان و یا هر نام دیگری که غایت و هدف را هماره باقدرت تلاقی داده است، فریاد برآورم و آزادی همه جانداران را فراهم سازم. رهایی جاودانی که دارای یک قانون است و آن احترام و آزار نرساندن به دیگر جانداران، گیاهان ، حیوانات و انسان‌ها است.

بر خود ننگ می‌دانم که در راستای رسیدن به این هدف والا که همانا آزادی است قانون رهایی را نقض و باعث آزار دگر جانداران شوم.

با مدد از علم و فناوری امروزی ، می‌توان راه گذشتگان را در پیش نگرفت و دگر چون گذشته برای نشر کتب از کاغذ استفاده نکرد، زیرا که این کاغذ از تن والای درختان زیبا غارت شود و موجبات مرگ این جاندار و تخریب طبیعت را حادث گردد.

من خود هیچ‌گاه نگاشته‌هایم را بر کاغذ ، جان درخت نشر ندادم و تنها خواسته‌ام از ناشران کتب نشر ندادن این نگاشته‌ها بر کاغذ است. حال چه از روی سودجویی و چه برای ترویج و اطلاع‌رسانی.

امروز می‌توان با بهره‌گیری از فناوری در برابر مرگ و تخریب درختان این جانداران والا ایستادگی کرد ، پس اگر شما خود را مبلغ افکار آزادگی می‌دانید که بی‌شک بی‌مدد از این نگاشته نیز هیچ‌گاه به قتل طبیعت دست نخواهید زد. اگر هم تنها هدفتان سودجویی است و بر این پیشه پا فشارید بی‌بهره از کشتار و قتل‌عام درختان می‌توانید از فناوری بهره‌گیرید ، تا کردارتان از دید من و دیگر آزاد اندیشان به‌حق ، و قابل تکریم گردد.

به امید آزادی و رهایی همه جانداران

سخن گردآورنده

گواه ظلم آیات و نشانه‌هایی از کتب آسمانی خداوند در میان ادیان ابراهیمی است که ظلم خداوند را فریاد می‌زند، در این کتاب سعی شده تا گواهی بر این مدعا که خداوند ظالم است جمع‌آوری شود و برای این کار به کلام او در ادیان اصلی و رسمی‌اش که ادعا آن را دارند که این کتاب‌ها کلام خداوندی است مورد پژوهش و بررسی قرار گرفته است.

بر این آیات و نشانه‌ها توسط گردآورنده چیزی افزوده نشده و از فحوای آن چیزی کاسته نشده است در این گرداوری، گردآورنده دست به تفسیر افزودن به آن نزده تا مخاطب، خویش آن را بخواند و قضاوت کند تا دریچه‌ای باشد برای انتخاب درست و شناخت بهتر خداوند و ادیان یکتاپرستانِ خداوندی

این کتاب گرد آمده است تا مردم سراسر جهان بیشتر به فکر فرو روند و برای باورهایشان احترام بیشتری قائل باشند و با مدد از دانش و عشق و علاقه قلبی راه و طریقت خود را بجویند و کسی در اسارت به ارث بردن ادیان در این وادی محبوس نشود و با خواندن فعل خواستن را صرف کند.

باشد که دریچه‌ای برای آزادی به روی همگان باز شود.

به امید روز آزادی جانداران که در همین نزدیکی است.

پیشگفتار

تورات، کتاب مقدس و آسمانی دین یهودیت که پیروان بسیاری در سراسر جهان دارد و برای مسیحیان به عنوان عهد عتیق قابل احترام و تکریم است و مسلمانان به آن احترام می‌گذارند و شاید به این باور دارند که در آن تحریفاتی اتفاق افتاده است، در این بخش از کتاب گواه ظلم مورد بررسی قرار گرفته است.

گردآورنده در این بخش از کتاب سعی کرده است تا عناوین و آیاتی که بیان‌گر ظلم خداوندی در تورات است را گرداوری کند و به آن چیزی افزوده نشده و از موضوع اصلی هر بخش نیز چیزی کاسته نشده است هر چند که می‌توان با افزودن تفاسیر ظلم‌های بی‌شماری را از دل این آیات نمایان کرد لکن گردآورنده سعی کرده تا تنها متن اصلی را لحاظ کند و قضاوت را به عهده مخاطبین محترم بگذارد تا بیشتر از پیش به باورهای خویش احترام بگذارند و چیزی را که می‌پرستند و به آن باور دارند را بهتر بشناسند و با عشق و دانش طریقت خویش را بجویند.

به امید روزی که همه آزادانه و با علاقه و ادراک به باوری که به آن معتقدند عشق بورزند و در جهان آرمانی در کشور آزاد خویش زندگی کنند.

به امید دستیابی به جهان آرمانی که حق همه جانداران است.

داستان آفرینش

خداوند آدم را در باغ عدن گذاشت تا در آن کار کند و از آن نگهداری نماید و به او گفت: از همه میوه‌های درختان باغ بخور به‌جز میوه شناخت نیک و بد زیرا اگر از آن میوه بخوری مطمئن باش خواهی مرد.

خداوند فرمود: شایسته نیست آدم تنها بماند برای او یار مناسبی به وجود می‌آورم آنگاه خداوند همه حیوانات و پرندگانی را که از خاک سرشته بود نزد آدم آورد تا ببینند آدم چه نام‌هایی بر آن‌ها خواهد گذاشت بدین تربیت تمام حیوانات و پرندگان نام‌گذاری شدند پس آدم تمام حیوانات و پرندگان را نام‌گذاری کرد اما برای او یار مناسبی یافت نشد.

آنگاه خداوند آدم را به خواب عمیقی فرو برد و یکی از دنده‌هایش را برداشت و جای آن را با گوشت پر کرد و از دنده زنی سرش و او را پیش آدم آورد و آدم گفت: این است استخوانی از استخوان‌هایم و گوشتی از گوشتم نام او نسا باشد.

چون از انسان گرفته شد به این سبب است که مرد از پدر و مادر خود جدا می‌شود و به همسر خود می‌پیوندد و از آن پس آن دو یکی می‌شوند آدم و همسرش هر چند برهنه بودند ولی احساس خجالت نمی‌کردند.

سقوط انسان

مار از همه حیواناتی که خداوند به وجود آورد زیرک‌تر بود روزی مار نزد زن آمده به او گفت: آیا حقیقت دارد که خدا شما را از خوردن میوه تمام درختان باغ منع کرده است؟

زن در جواب گفت: ما اجازه داریم از میوه همه درختان بخوریم به‌جز میوه درختی که در وسط باغ است خدا امر فرموده است که از میوه آن درخت نخوریم و حتی آن را لمس نکنیم و گرنه می‌میریم.

مار گفت: مطمئن باش نخواهید مرد بلکه خدا خوب می‌داند زمانی که از میوه آن درخت بخورید چشمان شما باز می‌شود و می‌توانید خوب را از بد تشخیص دهید عصر همان روز آن درخت در نظر زن زیبا آمد و با خود اندیشید میوه این درخت دلپذیر می‌تواند خوش طعم باشد و به من دانایی ببخشد پس از میوه درخت چید و خورد و به شوهرش هم داد و او نیز خورد آنگاه چشمان هر دو باز شد و از برهنگی همدیگر آگاه شدند پس با برگ‌های درخت انجیر پوششی برای خود درست کردند.

آدم و زنش صدای خداوند را که در باغ راه می‌رفت شنیدند و خود را لابه‌لای درختان مخفی کردند خداوند آدم را ندا داد ای آدم چرا خود را پنهان می‌کنی؟

آدم جواب داد: صدای تو را در باغ شنیدم و ترسیدم زیرا برهنه بودم پس خود را پنهان کردم.

خداوند فرمود: چه کسی بر تو گفته که برهنه‌ای آیا از میوه آن درخت خورده‌ای؟

آدم جواب داد: این زن که یار من ساختی از آن میوه به من داد و من هم خوردم.

آنگاه خداوند از زن پرسید: این چه کاری بود که کردی؟

زن گفت: مار مرا فریب داد

پس خداوند به مار فرمود: به سبب انجام این کار از تمام حیوانات اهلی و وحشی زمین ملعون‌تر خواهی بود تا زنده‌ای رو شکمت خواهی خزید و خاک خواهی خورد بین تو و زن و نیز بین نسل تو و نسل زن خصومت می‌گذارم نسل زن سر تو را خواهد کوبید و تو پاشنه وی را خواهی زد.

آنگاه خداوند به زن فرمود: درد زایمان تو را زیاد می‌کنم و تو با درد فرزندان خواهی زایید مشتاق شوهرت خواهی بود و او بر تو تسلط خواهد داشت.

سپس خداوند به آدم فرمود: چون گفته زنت را پذیرفتی و از میوه آن درختی خوردی که به تو گفته بودم از آن نخوری زمین زیر لعنت قرار خواهد گرفت و تو تمام ایام عمرت با رنج و زحمت از آن کسب معاش خواهی کرد از زمین خار و خاشاک برایت خواهد رویید و گیاهان صحرا را خواهی خورد.

آدم زن خود را حوا یعنی زندگی نامید چون او می‌بایست مادر همه زندگان شود خداوند لباس‌های از پوست حیوان تهیه کرد و آدم و همسرش را پوشانید سپس فرمود: حال که آدم مانند ما شده است و خوب و بد را می‌شناسد نباید گذاشت از میوه درخت حیات نیز بخورد و تا ابد زنده بماند سپس خداوند او را از باغ عدن بیرون راند و برود و در زمینی که از خاک آن سرشته شده بود کار کند بدین ترتیب او آدم را بیرون کرد و در سمت شرقی باغ عدن فرشتگانی قرار داد تا با شمشیر آتشین که به هر طرف می‌چرخید راه درخت حیات را محافظت کنند.

قائن و هابیل

حوا از آدم حامله شده پسری زایید آنگاه حوا گفت: به کمک خداوند مردی حاصل نمودم سپس نام او را قائن یعنی حاصل شده گذاشت حوا بار دیگر حامله شده پسری زایید و نام آن را هابیل گذاشت.

هابیل به گله‌داری پرداخت و قائن به کشاورزی مشغول شد پس از آن مدتی قائن هدیه‌ای از حاصل زمین خود را به حضور خداوند آورد هابیل نیز چند رأس از نخست زادگان گله خود را ذبح کرد و بهترین قسمت گوشت آن‌ها را به خداوند تقدیم نمود خداوند هابیل و هدیه‌اش را پذیرفت اما قائن و هدیه‌اش را قبول نکرد پس قائن بر آشفت و از شدت خشم سرش را به زیر افکند.

خداوند از قائن پرسید: چرا خشمگین شده‌ای اگر درست عمل می‌کردی آیا مقبول نمی‌شدی؟ اما چون چنین کردی گناه در کمین توست و می‌خواهد بر تو مسلط شود ولی تو از آن چیره شو.

روزی قائن از برادرش هابیل خواست که با او به صحرا برود هنگامی که آن‌ها در صحرا بودند ناگهان قائن به برادرش حمله برد و او را کشت.

آنگاه خداوند از قائن پرسید: برادرت هابیل کجاست؟

قائن جواب داد: از کجا بدان مگر من نگهبان برادرم هستم

خداوند فرمود: این چه کاری بود که کردی خون برادرت از زمین نزد من فریاد برمی‌آورد اکنون ملعون هستی و از زمینی که با خون برادرت رنگین کرده‌ای طرد خواهی شد.

قائن گفت: مجازات من سنگین‌تر از آن است که بتوانم تحمل کنم امروز مرا از این سرزمین و از حضور خودت می‌رانی و مرا در جهان آواره و پریشان می‌گردانی پس هر که مرا ببیند مرا خواهد کشت.

خداوند جواب داد: چنین نخواهد شد زیرا هر که تو را بکشد مجازاتش هفت برابر شدیدتر از مجازات تو خواهد بود سپس خداوند نشانی بر قائن گذاشت تا اگر کسی با او برخورد کند او را نکشد آنگاه قائن از حضور خداوند بیرون رفت و در زمین ثود یعنی سرگردانی در سمت شرقی عدن ساکن شد.

روزی لمک به همسران خود عاده و ظله گفت: ای زنان به من گوش کنید جوانی که مرا مجروح کرده بود کشتم اگر قرار است مجازات کسی که قائن را بکشد هفت برابر مجازات قائن باشد پس مجازات کسی هم که بخواهد مرا بکشد هفتادوهفت برابر خواهد بود.

طوفان نوح

در این زمان که تعداد انسان‌ها روی زمین زیاد می‌شد پسران خدا مجذوب دختران زیباروی انسان‌ها شدند و هر کدام را که پسندیدند برای خود به زنی گرفتند آنگاه خداوند فرمود: روح من همیشه در انسان باقی خواهد ماند زیرا او موجودی فانی و نفسانی است پس صدوبیست سال به او فرصت می‌دهم تا خود را اصلاح کند.

پس از آنکه پسران خدا و دختران انسان‌ها با هم وصلت نمودند مردانی غول‌آسا از آنان به وجود آمدند اینان دلاوران معروف دوران قدیم هستند هنگامی که خداوند دید مردم غرق در گناه‌اند و دنیا به‌سوی زشتی‌ها و پلیدی‌ها می‌رود از آفرینش انسان متأسف و محزون شد.

فرمود: من انسانی را که آفریده‌ام از روی زمین محو می‌کنم حتی حیوانات و خزندگان و پرندگان را نیز از بین می‌برم زیرا از آفریدن آن‌ها متأثر شده‌ام.

اما در این میان نوح مورد لطف خداوند قرار گرفت این است سرگذشت او

نوح سه پسر داشت به نام‌های سام حام و یافث او تنها مرد درستکار و خدا ترس زمان خودش بود و همیشه می‌کوشید مطابق خواست خدا زندگی کند.

در این زمان افزونی گناه و ظلم در نظر خدا به منتها درجه خود رسیده و دنیا به کلی فاسد شده بود خداوند به نوح فرمود: تصمیم گرفته‌ام تمام این مردم را هلاک کنم زیرا زمین را از شرارت پر ساخته‌اند من آن‌ها را همراه زمین از بین می‌برم.

اما تو ای نوح با چوب درخت سرو یک کشتی بساز و در آن اتاق‌هایی درست کن درزها و شکاف‌های کشتی را با قیر بپوشان آن را طوری بساز که طولش سیصد ذراع عرضش پنجاه ذراع و ارتفاع آن سی ذراع باشد یک ذراع پایین‌تر از سقف پنجره‌ای برای روشنایی کشتی بساز.

به‌زودی من سراسر زمین را با آب خواهم پوشانید تا هر موجود زنده‌ای که در آن است هلاک گردد اما با تو عهد می‌بندم که تو را با همسر و پسران و عروسانت در کشتی سلامت نگاه دارم.

از تمام حیوانات خزندگان و پرندگان یک جفت نر و ماده با خود به داخل کشتی ببر تا از خطر این طوفان در امان باشند همچنین خوراکی کافی برای خود و برای تمام موجودات در کشتی ذخیره کن نوح تمام اوامر خدا را انجام داد سپس خدا به نوح فرمود: تو و اهل خانه‌ات داخل کشتی شوید زیرا در بین همه مردمان این روزگار فقط تو را درستکار یافتم همراه خود هفت جفت از حیوانات حلال گوشت هفت جفت از پرندگان و یک جفت از بقیه حیوانات را به درون کشتی ببر تا نسل آن‌ها روی زمین باقی بماند پس از یک هفته به مدت چهل شبانه‌روز باران فرو خواهم ریخت و هر موجودی را که به وجود آورده‌ام از روی زمین محو خواهم کرد.

بعد از یک هفته هنگامی که نوح شش‌صد ساله بود در روز هفدهم ماه دوم طوفان شروع شد و چهل شبانه‌روز باران به شدت بارید.

اما روزی که طوفان شروع شد نوح و همسر و پسرانش و زنان آن‌ها داخل کشتی بودند از هر نوع حیوان اهلی و وحشی خزنده و پرنده نیز یک جفت با آن‌ها بودند پس از آنکه حیوانات نر و ماده طبق دستور خدا به نوح وارد کشتی شدند خداوند در کشتی را از عقب آن‌ها بست رفته رفته آب آن‌قدر بالا آمد که کشتی روی آب شناور گردید سرانجام بلندترین کوه‌ها نیز به زیر آب فرو رفتند باران آن‌قدر بارید که سطح آب به هفت متر بالاتر از قله کوه‌ها رسید همه جانداران روی زمین یعنی

حیوانات اهلی و وحشی خزندگان و پرندگان با آدمیان هلاک شدند هر موجود زنده‌ای که در خشکی بود نابود گشت بدین‌سان خدا تمام موجودات زنده را از روی زمین محو کرد به جز نوح و آنانی که در کشتی همراهش بودند آب تا صدوپنجاه روز همچنان پهنه زمین را پوشانده بود.

پرندگان و خزندگان نیز دسته دسته از کشتی خارج شدند.

آنگاه نوح قربانگاهی برای خداوند ساخت و از هر حیوان و پرنده حلال گوشت در آن قربانی کرد خداوند از این عمل نوح خشنود گردید و با خود گفت: من بار دیگر زمین را به خاطر انسان که دلش از کودکی به طرف گناه متمایل است لعنت نخواهم کرد و این چنین تمام موجودات زنده را از بین نخواهم برد تا وقتی که جهان باقی است.

عهد خدا با نوح

خدا نوح و پسرانش را برکت داد و به ایشان فرمود: بارور و زیاد شوید و زمین را پر سازید زیرا همه آن‌ها را زیر سلطه شما قرار داده‌ام شما می‌توانید علاوه بر غلات و سبزیجات از گوشت آن‌ها نیز برای خوراک استفاده کنید اما گوشت را با خونش که بدان حیات می‌بخشد نخورید کشتن انسان جایز نیست زیرا انسان شبیه خدا آفریده شده.

سپس خدا به نوح و پسرانش فرمود: من با شما و نسل‌های آینده شما و حتی با تمام حیوانات عهد می‌بندم که بعد از این هرگز موجودات زنده را به وسیله طوفان هلاک نکنم این است نشان عهد جاودانه من رنگین‌کمان خود را در ابرها می‌گذارم این است نشان عهدی که من با جهان بسته‌ام.

نوح به کار کشاورزی مشغول شد و تاکستانی غرس[۱] نمود روزی که شراب زیاد نوشیده بود در حالت مستی در خیمه‌اش برهنه خوابید حام پدر کنعان برهنگی پدر خود را دید و بیرون رفته به دو برادرش خبر داد با شنیدن این خبر ردای روی شانه‌های خود انداخته عقب عقب به طرف پدرشان رفتند تا برهنگی او را نبینند سپس او را با آن ردا پوشانیدند وقتی نوح به حالت عادی برگشت گفت: کنعان ملعون باد برادران خود را بنده بندگان باشد خداوند سام را برکت دهد و کنعان بنده او باشد خدا یافث را برکت دهد و او را شریک سعادت سام گرداند و کنعان بنده او باشد.

---

[۱] کاشتن

برج بابل

در آن روزگار همه مردم جهان به یک زبان سخن می‌گفتند جمعیت دنیا رفته رفته زیاد می‌شد و مردم به طرف شرق کوچ می‌کردند آن‌ها سرانجام به دشتی وسیع و پهناور در بابل رسیدند و در آنجا سکنی گزیدند و گفتند: بیایید شهری بزرگ بنا کنیم و برجی بلند در آن بسازیم که سرش به آسمان برسد برای بنای شهر و برج آن خشت‌های پخته تهیه نمودند اما هنگامی که خداوند به شهر و برجی که در حال بنا شدن بود نظر انداخت گفت: زبان همه مردم یکی است و متحد شده این کار را شروع کردند اگر اکنون از کار آن‌ها جلوگیری نکنم در آینده هر کاری بخواهند انجام خواهند داد سپس زبان آن‌ها را تغییر خواهیم داد تا سخن از یکدیگر را نفهمند.

این اختلاف زبان موجب شد که آن‌ها از بنای شهر دست بردارند و از این سبب آنجا را بابل یعنی اختلاف نامیدند چون در آنجا بود که خداوند در زبان آن‌ها اختلاف ایجاد کرد و ایشان را روی زمین پراکنده ساخت.

دعوت خدا از ابرام

خداوند به ابرام فرمود: ولایت خانه پدری و خویشاوندان خود را رها کن و به سرزمینی که من تو را بدان جا هدایت خواهم نمود برو تو را برکت می‌دارم و نامت را بزرگ می‌سازم پس ابرام طبق دستور خداوند روانه شد و لوط نیز همراه او رفت ابرام هفتادوپنج ساله بود که حران را ترک گفت او همسرش سارای و برادرزاده‌اش لوط غلامان و تمامی دارایی خود را برداشت و به کنعان کوچ کرد وقتی به کنعان رسیدند در کنار بلوط واقع در شکیم خیمه زدند در آن زمان کنعانی‌ها در آن سرزمین ساکن بودند اما خداوند بر ابرام ظاهر شد و فرمود: این سرزمین را به نسل تو خواهم بخشید پس ابرام در آنجا قربانگاهی برای خداوند که بر او ظاهر شده بود بنا کرد و او را پرستش نمود بدین ترتیب ابرام با توقف‌هایی پی‌درپی به سمت جنوب کنعان کوچ کرد.

ابرام در مصر

ولی در آن سرزمین قحطی شد پس ابرام به مصر رفت تا در آنجا زندگی کند وقتی به مرز سرزمین مصر رسید به سارای گفت: تو زن زیبایی هستی و اگر مردم مصر بفهمند که من شوهر تو هستم برای تصاحب تو مرا خواهند کشت اما اگر بگویی خواهر من هستی به خاطر تو با من مهربانی رفتار خواهند کرد.

وقتی وارد مصر شدند مردم آنجا دیدند که سارای زن زیبایی است عده‌ای از درباریان فرعون سارای را دیدند و در حضور فرعون از زیبایی او بسیار تعریف کردند فرعون دستور داد تا او را به قصرش ببرند آنگاه فرعون به خاطر سارای هدایای فراوانی از قبیل گوسفند و گاو و شتر و الاغ و غلامان و کنیزان به ابرام بخشید.

اما خداوند فرعون و تمام افراد قصر او را به بلای سختی مبتلا کرد زیرا سارای زن ابرام را به قصر خود برده بود فرعون ابرام را به نزد خود فراخواند و بدو گفت: این چه کاری بود که با من کردی چرا به من نگفتی که سارای زن تو است چرا او را خواهر خود معرفی کردی تا او را به زنی بگیرم حال او را بردار و از اینجا برو آنگاه فرعون به مأموران خود دستور داد تا آن‌ها را روانه کنند.

جدا شدن لوط از ابرام

ابرام با زن خود سارای و لوط و هر آنچه که داشت به جنوب کنعان کوچ کرد ابرام بسیار ثروتمند بود ابرام و همراهانش به سفر خود به‌سوی شمال و به طرف بیت‌نیل ادامه دادند و به جایی رسیدند که قبلاً ابرام در آنجا خیمه زده قربانگاهی بنا کرده بود آن مکان در میان بیت‌نیل قرار داشت او در آنجا بار دیگر خداوند را عبادت نمود.

بعد از جدا شدن لوط از ابرام خداوند به ابرام فرمود: با دقت به اطراف خود نگاه کن تمام این سرزمین را که می‌بینی تا ابد به تو و نسل تو می‌بخشم.

عهد خدا با ابرام

خدا به ابرام فرمود: من همان خداوندی هستم که تو را از شهر اور کلدانیان بیرون آوردم تا این سرزمین را به تو دهم.

اما ابرام در پاسخ گفت: خداوندا چگونه مطمئن شوم؟

خداوند فرمود: که یک گوساله ماده سه ساله یک بز ماده سه ساله یک قوچ سه ساله یک قمری و یک کبوتر را بگیرد آن‌ها را سر ببرد هر کدام را از بالا تا پایین دو نصف کند و پاره‌های هر کدام از آن‌ها را در مقابل هم بگذارد ولی پرنده‌ها را نصف نکند ابرام چنین کرد و لاشخورهایی که بر اجساد حیوانات می‌نشستند دور نمود.

وعده تولد اسحاق

وقتی ابرام نودونه ساله بود خداوند بر او ظاهر شد و فرمود: من خدای قادر مطلق هستم از من اطاعت کن و آنچه را راست است بجا آور با تو عهد می‌بندم که نسل تو را زیاد کنم.

ابرام به خاک افتاد و خدا به وی گفت: من با تو عهد می‌بندم که قوم‌های بسار از تو بوجود آورم از این پس نام تو ابرام نخواهد بود بلکه ابراهیم زیرا من تو را پدر قوم‌های بسیار می‌سازم نسل تو را زیاد می‌کنم و از آن‌ها ملت‌ها و پادشاه‌ها بوجود می‌آورم من عهد خود را تا ابد با تو و بعد از تو با فرزندانت نسل اندر نسل برقرار می‌کنم تمام سرزمین کنعان را که اکنون در ترغیب آن هستی تا ابد به تو و نسل تو خواهم بخشید و خدای ایشان خواهم بود.

خدا به ابراهیم فرمود: وظیفه تو و فرزندانت و نسل‌های بعد این است که عهد مرا نگاه دارید تمام مردان و پسران شما باید ختنه شوند تا بدین وسیله نشان دهند که عهد مرا پذیرفته‌اند هر پسر هشت روزه باید ختنه شود این قانون شامل تمام مردان خانه‌زاد و زر خرید هم می‌شود هر کس نخواهد ختنه شود باید از قوم خود طرد شود زیرا عهد مرا شکسته است.

آنگاه خدا از سخن گفتن با ابراهیم باز ایستاد و از نزد او رفت سپس ابراهیم فرزندش اسماعیل و سایر مردان و پسرانی را که در خانه‌اش بودند ختنه کرد در آن زمان ابراهیم نودونه ساله و اسماعیل سیزده ساله بود هر دوی آن‌ها در همان روز با سایر مردان و پسرانی که در خانه‌اش بودند چه خانه‌زاد و چه زر خرید ختنه شدند.

خرابی سدوم و عموره

غروب همان روز وقتی که آن دو فرشته به دربازه شهر سدوم رسیدند لوط در آنجا نشسته بود به محض مشاهده آنان از جا برخاست و به استقبالشان شتافت و گفت: ای سروران امشب به منزل من بیایید ولی آن‌ها گفتند: در میدان شهر شب را بسر خواهیم برد.

لوط آن‌قدر اصرار نمود تا اینکه آن‌ها راضی شدند و به خانه وی رفتند او نان فطیر پخت و شام مفصلی تهیه دید و به ایشان داد که خوردند سپس در حالی که آماده می‌شدند که بخوابند مردان شهر سدوم پیر و جوان از گوشه و کنار شهر منزل لوط را محاصره کرده فریاد زدند: ای لوط آن دو مرد را که امشب مهمان تو هستند پیش ما بیاور تا به آن‌ها تجاوز کنیم.

لوط از منزل خارج شد تا با آن‌ها صحبت کند و در را پشت سر خود بست او به ایشان گفت: دوستان خواهش می‌کنم چنین کار زشتی نکنید ببینید من دو دختر باکره دارم آن‌ها را به شما می‌دهم هر کاری که دلتان می‌خواهد با آن‌ها بکنید اما با این دو مرد کاری نداشته باشید چون آن‌ها در پناه من هستند.

مردان شهر جواب دادند از سر راه ما کنار برو ما اجازه دادیم در شهر ما ساکن شوی و حالا به ما امر و نهی می‌کنی آنگاه به طرف لوط حمله برده شروع به شکستن در خانه وی نمودند اما آن دو مرد دست خود را دراز کرده لوط را به داخل خانه کشیدند و در را بستند و چشمان تمام مردانی را که در بیرون خانه بودند کور کردند تا نتوانند در خانه را پیدا کنند.

آن دو مرد از لوط پرسیدند: در این شهر چند نفر قوم و خویش داری؟ پسران و دختران و دامادان و هر کسی را که داری از این شهر بیرون ببر زیرا ما این شهر را تماماً ویران خواهیم کرد فریاد علیه ظلم مردم این شهر به حضور خداوند رسیده تا آن را ویران کنیم.

پس لوط با شتاب رفت و به نامزدان دخترانش گفت: عجله کنید از شهر بگریزید چون خداوند می‌خواهد آن را ویران کند ولی این حرف به نظر آن‌ها مسخره آمد.

سپیده‌دم روز بعد آن دو فرشته به لوط گفتند: عجله کن همسرت و دو دخترت که اینجا هستند بردار و تا دیر نشده فرار کن والا شما با مردم گناهکار این شهر هلاك خواهید شد یکی از آن دو مرد به لوط گفت: برای نجات جان خود فرار کنید و به پشت سر هم نگاه نکنید به کوهستان بروید چون اگر در دشت بمانید مرگتان حتمی است.

لوط جواب داد: ای سرورم تمنا می‌کنم از ما نخواهید چنین کاری بکنیم حال که این‌چنین در حق من خوبی کرده جانم را نجات داده‌اید بگذارید بجای فرار به کوهستان به آن دهکده کوچك بروم و او گفت: بسیار خب خواهش تو را می‌پذیرم و آن دهکده را خراب نخواهم کرد پس عجله کن زیرا تا وقتی به آنجا نرسیده‌ای نمی‌توانم کاری انجام دهم آفتاب داشت طلوع می‌کرد که لوط وارد صوغر شد آنگاه خداوند از آسمان گوگرد مشتعل بر سدوم و عموره بارانید و آن‌ها را با همه شهرها و دهات آن دشت و تمام سکنه و نباتات آن به کلی نابود کرد زن لوط به پشت سر نگاه کرد و به ستونی از نمك مبدل گردید.

ابراهیم صبح زود برخاست و به‌سوی مکانی که آنجا در حضور خداوند ایستاده بود شتافت او به‌سوی شهرهای سدوم و عموره و آن دشت نظر انداخت و دید که اینک دود از این شهرها چون دود کوره بالا می‌رود هنگامی که خدا شهرهای دشتی را که لوط در آن ساکن بود نابود می‌کرد دعای ابراهیم را

اجابت فرمود و لوط را از گرداب مرگ که آن شهرها را به کام خود کشیده بود رهانید لوط و دخترانش.

اما لوط ترسید و در صوغر بماند پس آنجا را ترک نموده با دو دختر خود در کوهستان رفت و در غاری ساکن شد روزی دختر بزرگ لوط به خواهرش گفت: در تمامیِ این ناحیه مردی یافت نمی‌شود تا با ما ازدواج کند پدر ما هم به‌زودی پیر خواهد شد و دیگر نخواهد توانست نسلی از خود باقی بگذارد پس بیا به او شراب بنوشانیم و با وی هم‌بستر شویم و به این طریق نسل پدرمان را حفظ کنیم پس همان شب او را مست کردند و دختر بزرگ‌تر با او هم‌بستر شد اما لوط از خوابیدن و بر خواستن دخترش آگاه نشد صبح روز بعد دختر بزرگ‌تر به خواهر کوچک خود گفت: من دیشب با پدرم هم‌بستر شدم بیا تا امشب هم دوباره به او شراب بنوشانیم و این دفعه تو برو و با او هم‌بستر شو تا بدین‌وسیله نسلی از پدرمان نگه داریم پس آن شب دوباره او را مست کردند و دختر کوچک‌تر با او هم‌بستر شد این بار هم لوط چیزی نفهمید به این طریق آن دو دختر از پدر خود حامله شدند دختر بزرگ‌تر پسری زایید و او را مواب نامید دختر کوچک‌تر نیز پسری زایید و نام او را بن عمی گذاشت.

ابراهیم و ابیملک

آنگاه ابراهیم سوی سرزمین نگب کوچ کرد و در بین قادش و شور ساکن شد وقتی او در شهر جرار بود ساره را خواهر خود معرفی کرد پس ابیملک پادشاه جرار کسانی فرستاد تا ساره را به قصر وی ببرند اما همان شب خدا در خواب ابیملک ظاهر شده گفت: تو خواهی مرد زیرا زن شوهرداری را گرفته‌ای

ابیملک هنوز با او هم‌بستر نشده بود پس عرض کرد خداوندا من بی‌تقصیرم آیا تو مرا و قومم را خواهی کشت؟ خود ابراهیم به من گفت که خواهرش است و ساره هم سخن او را تصدیق کرد و گفت: که او برادرش می‌باشد من قصد بدی نداشتم.

خدا گفت: بلی می‌دانم به همین سبب بود که تو را از گناه بازداشتم و نگذاشتم به او دست بزنی اکنون این زن را به شوهرش بازگردان او یک نبی است و برای تو دعا خواهد کرد پادشاه روز بعد صبح زود از خواب برخاسته با عجله تمامیِ درباریان را به حضور طلبید و خواب را تعریف کرد و همگی بسیار ترسیدند.

آنگاه پادشاه ابراهیم را به حضور خواند گفت: این چه کاری بود که با ما کردی؟ مگر من به تو چه کرده بودم؟ چرا به من بدی کردی؟

ابراهیم در جواب گفت: فکر کردم مردم این شهر ترسی از خدا ندارند و برای اینکه همسرم را تصاحب کنند مرا خواهند کشت علاوه بر این او خواهر ناتنی من نیز هست هر دو از یک پدر هستیم و من او را به زنی گرفته‌ام.

پس ابیملک گوسفندان و گاوان و غلامان و کنیزان به ابراهیم بخشید و همسرش ساره را به وی بازگردانید و به او گفت: تمامیِ سرزمین مرا بگرد و هر کجا را که پسندیدی برای سکونت خود انتخاب کن سپس رو به ساره نمود و گفت: هزار مثقال نقره به برادرت می‌دهم تا بی‌گناهی تو به کسانی که با تو هستند ثابت شود.

امتحان ابراهیم

مدتی گذشت و خدا خواست ابراهیم را امتحان کند پس او را ندا داد ای ابراهیم، ابراهیم جواب داد: بلی خداوندا

خدا فرمود: یگانه پسرت یعنی اسحاق را که بسیار دوستش می‌داری برداشته به سرزمین موریا برو و در آنجا وی را بر یکی از کوه‌هایی که به نشان خواهم داد به عنوان هدیه سوختنی قربانی کن.

ابراهیم صبح زود برخاست و مقداری هیزم جهت آتش قربانی تهیه نمود الاغ خود را پالان کرد و پسر خودش اسحاق و دو نفر از نوکرانش را برداشته به‌سوی مکانی که خدا به او فرموده بود روانه شد پس از سه روز راه ابراهیم آن مکان را از دور دید سپس به نوکران خود گفت: شما در اینجا پیش الاغ بمانید تا من و پسرم به آن مکان رفته و عبادت کنیم و نزد شما برگردیم.

ابراهیم هیزمی را که برای قربانی آورده بود بر دوش اسحاق نهاد و خودش کارد و وسیله‌ای را که با آن آتش روشن می‌کردند برداشت و با هم روانه شدند.

اسحاق پرسید: پدر ما هیزم و آتش با خود داریم اما بره قربانی کجاست؟

ابراهیم در جواب گفت: پسرم خدا بره قربانی را مهیا خواهد ساخت و هر دو به راه خود ادامه دادند وقتی به مکانی که خدا به ابراهیم فرموده بود رسیدند ابراهیم قربانگاهی بنا کرده هیزم را بر آن نهاد و اسحاق را بسته او را بر هیزم گذاشت سپس او کارد را بالا برد تا اسحاق را قربانی کند در همان لحظه فرشته خداوند از آسمان ابراهیم را صدا زد فرشته گفت: کارد را بر زمین بگذار و به پسرت آسیبی نرسان الآن دانسته‌ام که مطیع خدا هستی زیرا یگانه پسرت را از او دریغ نداشتی.

آنگاه ابراهیم قوچی را دید که شاخ‌هایش در بوته‌ای گیر کردست پس رفته قوچ را گرفت و آن را در عوض پسر خود قربانی کرد.

مرگ ابراهیم

ابراهیم بار دیگر زنی گرفت به نام قطوره که برای او چندین فرزند به دنیا آورد اسامی آن‌ها عبارت بود از: زمران، یقشان، مدان، مدیان، یشباق و شوعه شباو ددان پسران یقشان بودند ددان پدر اشوریم لطوشیم و لئومیم بود.

عیفه، عیفر، حنوک، ابیداع و الداعه پسران مدیان بودند.

ابراهیم تمامِ دارایی خود را به اسحاق بخشید اما به سایر پسرانش که از کنیزانش به دنیا آمده بودند هدایایی داده ایشان را در زمان حیات خویش از نزد پسر خود اسحاق به دیار مشرق فرستاد.

یعقوب برکت را از اسحاق می‌گیرد

اسحاق پیر شده چشمانش تار گشته بود روزی او پسر خود عیسو را خواند و به وی گفت: پسرم من دیگر پیر شده‌ام تیر و کمان خود را بردار و به صحرا برو و شکاری کن و از آن خوراکی مطابق میلم آماده ساز تا بخورم و پیش از مرگم تو را برکت دهم.

اما ربکا سخنان آن‌ها را شنید وقتی عیسو برای شکار به صحرا رفت ربکا یعقوب را نزد خود خوانده گفت: شنیدم که پدرت به عیسو چنین می‌گفت مقداری گوشت شکار برایم بیاور و از آن غذایی برایم بپز تا بخورم من هم قبل از مرگم در حضور خداوند تو را برکت خواهم داد حال ای پسرم هر چه به تو می‌گویم انجام بده نزد گله برو و دو بزغاله خوب پیدا کن و نزد من بیاور تا من از گوشت آن‌ها غذایی که پدرت دوست می‌دارد برایش تهیه کنم بعد تو آن را نزد پدرت ببر تا تو را برکت دهد.

یعقوب جواب داد: عیسو مردی است پر مو ولی بدن من مو ندارد اگر پدرم به من دست بزند و بفهمد که من عیسو نیستم چه آنگاه او پی خواهد برد که من خواسته‌ام او را فریب بدهم و بجای برکت من را لعنت می‌کند.

ربکا گفت: پسرم لعنت او بر من باشد تو برو و بزغاله‌ها را بیاور.

یعقوب دستور مادرش را اطاعت کرد و بزغاله‌ها را آورد و ربکا خوراکی را که اسحاق دوست می‌داشت تهیه کرد و بهترین لباس عیسو را که در خانه بود به یعقوب داد تا بر تن کند سپس پوست بزغاله را بر گردن و دست‌های او بست یعقوب غذا را نزد پدرش برد و گفت: پدرم

اسحاق جواب داد: بلی کیستی؟

یعقوب جواب داد: من عیسو پسر بزرگ تو هستم همان‌طور که گفتی به شکار رفتم

اسحاق پرسید: پسرم چطور توانستی به این زودی شکاری پیدا کنی

یعقوب جواب داد: خداوند خدای تو آن را سر راه من قرار داد

اسحاق گفت: نزدیک بیا تا تو را لمس کنم و مطمئن شوم که واقعاً عیسو هستی یعقوب نزد پدرش رفت و پدرش بر دست‌ها و گردن او دست کشید و گفت: صدا صدای یعقوب است ولی دست‌ها دست‌های عیسو

پس یعقوب را برکت داد پرسید: آیا تو واقعاً عیسو هستی؟

یعقوب جواب داد: بلی پدر

اسحاق گفت: پس غذا را نزد من بیاور تا بخورم و تو را برکت دهم

یعقوب غذا را پیش او گذاشت و اسحاق آن را خورد و شرابی را هم که یعقوب برایش آورده بود نوشید بعد گفت: پسرم نزدیک بیا و من را ببوس یعقوب جلو رفت و صورتش را بوسید وقتی اسحاق لباس‌های او را بویید به او برکت داد و گفت: بوی پسرم چون رایحه خوشبو است پس از آن که اسحاق یعقوب را برکت داد یعقوب از اتاق خارج شد به محض خروج او عیسو از شکار بازگشت او نیز غذایی که پدرش دوست می‌داشت تهیه کرد و گفت: اینک غذایی را که دوست داری با گوشت شکار برایت پخته و آورده‌ام برخیز و آن را بخور و مرا برکت ده

اسحاق گفت: کیستی؟

عیسو پاسخ داد: پسر ارشد تو عیسو هستم.

اسحاق در حالی که از شدت ناراحتی می‌لرزید گفت: پس شخصی که او را برکت داده‌ام چه کسی بود؟ هر که بود برکت را از آن خود کرد.

عیسو وقتی سخنان پدرش را شنید فریادی تلخ و بلند بر آورد و گفت: پدر من را برکت بده تمنا می‌کنم مرا نیز برکت بده

اسحاق جواب داد: برادرت مرا فریب داد و برکت تو را گرفت

عیسو گفت: بی‌دلیل نیست که او را یعقوب نامیده‌اند زیرا دو بار مرا فریب داده است اول حق نخست زادگی مرا گرفت و حالا هم برکت مرا ای پدر آیا حتی یک برکت هم برای من نگه نداشتی.

اسحاق پاسخ داد: من او را سرور تو قرار دادم و همه خویشانش را غلامان وی گرداندم محصول غله و شراب را به او دادم چیزی دیگر باقی نمانده که به تو بدهم.

عیسو گفت: آیا فقط همین برکت را داشتی ای پدر مرا هم برکت بده و زارزار گریست.

اسحاق گفت: باران بر زمینت نخواهد بارید و محصول زیادی نخواهی داشت به شمشیر خود خواهی زیست و برادر خود را بندگی خواهی کرد ولی سرانجام خود را از قید او رها ساخته آزاد خواهی شد.

یعقوب لیه و راحیل را به زنی می‌گیرد

یک ماه بعد از آمدن یعقوب لابان به او گفت: تو نباید به دلیل اینکه خویشاوند من هستی برای من مجانی کار کنی بگو چقدر مزد به تو بدهم.

لابان دو دختر داشت دختر بزرگ لیه و دختر کوچک راحیل لیه چشمانی ضعیف داشت اما راحیل زیبا و خوش‌اندام بود و یعقوب عاشق راحیل شده بود سپس به لابان گفت: اگر راحیل دختر کوچکت را به همسری من بدهی هفت سال برای تو کار می‌کنم.

لابان جواب داد قبول می‌کنم و یعقوب برای ازدواج با راحیل هفت سال را برای لابان کار کرد ولی به قدری راحیل را دوست می‌داشت که این سال‌ها در نظرش چند روز آمد.

آنگاه یعقوب به لابان گفت: مدت قرارداد ما تمام شده و موقع آن رسیده که راحیل را به زنی بگیرم

لابان همه مردم را دعوت کرد ضیافتی برپا نمود وقتی هوا تاریک شد لابان دختر خود لیه را به حجله فرستاد و یعقوب با وی هم‌بستر شد اما صبح روز بعد یعقوب بجای راحیل لیه را بر حجله خود یافت پس رفته به لابان گفت: این چه کاری بود که با من کردی من هفت سال برای تو کار کردم.

لابان جواب داد: رسم ما بر این نیست که دختر کوچک را زودتر از دختر بزرگ شوهر بدهیم صبر کن تا هفته عروسی لیه بگذرد بعد راحیل را نیز به زنی بگیر مشروط بر اینکه هفت سال دیگر برایم کار کنی.

یعقوب قبول کرد و لابان پس از پایان هفته عروسی لیه دختر کوچک خود راحیل را هم به یعقوب داد یعقوب با راحیل هم نیز هم‌بستر شد و او را بیشتر از لیه دوست می‌داشت و به خاطر او هفت سال دیگر برای او کار کرد.

فرزندان یعقوب

وقتی خداوند دید که یعقوب لیه را دوست ندارد لیه را مورد لطف خود قرار داد و او بچه‌دار شد ولی راحیل نازا ماند آنگاه لیه حامله شد و پسری زایید او گفت: خداوند مصیبت من را دیده است و بعد از این شوهرم مرا دوست خواهد داشت او بار دیگر حامله شده پسری زایید و گفت: خداوند شنید که من مورد بی‌مهری قرار گرفته‌ام و پسر دیگری به من داد نام پسر اول را رئوبین یعنی خداوند مصیبت مرا دیده است، نام پسر دوم خود را شمعون یعنی خداوند شنید نامید لیه باز هم حامله شد و پسری زایید و گفت: اینک مطمئنم شوهرم به من دل‌بسته خواهد شد زیرا این سومین پسری است که برایش زاییده‌ام پس او را لاوی یعنی دل‌بستگی نامید بار دیگر او حامله شد و پسری زایید و گفت: این بار خداوند را ستایش خواهم نمود و او را یهودا یعنی ستایش نامیه آنگاه لیه از زاییدن باز ایستاد.

راحیل چون دانست که نازاست به خواهر خود حسرت برد او به یعقوب گفت: به من فرزندی بده وگرنه خواهم مرد یعقوب خشمگین شد و گفت: مگر من خدا هستم که به تو فرزند بدهم

راحیل به او گفت: با کنیزم بلهه هم‌بستر شو و فرزندان او را از آن من خواهند بود پس بلهه را به هم‌بستری یعقوب داد و او با وی هم‌بستر شد بلهه حامله شد و پسری برای یعقوب زایید راحیل گفت: خدا دعایم را شنید و به دادم رسید و اینک پسری به من بخشیده پس او را دان یعنی دادرسی نامید بلهه کنیز راحیل باز آبستن شد و دومین پسر را برای یعقوب زایید راحیل گفت: من با خواهر خود مبارزه کردم و بر او پیروز شدم پس او را نفتالی یعنی مبارزه نامید.

وقتی لیه دید که دیگر حامله نمی‌شود کنیز خود زلفه را به یعقوب به زنی داد زلفه برای یعقوب پسری زایید لیه گفت: خوشبختی و او را جاد نامید سپس زلفه دومین پسر را برای یعقوب زایید لیه گفت: چقدر خوشحال هستم پس او را اشیر یعنی خوشحالی نامید.

روزی هنگام درو گندم رئوبین مقداری مهر گیاه که در کشتزاری روییده بود یافت و آن را برای مادرش لیه آورد راحیل از لیه خواهش نمود که مقداری از آن را به وی بدهد اما لیه به او جواب داد: کافی نیست که شوهرم را از دستم ربودی حالا می‌خواهی مهر گیاه پسرم را از من بگیری.

راحیل گفت: اگر مهر گیاه پسرت را به من بدهی اجازه می‌دهم امشب با یعقوب بخوابی

آن روز عصر که یعقوب از صحرا برمی‌گشت لیه به استقبال وی شتافت و گفت: امشب باید با من بخوابی زیرا تو را در مقابل مهر گیاهی که پسرم یافته است اجیر کردم پس یعقوب ـن شب با وی هم‌بستر شد خدا دعاهای وی را اجابت فرمود و او حامله شد پنجمین پسر خود را زایید لیه گفت: چون کنیز خود را به شوهرم دادم خدا به من پاداش داده است پس او را یساکا یعنی پاداش نامید او بار دیگر حامله شد ششمین پسر را برای یعقوب زایید و گفت: خدا به من هدیه‌ای نیکو داده از این پس شوهرم مرا احترام خواهد کرد پس او را زبولون یعنی احترام نامید مدتی پس از آن دختری زایید و او را دینه نامید.

سپس خدا راحیل را به یاد آورد و دعای وی را اجابت نموده فرزندی به او بخشید او حامله شده پسری زایید و گفت: خدا این ننگ را از من برداشته است سپس افزود ای کاش خداوند پسر دیگری به من بدهد پس او را یوسف نامید.

معامله یعقوب با لابان

بعد از آنکه راحیل یوسف را زایید یعقوب به لابان گفت: قسط دارم به وطن خویش بازگردم اجازه بده زنان و فرزندانم را برداشته و با خود ببرم چون می‌دانی با خدمتی که به تو کرده‌ام بهای آن‌ها را تمام و کمال به تو پرداخته‌ام.

لابان به وی گفت: خواهش می‌کنم مرا ترک مکن خداوند به خاطر تو مرا برکت داده.

یعقوب جواب داد: خوب می‌دانی که طی سالیان گذشته با چه وفاداری به تو خدمت نموده‌ام خداوند به خاطر من از هر نظر به تو برکت داده است اما من الآن باید به فکر خانواده خود باشم و برای آن‌ها تدارک ببینم.

لابان بار دیگر پرسید: چقدر مزد می‌خواهی؟

یعقوب پاسخ داد: اگر اجازه بدهی امروز به میان گله‌های تو بروم و تمام گوسفندان ابلق و خالدار و تمام بره‌های سیاه‌رنگ به جای اجرت برای خود جدا کنم حاضرم بار دیگر برای تو کار کنم از آن به بعد اگر حتی یک بز یا گوسفند سفید در میان گله من یافتی بدان که من آن را از تو دزدیده‌ام.

لابان گفت: آنچه را که گفتی قبول می‌کنم.

پس همان روز لابان به صحرا رفته و تمامیِ آن‌ها را جدا کرد و به پسران یعقوب سپرد سپس آن‌ها را به فاصله سه روز راه از یعقوب دور کرد آنگاه یعقوب شاخه‌های سبز و تازه درختان بید و بادام و چنار را کند و خط‌های سفیدی بر آن‌ها تراشید این چوب‌ها را در کنار آبشخور قرار داد تا وقتی گله‌ها برای خوردن آب می‌آیند آن‌ها را ببینند.

یعقوب از نزد لابان می‌گریزد

روزی یعقوب شنید که پسران لابان می‌گفتند: یعقوب همه دارایی پدر ما را گرفته و از اموال پدر ماست که این‌چنین ثروتمند شده است یعقوب به‌زودی دریافت که رفتار لابان با وی مثل سابق دوستانه نیست.

در این موقع خداوند به یعقوب فرمود: به سرزمین پدرانت و نزد خویشاوندانت بازگرد.

رسوایی دینه

روزی دینه دختر یعقوب و لیه برای دیدن دخترانی که در همسایگی آن‌ها سکونت داشتند رفت وقتی شکیم پسر حمور پادشاه حوی دینه را دید او را گرفته به وی تجاوز نمود شکیم سخت عاشق دینه شد و سعی کرد با سخنان دل‌نشین توجه او را به خود جلب نماید.

شکیم موضوع را با پدرش در میان نهاد و از او خواهش کرد که آن دختر را برایش به زنی بگیرد چیزی نگذشت که خبر به گوش یعقوب رسید ولی چون پسرانش برای چراندن گله‌ها به صحرا رفته بودند تا مراجعت آن‌ها هیچ اقدامی نکرد پدر شکیم نزد یعقوب رفت تا با او صحبت کند او وقتی به آنجا رسید که پسران یعقوب نیز از صحرا برگشته بودند ایشان از شنیدن آنچه بر سر خواهرشان آمده بود به شدت خشمگین بودند زیرا این عمل زشت حیثیت آن‌ها را پایمال کرده بود.

حمور به یعقوب گفت: پسرم شکیم واقعاً عاشق دخترت می‌باشد خواهش می‌کنم وی را به زنی به او بدهید علاوه بر این شما می‌توانید همین‌جا در بین ما زندگی کنید و بگذارید دختران شما با پسران ما ازدواج کنند و ما هم دختران خود را به همسری به پسران شما خواهیم داد آنگاه شکیم به پدر و برادران دینه گفت: خواهش می‌کنم در حق من این لطف را بکنید و اجازه دهید تا دینه را به زنی بگیرم هر چه قدر مهریه و پیشکش بخواهید به شما خواهم داد.

برادران دینه به خاطر اینکه شکیم خواهرشان را رسوا کرده بود به نیرنگ به شکیم و پدرش گفتند: ما نمی‌توانیم خواهر خود را به یک ختنه نشده بدهیم این مایه رسوایی ما خواهد شد ولی به یک شرط حاضریم این کار را بکنیم و اینکه همه مردم و پسران شما ختنه شوند آنگاه دختران خود را به پسران شما خواهیم داد و دختران شما را برای خود خواهیم گرفت حمور و شکیم شرط آن‌ها را پذیرفتند و

شکیم در انجام این کار درنگ ننمود زیرا عاشق دینه بود مردم شهر برای شکیم احترام زیادی قائل بودند و از سخنان او پیروی می‌کردند پس او و پدرش به دروازه شهر رفتند و به اهالی آنجا گفتند: این مردم دوستان ما هستند اجازه دهید در میان ما ساکن شده به کسب و کار خود مشغول شوند اهالی شهر پیشنهاد شکیم و پدرش را پذیرفتند و ختنه شدند ولی سه روز بعد در حالی که هنوز درد داشتند شمعون و لاوی برادران دینه شمشیرهای خود را برداشته بدون روبرو شدن با کوچک‌ترین مقاومتی وارد شهر شدند و تمام مردان را از دم شمشیر گذرانیدند آن‌ها حمور و شکیم را کشتند و دینه را از خانه شکیم برداشته با خود بردند سپس پسران یعقوب رفتند و تمام شهر را غارت کردند زیرا خواهرشان در آنجا رسوا شده بود ایشان گله‌ها رمه‌ها و الاغ‌ها و هر چه را که به دستشان رسید چه در شهر و چه در صحرا با زنان و اطفال با تمامی اموالی که در خانه‌ها بود غارت کردند و با خود بردند.

یعقوب به شمعون و لاوی گفت: شما مرا به دردسر انداختید و حال کنعانی‌ها و فرزی‌ها و تمامی ساکنان این مرز و بوم دشمن من خواهند شد عده ما در برابر آن‌ها ناچیز است اگر آن‌ها بر سر ما بریزند ما را نابود خواهند کرد آن‌ها در جواب پدر خود گفتند: آیا او می‌بایست با خواهر ما مانند یک فاحشه رفتار می‌کرد.

یعقوب به بیت‌نیل برمی‌گردد

خدا به یعقوب فرمود: حال برخیز و به بیت‌نیل برو در آنجا ساکن شو و قربانگاهی بساز و آن خدایی را که وقتی از دست برادرت عیسو می‌گریختی بر تو ظاهر شد عبادت نما آنگاه یعقوب به تمامی اهالی خانه دستور داد که تمامی بت‌هایی که با خود آورده بودند دور بیندازند و غسل بگیرند و لباس‌هایشان را عوض کنند او به ایشان گفت: به بیت‌نیل می‌رویم و من در آنجا برای خدایی که به هنگام سختی دعاهایم را اجابت فرمود قربانگاهی خواهم ساخت.

خواب‌های یوسف

یعقوب بار دیگر در کنعان یعنی سرزمینی که پدرش در آن اقامت کرده بود ساکن شد در این زمان یوسف پسر یعقوب هفده‌ساله بود او فرزند ناتنی خود را که فرزندان بلهه و زلفه کنیزان پدرش بودند در چرانیدن گوسفندان پدرش کمک می‌کرد یوسف کارهای ناپسندی را که از آنان سر می‌زد به پدرش خبر می‌داد یعقوب یوسف را بیش از سایر پسرانش دوست می‌داشت زیرا یوسف در سال‌های آخر عمرش به دنیا آمده بود پس جامه‌ای رنگارنگ به یوسف داد برادرانش متوجه شدند که پدرشان او را بیشتر از آن‌ها دوست دارد در نتیجه آن‌قدر از یوسف متنفر شدند که نمی‌توانستند به نرمی با او سخن بگویند یک‌شب یوسق خوابی دید و آن را برای برادرانش شرح داد این موضوع باعث شد کینه آن‌ها نسبت به یوسف بیشتر شود او به ایشان گفت: گوش کنید در خوب دیدم که ما در مزرعه بافه‌ها را می‌بستیم ناگاه بافه من برپا شد و ایستاد و بافه‌های شما دور بافه من جمع شدند و به آن تعظیم کردند.

برادرانش به وی گفتند: آیا می‌خواهی پادشاه شوی و به ما سلطنت کنی؟

یوسف بار دیگر خوبی دید و آن را برای برادرانش چنین تعریف کرد: خواب دیدم که آفتاب و ماه و یازده ستاره به من تعظیم می‌کردند این بار خوابش را برای پدرش هم تعریف کرد ولی پدرش او را سرزنش نمود و گفت: این چه خوابی است که دیدی آیا واقعاً من و مادرت و برادرانت آمده پیش تو تعظیم خواهیم کرد.

برادرانش به او حسادت می‌کردند ولی پدرش درباره خوابی که یوسف دیده بود می‌اندیشید.

فروخته شدن یوسف

برادران یوسف گله‌های پدرانشان را برای چرانیدن به شکیم برده بودند یعقوب به یوسف گفت: برو و ببین اوضاع چگونه است آنگاه برگرد و به من خبر بده.

یوسف اطاعت کرد و از دره حبرون به شکیم رفت در آنجا شخصی به او برخود و دید وی در صحرا سرگردان است از یوسف پرسید در جستجوی چه هستی؟

یوسف گفت: در جستجوی برادران خود و گله‌هایشان می‌باشم آیا تو آن‌ها را دیده‌ای؟

آن مرد پاسخ داد: بلی شنیدم که می‌گفتند به دوتان می‌روند پس یوسف به دوتان رفت و ایشان را در آنجا یافت همین‌که برادرانش از دور دیدند که یوسف می‌آید تصمیم گرفتند او را بکشند.

آن‌ها به یکدیگر گفتند: خواب بیننده بزرگ می‌آید بیایید او را بکشیم و در یکی از چاه‌ها بیندازیم و به پدرمان بگوییم جانور درنده‌ای او را خورده است آن وقت ببینیم خواب‌هایش چه می‌شود.

اما رئوبین چون این را شنید به امید اینکه جان او را نجات بدهد گفت: او را نکشیم خون او را نریزیم بلکه وی را در این چاه بیندازیم به محض اینکه یوسف نزد برادرانش رسید آن‌ها بر او هجوم برده جامه رنگارنگی که پدرشان به او داده بود از تنش بیرون آوردند سپس او را در چاهی که آب نداشت انداختند و خودشان مشغول خوردن غذا شدند آنگاه از دور کاروان شتری را دیدند که به طرف ایشان می‌آید آن‌ها تاجران اسماعیلی بودند که کتیرا و ادویه به مصر می‌بردند.

یهودا به سایرین گفت: نگاه کنید کاروان اسماعیلیان می‌آیند بیایید یوسف را به آن‌ها بفروشیم کشتن او و مخفی کردن این موضوع چه نفعی برای ما دارد به هر حال او برادر ماست نباید به دست ما کشته

شود برادرانش با پیشنهاد او موافقت کردند وقتی تاجران رسیدند برادران یوسف او را از چاه بیرون آورده به بیست سکه نقره به آن‌ها فروختند آن‌ها هم یوسف را با خود به مصر بردند رئوبین که در هنگام آمدن کاروان در آنجا نبود وقتی به سر چاه آمد و دید که یوسف در چاه نیست از شدت ناراحتی جامه خود را چاک زد آنگاه نزد برادرانش آمده به آن‌ها گفت: یوسف را برده‌اند و من نمی‌دانم کجا به دنبالش بروم.

برادرانش بزی را سر بریده جامه زیبا یوسف را به خون بز آغشته نمودند سپس به نزد یعقوب بردند و گفتند: آیا این همان جامه یوسف نیست آن را در صحرا یافته‌ایم.

یعقوب آن را شناخت و فریاد زد: آری این جامه پسرم هست حتماً جانور درنده‌ای او را دریده و خورده است.

آنگاه یعقوب جامه خود را پاره کرد و پلاس پوشید و روزهای زیادی برای پسرش ماتم گرفت تمامی اهل خانواده‌اش سعی کردند وی را دلداری دهند ولی سودی نداشت او می‌گفت: تا روز مرگم هرگز مرگ او را فراموش نخواهم کرد و همچنان از غم فرزندش می‌گریست.

قحطی

قحطی روز به روز شدت می‌گرفت به طوری که همه مردم مصر و کنعان گرسنگی می‌کشیدند یوسف تمام پول‌های مردم مصر و کنعان را در مقابل غله‌هایی که خریده بودند جمع کرد و در خزانه‌های فرعون ریخت وقتی پول مردم تمام شد نزد یوسف آمده گفتند: دیگر پولی نداریم که به عوض غله بدهیم به ما خوراک بده نگذار از گرسنگی بمیریم.

یوسف در جواب ایشان گفت: اگر پول شما تمام شده چهارپایان خود را به من بدهید تا در مقابل به شما غله دهم.

سال بعد آن‌ها بار دیگر نزد یوسف آمده گفتند: ای سرور ما پول ما تمام شده و تمامیِ گله‌ها و رمه‌های ما نیز از آن تو شده است دیگر چیزی برای ما باقی نمانده جز خودمان و زمین‌هایمان نگذار از گرسنگی بمیریم ما و زمین‌هایمان را بخر و ما با زمین‌هایمان مال فرعون خواهیم شد پس یوسف تمامی زمین مصر را برای فرعون خرید مصریان زمین‌های خود را به او فروختند زیرا قحطی بسیار شدید بود به این طریق مردم سراسر مصر غلامان فرعون شدند تنها زمینی که یوسف نخرید زمین کاهنان بود زیرا فرعون خوراک آن‌ها را به آن‌ها می‌داد و نیازی به فروش زمین ن نداشت.

آنگاه یوسف به مردم مصر گفت: من شما و زمین‌های شما را برای فرعون خریده‌ام حالا به شما بذر می‌دهم تا رفته در زمین‌ها بکارید موقع برداشت محصول یک‌پنجم آن را به فرعون بدهید.

آن‌ها گفتند: تو در حق ما خوبی کرده‌ای و جان ما را نجات داده‌ای بنابراین غلامان فرعون خواهیم بود.

فرار موسی

سال‌ها گذشت موسی بزرگ شد روزی او به دیدن قوم خود یعنی عبرانی‌ها رفت هنگامی که چشم به کارهای سخت عبرانی‌ها دوخته بود یک مصری را دید که یکی از عبرانی‌ها را می‌زند آنگاه به اطراف خود نگاه کرد و چون کسی را ندید مرد مصری را کشت و جسدش را زیر شن‌ها پنهان نمود.

موسی به مصر بازمی‌گردد

خداوند به او فرمود: وقتی به مصر رسیدی نزد فرعون برو و معجزاتی را که به تو نشان داده‌ام در حضور او ظاهر کن ولی من قلب فرعون را سخت می‌سازم تا بنی‌اسرائیل را رها نکند به او بگو که خداوند می‌فرماید: اسرائیل پسر ارشد من است بنابراین به تو دستور می‌دهم بگذاری او از مصر خارج شود و مرا عبادت کند اگر سرپیچی کنی پسر ارشد تو را خواهم کشت پس موسی و خانواده‌اش به‌سوی مصر رهسپار شدند در بین راه وقتی استراحت می‌کردند خداوند بر او ظاهر شد و او را به مرگ تهدید کرد پس صفوره یک سنگ تیز گرفت و پسرش را ختنه کرد و پوست اضافی را جلوی پای موسی انداخت و گفت: به سبب ختنه نکردن پسرت نزدیک بود خودت را به کشتن دهی بنابراین خدا از کشتن موسی چشم پوشید.

دستور خداوند به موسی و هارون

خداوند به موسی فرمود: تو فرستاده من نزد فرعون هستی و برادرت هارون سخنگوی توست هر چه به تو می‌گویم به هارون بگو تا آن را به فرعون باز گوید و از او بخواهد تا قوم اسرائیل را رها کند ولی بدان که من قلب فرعون را سخت می‌سازم به طوری که با وجود معجزات زیاد او باز به سخنانتان گوش نخواهد داد اما من با ضربه‌ای مهلک مصر را به زانو در خواهم آورد و قوم خود بنی‌اسرائیل را از مصر بیرون خواهم آورد وقتی قدرت خود را به مصری‌ها نشان دادم و بنی‌اسرائیل را از مصر بیرون آوردم آنگاه آن‌ها خواهند فهمید که من خداوند هستم.

بلای پشه

خداوند به موسی فرمود: به هارون بگو که از عصای خود به زمین بزند تا سراسر مصر از پشه پر شود موسی و هارون همان‌طور که خداوند به ایشان فرموده بود عمل کردند وقتی هارون عصای خود را به زمین زد انبوه پشه سراسر خاک مصر را فرا گرفت و پشه‌ها بر مردم و حیوانات هجوم بردند جادوگران مصر هم سعی کردند همین کار را بکنند اما این بار موفق نشدند پس به فرعون گفتند: دست خدا در این کار است ولی همان‌طور که خداوند فرموده بود دل فرعون باز نرم نشد.

بلای مگس

خداوند به طوری که فرموده بود قصر فرعون و خانه‌های درباریان را پر از مگس کرد و در سراسر خاک مصر ویرانی به بار آمد پس فرعون موسی و هارون را احضار کرد و به آن‌ها گفت: بسیار خب به شما اجازه می‌دهم که برای خدای خود قربانی کنید ولی از مصر بیرون نروید

موسی جواب داد: ما نمی‌توانیم در برابر چشمان مصریان حیواناتی که آن‌ها از کشتنشان کراهت دارند برای خداوند خود قربانی کنیم چون ممکن است ما را سنگسار کنند.

ما باید به مسافت سه روز راه از مصر دور شویم و طبق دستور خداوند در صحرا برای خداوند خدای خود قربانی کنیم.

بلای دمل

پس خداوند به موسی و هارون فرمود: مشت‌های خود را از خاکستر کوره پر کنید موسی آن خاکستر را پیش فرعون به هوا بپاشد پس آن‌ها خاکستر را برداشتند و به حضور فرعون ایستادند موسی خاکستر را به هوا پاشید و روی بدن مصری‌ها و حیواناتشان دمل‌های بزرگ دردناک در آمد چنانکه جادوگران هم نتوانستند در حضور موسی بایستند زیرا آن‌ها نیز به این دمل‌ها مبتلا شده بودند.

اما خداوند همان‌طور که به موسی فرموده بود دل فرعون را سخت کرد و او به سخنان موسی و هارون اعتنا ننمود.

بلای تگرگ

آنگاه خداوند به موسی فرمود: صبح زود برخیز و در برابر فرعون بایست و بگو که خداوند خدای عبرانی‌ها می‌فرماید: قوم مرا رها کن تا بروند و مرا عبادت کنند وگرنه این بار چنان بلایی بر سر تو و درباریان و قومت خواهم آورد تا بدانید در تمامی جهان خدایی مانند من نیست من می‌توانستم تو و قومت را با بلاهایی که نازل کردم نابود کنم اما این کار را نکردم زیرا می‌خواستم قدرت خود را به تو نشان دهم تا نام من در میان تمام مردم جهان شناخته شود آیا هنوز هم سرسختی می کنی و نمی‌خواهی قوم مرا رها سازی بدان که فردا در همین وقت چنان تگرگی از آسمان می‌بارم که در تاریخ مصر سابقه نداشته است پس دستور بده تمام حیوانات و آنچه را در صحرا داری جمع کنند و به خانه بیاورند پیش از آنکه تگرگ تمام حیوانات را از بین ببرد.

بعضی از درباریان فرعون از این اخطار خدا ترسیدند ولی دیگران به کلام خدا اعتنا نکردند پس موسی عصای خود را به‌سوی آسمان دراز کرد و خداوند رعد و تگرگ فرستاد و صاعقه بر زمین فرود آمد در تمام تاریخ مصر کسی چنین تگرگ و صاعقه وحشتناکی ندیده بود تگرگ انسان و حیوان را کشت نباتات را از بین برد درختان را از هم شکست تنها جای در امان مانده سرزمین جوشن بود که بنی‌اسرائیل در آن زندگی می کردند.

بلای ملخ

آنگاه خداوند به موسی فرمود ای موسی نزد فرعون بازگرد من قلب او و درباریانش را سخت کردم تا این معجزات را در میان آن‌ها آشکار سازم دستت را بر سرزمین مصر دراز کن تا ملخ‌ها هجوم بیاورند و همه گیاهان را که از بلای تگرگ بجای مانده بخورند و از بین ببرند.

وقتی موسی عصای خود را بلند کرد خداوند یک روز و یک شب تمام باد شرقی را وزانید و چون صبح شد باد انبوهی از ملخ را با خود آورده بود ملخ‌ها سراسر خاک مصر را پوشانیدند شدت هجوم ملخ‌ها به حدی زیاد بود که همه جا یک‌باره تاریک شد ملخ‌ها تمام گیاهان و میوه‌هایی را که از بلای تگرگ باقی مانده بودند خوردند به طوری که در سراسر خاک مصر درخت و گیاه سبزی بجای نماند.

بلای تاریکی

سپس خداوند به موسی فرمود: دست‌های خود را به‌سوی آسمان بلند کن تا تاریکی غلیظی مصر را فرا گیرد موسی چنین کرد و تاریکی غلیظی به مدت سه روز مصر را فرا گرفت آن‌چنان که چشم چشم را نمی‌دید و هیچ‌کس قادر نبود از جای خود تکان بخورد اما در منطقه مسکونی اسرائیلی‌ها همه‌جا همچنان روشن ماند آنگاه فرعون بار دیگر موسی را احضار کرد و گفت: بروید و خداوند را عبادت کنید فرزندانتان را نیز ببرید ولی گله‌ها و رمه‌های شما باید در مصر بماند.

اما موسی گفت: ما گله‌ها و رمه‌ها را باید همراه خود ببریم تا برای خداوند خدایمان قربانی کنیم.

از گله خود حتی یک حیوان را هم از جای نخواهیم گذاشت زیرا تا به قربانگاه نرسیم معلوم نخواهد شد خداوند چه حیوانی را برای قربانی انتخاب می‌کند.

عید پسح

اوند در مصر به موسی و هارون فرمود: از این پس باید این ماه برای شما اولین و مهم‌ترین ماه سال باشد پس به تمام قوم اسرائیل بگویید: که هر سال در روز دهم همین ماه هر خانواده‌ای از ایشان باید بره‌ای تهیه کند اگر تعداد افراد خانواده‌ای کم باشد می‌تواند با خانواده کوچکی در همسایگی خود شریک شود.

عصر روز چهاردهم ماه همه قوم اسرائیل این بره‌ها را قربانی کنند و خون آن‌ها را روی تیرهای عمودی دو طرف در سر و در خانه‌هایشان که در آن گوشت بره را می‌خورند بپاشند در همان شب گوشت را بریان کنند و با نان فطیر و سبزی‌های تلخ بخورند گوشت را نباید خام یا آب‌پز بخورند بلکه همه را بریان کنند حتی کله‌پاچه و دل و جگر آن را تمام گوشت باید تا صبح خورده شود و اگر چیزی از آن باقی ماند آن را بسوزانند قبل از خوردن بره کفش بپا کنید چوب‌دستی به دست بگیرید و خود را برای سفر آماده کنید و بره را با عجله بخورید این آیین پسح خداوند خوانده خواهد شد چون من که خداوند هستم امشب از سرزمین مصر گذر خواهم کرد و تمام همسران ارشد مصریان و همه نخست زاده‌های حیوانات ایشان را هلاک خواهم نمود و خدایان آن‌ها را مجازات خواهم کرد خونی که شما روی تیرهای در خانه‌های خود می‌پاشید نشانه‌ای بر خانه‌هایتان خواهد بود من وقتی خون را ببینم از شما می‌گذرم و فقط مصریان را هلاک می‌کنم.

آنگاه موسی بزرگان قوم خود را نزد خود خواند و به ایشان گفت: بروید و بره‌هایی را برای خانواده‌هایتان بگیرید و برای عید پسح آن‌ها را قربانی کنید آن شب خداوند از سرزمین مصر عبور خواهد کرد تا مصریان را بکشد ولی وقتی خون را روی تیرهای دو طرف و سر در خانه‌هایتان ببیند از آنجا می‌گذرد.

مرگ پسران ارشد

نیمه شب خداوند تمام پسران ارشد مصر را کشت از پسر ارشد فرعون که جانشین او بود گرفته تا پسر ارشد غلامی که در سیاه‌چال زندانی بود او حتی تمام نخست زاده‌های حیوان ایشان را از بین برد در آن شب فرعون و درباریان و تمام اهالی مصر از خواب بیدار شدند و ناله سر دادند به طوری که صدای شیون آن‌ها در سراسر مصر پیچید زیرا خانه‌ای نبود که در آن کسی نمرده باشد.

مقررات عید پسح

آنگاه خداوند به موسی و هارون چنین تعلیم داد آیین پسح را (هیچ غیر یهودی نباید از گوشت بره قربانی بخورد اما غلامی که خریداری و ختنه شده باشد می‌تواند از آن بخورد خدمتکار و مهمان غیر یهودی نباید از آن بخورند تمام گوشت بره را در همان خانه‌ای که در آن نشسته‌اید بخورید.)

وقف نخست زاده‌ها

خداوند به موسی فرمود: تمام پسران ارشد قوم اسرائیل و نخست زاده نر حیوانات را وقف من کنید زیرا به من تعلق دارد.

عبور از دریای سرخ

خداوند به موسی فرمود: به قوم من بگو که به‌سوی فم‌الحیروت که در میان مجدل و دریای سرخ و مقابل صفون است برگردند و در کنار دریا خیمه بزنند فرعون گمان خواهد کرد که چون روبروی شما دریا و پشت سر شما بیابان است در دام افتاده‌اید و من دل فرعون را سخت می‌سازم تا شما را تعقیب کند این باعث می‌شود که من قدرت و بزرگی خود را به او و تمامیِ لشگرش ثابت کنم.

پس بنی‌اسرائیل در همان‌جا که خداوند نشان داده بود خیمه زدند.

آنگاه خداوند به موسی فرمود: دیگر دعا و التماس بس است نزد قوم اسرائیل برو و بگو حرکت کنند و پیش بروند و تو عصای خود را به طرف دریا دراز کن تا آب آن شکافته شود و قوم اسرائیل از راهی که در وسط دریا پدید می‌آید عبور کنند ولی من دل مصری‌ها را سخت می‌سازم.

سپس موسی عصای خود را به طرف دریا دراز کرد و خداوند آب دریا را شکافت و از میان آب راهی برای عبور بنی‌اسرائیل آماده ساخت بنابراین قوم اسرائیل از آن راه خشک در میان دریا گذشتند در حالی که آب دریا در دو طرف راه همچون دیواری بلند برپا شده بود.

سرود موسی

آنگاه موسی و بنی‌اسرائیل در ستایش خداوند این سرود را می‌خواندند:

خداوند را می‌سراییم که شکوهمندانه پیروز شده است او اسب‌ها و سوارانشان را به دریا افکنده است خداوند قوت و سرود نجات من است.

او خدای من است پس او را ستایش می‌کنم او خدای نیاکان من است پس او را تجلیل می‌نمایم او جنگاور است و نامش خداوند می‌باشد.

خداوند لشگر و ارابه‌های فرعون را به دریا سرنگون کرد.

آب‌ها مانند دیوار ایستاد و عمق دریا خشک شد.

جنگ با عمالیقیها

عمالیقیها به رفیدیم آمدند تا با بنی‌اسرائیل بجنگند موسی به یوشع گفت: افرادی از قوم انتخاب کن و فردا به جنگ عمالیقیها برو من عصای خود را به دست گرفته بر فراز تپه خواهم ایستاد پس یوشع طبق دستور موسی به جنگ عمالیقیها رفت و موسی و هارون و حور به بالای تپه رفتند موسی دست‌های خود را به طرف آسمان بلند کرد تا زمانی که دست‌های موسی بالا بود جنگاوران اسرائیلی پیروز می‌شدند اما هر وقت دست‌های خود را از خستگی پایین می‌آورد عمالیقیها بر آن‌ها چیره می‌گشتند سرانجام موسی خسته شد و دیگر نتوانست دست‌های خود را بالا ببرد پس هارون و حور او را روی سنگی نشاندند و از دو طرف دست‌های او را تا غروب آفتاب بالا نگه داشتند در نتیجه یوشع و سپاهیان او عمالیقیها را به کلی تار و مار کردند.

یترون به دیدار موسی می‌آید

یترون قربانی سوختگی و قربانی‌های دیگر به خدا تقدیم کرد و هارون و همه بزرگان قوم اسرائیل به دیدن او آمدند و در حضور خدا برای خوردن گوشت قربانی دور هم نشستند.

قوم اسرائیل در کوه سینا

بنی‌اسرائیل رفیدیم را ترک گفتند و درست سه ماه پس از خروجشان از مصر به بیابان سینا رسیدند و در مقابل کوه سینا اردو زدند موسی برای ملاقات با خدا به بالای کوه رفت خداوند از میان کوه خطاب به موسی فرمود: دستورات مرا به بنی‌اسرائیل بده و به ایشان بگو شما دیدید که من با مصری‌ها چه کردم و چطور مانند عقابی که بچه‌هایش را روی بال‌ها می‌برد شما را برداشته پیش خود آوردم حال اگر مطیع من باشید و عهد من را نگه دارید از میان همه اقوام شما قوم خاص من خواهید بود هر چند سراسر جهان مال من است اما شما برای من ملتی مقدس خواهید بود و چون کاهنان مرا خدمت خواهید کرد.

موسی از کوه فرود آمد و بزرگان بنی‌اسرائیل را دور خود جمع کرد و هر چه را که خداوند به او فرمان داده بود به ایشان گفت.

ده فرمان

خدا با موسی سخن گفت و این احکام را صادر کرد:

من خداوند تو هستم همان خدایی که تو را از اسارت و بندگی مصر آزاد کرد

تو را خدایان دیگر غیر از من نباشد

هیچ‌کس بتی به شکل حیوان یا پرنده یا ماهی برای خود درست نکند

در برابر آن‌ها زانو مزن و آن‌ها را پرستش مکن زیرا من خداوند تو می‌باشم

اما بر کسانی که مرا دوست داشته باشند و دستورات مرا پیروی کنند تا هزار پشت رحمت می‌کنم

از نام من که خداوند خدای تو هستم سوءاستفاده مکن اگر نام مرا با بی‌احترامی به زبان بیاوری و یا به آن قسم دروغ بخوری تو را مجازات می‌کنم

روز سبت را به یاد داشته باش و آن را مقدس بدار در هفته شش روز کار کن

ولی در روز هفتم که سبت خداوند است هیچ‌کاری نکن نه خودت نه پسرت نه دخترت نه کنیزت نه غلامت نه مهمانت و نه چهارپایانت

چون خداوند در شش روز آسمان و زمین و دریا و هر چه را در آن‌هاست آفرید و روز هفتم دست از کار کشید

پدر و مادرت را احترام کن تا در سرزمینی که خداوند خدای تو به تو خواهد بخشید عمر طولانی داشته باشی

قتل مکن

زنا نکن

دزدی نکن

دروغ نگو

چشم طمع به مال و ناموس دیگران نداشته باش

به فکر تصاحب و غلام و کنیز گاو و الاغ و اموال همسایه‌ات نباش

وقتی قوم اسرائیل رعدوبرق و بالا رفتن دود را از کوه دیدند و صدای شیپور را شنیدند از ترس لرزیدند و به موسی گفتند: تو پیام خدا را بگیر و به ما برسان و ما اطاعت می‌کنیم خدا مستقیماً با ما صحبت نکند چون می‌ترسیم بمیریم موسی گفت: نترسید چون خدا برای این نزول کرده تا قدرت خود را بر شما ظاهر سازد تا از این پس از او بترسید و گناه نکنید.

مقررات قربانگاه

آنگاه خداوند از موسی خواست تا به قوم اسرائیل چنین بگوید:

شما خود دیدید چگونه از آسمان با شما صحبت کردم پس دیگر برای خود خدایانی از طلا و نقره نسازید و آن‌ها را پرستش نکنید قربانگاهی که برای من می‌سازید باید از خاک زمین باشد از گله و رمه خود قربانی‌های سوختنی و هدایای سلامتی روی این قربانگاه قربانی کنید.

اگر خواستید قربانگاه را از سنگ بنا کنید سنگ‌ها را با ابزار نشکنید و نتراشید چون سنگ‌هایی که روی آن‌ها ابزار به کار رفته باشد مناسب قربانگاه من نیستند.

برای قربانگاه پله نگذارید مبادا وقتی از پله‌ها بالا می‌روید عورت شما دیده شود.

رفتار با غلامان

اگر غلامی عبرانی بخری فقط باید شش سال تو را خدمت کند سال هفتم آزاد شود بدون اینکه برای کسب آزادی خود قیمتی بپردازد.

اگر قبل از اینکه غلام تو شود همسری نداشته باشد و در حین غلامی همسری انتخاب کند در سال هفتم فقط خودش آزاد شود.

ولی اگر اربابش برای او زن گرفته باشد و او از وی صاحب پسران و دخترانی شده باشد آنگاه فقط خودش آزاد شود و زن و فرزندانش پیش او بمانند.

اگر آن غلام بگوید من ارباب و زن و فرزندانم را دوست دارم و آن‌ها را بر آزادی خود ترجیح می‌دهم آن‌وقت اربابش او را پیش قضات قوم ببرد و در حضور همه گوش او را با درفشی سوراخ کند تا از آن پس همیشه غلام او باشد.

اگر مردی دختر خود را به کنیزی بفروشد آن کنیز مانند غلام در پایان سال ششم آزاد نشود.

اگر اربابش که آن کنیز را خریده و نامزد خود کرده است از او راضی نباشد باید اجازه دهد که وی بازخرید شود ولی حق ندارد او را به یک غیر اسرائیلی بفروشد چون این کار در حق او خیانت شمرده می‌شود.

قوانین مربوط به مجازات مجرمین

اگر کسی انسانی را طوری بزند که منجر به مرگ وی گردد او نیز باید کشته شود.

اما اگر او قسط کشتن نداشته و مرگ تصادفی بوده باشد آن وقت مکانی برایش تعیین می‌کنند تا به آنجا پناهنده شده بسط بنشیند.

هر که پدر یا مادرش را بزند باید کشته شود.

هر کس انسانی را بدزدد باید کشته شود.

هر کس پدر و مادر خود را لعنت کند باید کشته شود.

اگر دو نفر با هم گلاویز بشوند و یکی از آن‌ها دیگری را با سنگ یا مشت چنان بزند که مجروح و بستری شود اما نمیرد و بعد از اینکه حالش خوب شد بتواند با کمک عصا راه برود آن وقت ضارب بخشیده شود به شرطی که تمام مخارج معالجه را بپردازد.

اگر کسی غلام یا کنیز خود را طوری با چوب بزند که منجر به مرگ او گردد باید مجازات شود.

اگر کسی با وارد کردن ضربه‌ای به چشم غلام یا کنیزش او را کور کند باید او را به عوض چشمش آزاد کند.

اگر کسی دندان غلام یا کنیز خود را بشکند باید او را به عوض دندانش آزاد کند.

اگر گاوی به مرد یا زنی شاخ بزند و او را بکشد آن گاو باید سنگسار شود و گوشتش هم خورده نشود.

ولی اگر قبلاً سابقه شاخ‌زنی داشته و صاحبش هم از این موضوع باخبر بوده اما گاو را نبسته باشد در این صورت باید هم گاو سنگسار گردد و هم صاحبش کشته شود.

اگر کسی چاهی بکند و روی آن را نپوشاند و گاو یا الاغی در آن بیفتد صاحب چاه باید قیمت آن حیوان را تماماً به صاحبش بپردازد و حیوان مرده از آن او باشد.

قوانین مربوط به اموال

اگر کسی گاو یا گوسفندی را بدزدد و بفروشد و یا سر ببرد باید به عوض گاوی که دزدیده پنج گاو و به عوض گوسفند چهار گوسفند پس بدهد اگر از عهده پرداخت غرامت بر نیاید در قبال این غرامت به غلامی فروخته شود.

قوانین اخلاقی و دینی

اگر مردی دختر باکره‌ای را که هنوز نامزد نشده اغفال کند باید مهریه دختر را پرداخته او را به عقد خود در آورد ولی اگر پدر دختر با این ازدواج راضی نباشد باید آن مرد فقط مهریه تعیین شده را به او بپردازد.

زنی که جادوگری کند باید کشته شود.

هر انسانی که با حیوانی نزدیکی نماید باید کشته شود.

اگر کسی برای خدایی دیگر قربانی کند باید کشته شود.

به شخص غریب ظلم نکنید به یاد آورید که شما نیز در سرزمین مصر غریب بودید.

از بیوه زن و یتیم بهره‌کشی نکنید.

اگر به یکی از افراد قوم خود که محتاج باشد پول قرض دادید مثل یک رباخوار رفتار نکن و از او سود نگیر.

اگر لباس او را گرو گرفتی قبل از غروب آفتاب آن را پس بده چون ممکن است آن لباس تنها پوشش برای خوابیدن باشد.

به خدا کفر نگو و به رهبران قوم خود لعنت نفرست.

برای پسر ارشد خود عوض بده.

نخست زاده‌های نر گاوان و گوسفندان خود را به من بده بگذارید این نخست زاده‌ها یک هفته پیش مادرشان بمانند و در روز هشتم آن‌ها را به من بده.

شما قوم مقدس من هستید پس گوشت حیوانی را که به وسیله جانور وحشی دریده شده نخورید آن را پیش سگان بیندازید.

وعده‌های خدا

من فرشته‌ای پیشاپیش شما می‌فرستم تا شما را به سلامت به سرزمینی هدایت که برای شما آماده کرده‌ام به سخنان او توجه کنید و از دستوراتش پیروی نمایید و از او تمرد ننمایید زیرا گناهان شما را نخواهد بخشید چرا که او نماینده من است و نام من بر اوست اگر مطیع او باشید تمام دستورات مرا اطاعت کنید آنگاه من دشمن دشمنان شما خواهم شد.

فرشته من پیشاپیش شما خواهد رفت و شما را به سرزمین اموری‌ها حیتی‌ها فرزی‌ها کنعانی‌ها حوی‌ها یبوسی‌ها هدایت خواهد کرد و من آن‌ها را هلاک خواهم نمود بت‌های آن‌ها را سجده و پرستش نکنید و مراسم ننگین آن‌ها را به جای نیاورید این قوم‌ها را نابود کنید و بت‌هایشان را بشکنید با آن‌ها و خدایان ایشان عهد نبندید و نگذارید در میان شما زندگی کنند مبادا شما را به بت‌پرستی کشانده و به مصیبتی عظیم گرفتار سازند.

مراسم تقدیس هارون و پسرانش به مقام کاهنی

مراسم تقدیس هارون و پسرانش به مقام کاهنی به این ترتیب برگزار شود یک گوساله و دو قوچ بی‌عیب

نان بدون خمیرمایه

قرص‌های نان بدون خمیرمایه روغنی و قرص‌های نازک نان خمیرمایه روغن‌مالی‌شده که از آرد نرم و مرغوب پخته شده باشد فراهم آور نان‌ها را در یک سبد بگذار و با گوساله و قوچ‌ها دم هر عبادتگاه بیاور دم در ورودی هارون و پسران او را غسل بده آنگاه پیراهن ردا ایوفد و سینه‌بند هارون را به او بپوشان و بند کمر را روی ایفود ببند.

عمامه را با نیم‌تاج طلا بر سرش بگذار بعد روغن مسح را روی سرش ریخته او را مسح کن.

لباس‌های پسرانش را به ایشان بپوشان و کلاه‌ها را بر سر ایشان بگذار.

کمربندها را به کمر هارون و پسرانش ببند مقام کاهنی همیشه از آن ایشان و فرزندانشان خواهد بود بدین ترتیب هارون و پسرانش را برای کاهنی تقدیس کن.

گوساله را نزدیک عبادتگاه بیاور تا هارون و پسرانش دست‌های خود بر سر آن بگذارند و تو گوساله را در حضور خداوند در برابر عبادتگاه قربانی کن.

خون گوساله را با انگشت خود بر شاخ‌های قربانگاه بمال و بقیه را در پای آن بریز.

همه چربی‌های درون شکم گوساله سفیدی روی جگر قلوه‌ها و چربی دور آن‌ها را بگیر و بر قربانگاه بسوزان و بقیه لاشه گوساله را با پوست و سرگین آن بیرون از اردوگاه ببر و همه را به عنوان قربانی گناهان در همان‌جا بسوزان.

آنگاه هارون و پسرانش دست‌های خود را بر سر یکی از قوچ‌ها بگذارند و آن را قربانی کنند.

خون قوچ بر چهار طرف قربانگاه پاشیده شود قوچ را چند قطعه تقسیم کن و احشام و پاچه‌هایش را بشوی سپس آن‌ها را با کله و سایر قسمت‌های قوچ روی قربانگاه بگذار و بسوزان.

هدایای روزانه

هر روز دو بره یک‌ساله روی قربانگاه قربانی کن یک بره را صبح و یک بره را عصر قربانی کن با بره اول یک کیلو آرد مرغوب که با یک لیتر روغن زیتون مخلوط شده باشد تقدیم کن یک لیتر شراب نیز به عنوان هدیه نوشیدنی تقدیم نما.

برده دیگر را موقع عصر قربانی کن و با همان مقدار روغن و آرد و شراب تقدیم کن این قربانی که در آتش تقدیم می‌شود مورد پسند خداوند است.

قربانگاه بخور

قربانگاه دیگری به شکل چهارگوش از چوب اقاقیا بساز تا روی آن بخور بسوزانند ضلع قربانگاه نیم متر باشد و بلندی آن یک متر آن را طوری بساز که در چهارگوشه آن چهار زائده به شکل شاخ باشد روکش قربانگاه و شاخ‌های آن از طلای خالص باشد.

هارون باید سالی یک‌بار با پاشیدن خون قربانی گناه بر شاخ‌های قربانگاه آن را تقدیس نماید این عمل باید هر سال مرتباً نسل‌اندرنسل انجام شود چون این قربانگاه برای خدا بسیار مقدس است.

هدیه برای عبادتگاه

خداوند به موسی فرمود: هر موقع بنی‌اسرائیل را سرشماری می‌کنی هر کسی که شمرده می‌شود باید برای جان خود به من فدیه دهد تا هنگام سرشماری بلایی بر قوم نازل نشود.

فدیه‌ای که او باید بپردازد نیم‌مثقال نقره است که باید به من تقدیم شود.

تمام افراد بیست‌ساله و بالاتر باید سرشماری شوند و این هدیه را به من بدهند آنکه ثروتمند است از این مقدار بیشتر ندهد و آنکه فقیر است از این کمتر ندهد.

سبت روز استراحت

سپس خداوند به موسی فرمود: بگویید که بنی‌اسرائیل روز سبت را که برای شما تعیین کردم نگاه دارید زیرا این روز نشانی جاودانی بین من و شما خواهد بود تا بدانید من که خداوند هستم شما را برای خود جدا ساخته‌ام.

پس در روز سبت استراحت و عبادت کنید چون روز مقدسی است آنکه از این قانون سرپیچی نماید و در این روز کار کند باید کشته شود.

در هفته فقط شش روز کار کنید و روز هفتم که روز مقدس خداوند است استراحت کنید.

گوساله طلایی

وقتی بازگشت موسی از کوه سینا به طول انجامید مردم نزد هارون جمع شده گفتند: برخیز و برای ما خدایی بساز تا ما را هدایت کند چون نمی‌دانیم بر سر موسی که ما را از مصر بیرون آورده چه آمده است.

هارون گفت: گوشواره‌های طلا را که در گوش‌های زنان و دختران و پسران شماست پیش من بیاورید بنابراین قوم گوشواره‌های طلای خود را به هارون دادند هارون نیز آن‌ها را ذوب کرده در قالبی که ساخته بود ریخت و مجسمه‌ای به شکل گوساله ساخت قوم اسرائیل وقتی گوساله را دیدند فریاد برآوردند: ای بنی‌اسرائیل این همان خدایی است که شما را از مصر بیرون آورده.

هارون با دیدن این صحنه یک قربانگاه نیز جلوی آن گوساله ساخت و گفت: فردا برای خداوند جشن می گیریم.

روز بعد صبح زود وقتی مردم برخاستند پیش آن گوساله قربانی‌های سوختنی و قربانی‌های سلامتی تقدیم نمودند آنگاه نشسته خوردند و نوشیدند و دست به کارهای شرم‌آور زدند.

خداوند به موسی فرمود: بشتاب و به پایین برو چون قوم تو فاسد شده‌اند آن‌ها به همین زودی احکام مرا فراموش کرده و منحرف گشته‌اند و برای خود گوساله‌ای ساخته آن را پرستش می کنند و برایش قربانی کرده می گویند: ای بنی‌اسرائیل این همان خدایی است که تو را از مصر بیرون آورده.

می‌دانم این قوم چقدر سرکش‌اند بگذار آتش خشم خود را بر ایشان شعله‌ور ساخته همه را هلاک کنم بجای آن‌ها از تو قوم عظیمی به وجود خواهم آورد.

ولی موسی از خداوند خدای خود خواهش کرد که آن‌ها را هلاک نکند و گفت: خداوندا چرا بر قوم خود این‌گونه خشمگین شده‌ای؟ مگر با قدرت و معجزات عظیم خود آن‌ها را از مصر بیرون نیاوردی آیا می‌خواهی مصری‌ها بگویند خدا ایشان را فریب داده از اینجا بیرون برد تا آن‌ها را در کوه‌ها بکشد و از روی زمین محو کند از تو خواهش می‌کنم از خشم خود بگردی و از مجازات قوم خود درگذری به یاد آور قولی را که به خدمتگزار خود ابراهیم اسحاق و یعقوب داده‌ای به یاد آور چگونه برای ایشان به ذات خود قسم خورده فرمودی: فرزندان شما را مثل ستارگان آسمان بیشمار می‌گردانم و سرزمینی را که درباره آن سخن گفته‌اند به نسل‌های شما می‌دهم تا همیشه در آن زندگی کنید.

بنابراین خدا از تصمیم خود منصرف شد.

آن‌وقت موسی از کوه پایین آمد در حالی که دو لوح سنگ در دست داشت که بر دو طرف آن لوح‌ها ده فرمان خدا نوشته شده بود یوشع را که همراه موسی بود وقتی صدای داد و فریاد و خروش قوم را که از دامنه کوه برمی‌خاست شنید به موسی گفت: از اردوگاه صدای جنگ به گوش می‌رسد.

ولی موسی گفت: این صدا صدای ساز و آواز است

وقتی به اردوگاه نزدیک شدند موسی چشمش به گوساله طلایی افتاد که مردم در برابرش می‌رقصیدند و شادی می‌کردند پس موسی آن‌چنان خشمگین شد که لوح‌ها را به پایین کوه پرت کرد سپس گوساله طلایی را گرفت در آتش انداخته آن را ذوب کرد و گردش را روی آب پاشید و از آن به بنی‌اسرائیل نوشانید.

آنگاه به هارون گفت: این قوم به تو چه بدی کرده بودند که ایشان را چنین گناه بزرگی آلوده ساختی؟

هارون گفت: بر من خشم مگیر تو خود این قوم را خوب می‌شناسی که چقدر فاسدند.

وقتی موسی دید که قوم با کمک هارون این‌چنین افسار گسیخته شده و پیش دشمنان خود را بی‌آبرو کرده‌اند کنار دروازه اردوگاه ایستاد و با صدای بلند گفت: هر که طرف خداوند است پیش من بیاید تمام طایفه لاوی دور او جمع شدند.

موسی به لاوی‌ها گفت: امروز ثابت کردید که شایسته خدمت خداوند هستید با این که می‌دانستید که اطاعت شما به قیمت جان پسران و برادرانتان تمام می‌شود از فرمان خدا سرپیچی نکردید پس خدا به شما برکت خواهد داد.

روز بعد موسی به قوم گفت: شما مرتکب گناه شده‌اید حال من به بالای کوه می‌روم تا در حضور خداوند برای شما شفاعت کنم شاید خدا از گناهان شما درگذرد.

پس موسی به حضور خداوند بازگشت و دعا کرد: آه ای خداوند این قوم مرتکب گناه بزرگی شده برای خود بتی از طلا ساخته‌اند تمنا می‌کنم گناه آنان را ببخش وگرنه اسم مرا از دفرت محو کن.

خداوند به موسی فرمود: چرا اسم تو را محو کنم هر که نسبت به من گناه کرده است اسم او را محو خواهم کرد.

خداوند به خاطر پرستش بتی که هارون ساخته بود بلای هولناکی بر بنی‌اسرائیل نازل کرد.

خدا با قوم اسرائیل دوباره عهد می‌بندد

تمام نخست زاده‌های نر گاو و گوسفند و بز شما به من تعلق دارد در برابر نخست زاده نر الاغ یک بره به من تقدیم کنید و اگر نخواستید این کار را بکنید گردن الاغ را بشکنید ولی برای تمام پسران ارشد خود حتماً باید عوض دهید.

قربانی سوختنی

خداوند از خیمه عبادت با موسی سخن گفت و به او فرمود که دستورات زیر را به قوم اسرائیل بدهد:

وقتی کسی برای خداوند قربانی می‌کند قربانی او باید گاو گوسفند و یا بز باشد اگر بخواهد برای قربانی سوختنی یک گاو قربانی کند آن گاو باید نر و بی‌عیب باشد شخصی که آن را می‌آورد باید دستش را روی سر حیوان بگذارد به این ترتیب آن قربانی پذیرفته شده گناهان شخص را کفاره می‌کند.

اگر گوسفند یا بز برای قربانی بیاورند آن نیز باید نر و بی‌عیب باشد.

اگر کسی می‌خواهد برای قربانی سوختنی پرنده قربانی کند آن پرنده باید قمری یا جوجه کبوتر باشد کاهن پرنده را بگیرد و جلوی قربانگاه ببرد و سرش را بکند به طوری که خونش بر پهلوی قربانگاه بریزد چینه‌دان و محتویات داخل شکمش را در آورد و آن‌ها را در طرف شرق قربانگاه در جایی که خاکستر قربانگاه ریخته می‌شود بیندازد سپس بال‌های پرنده را گرفته آن را از وسط پاره کند بدون اینکه پرنده دو تکه شود در این صورت مورد پسند خداوند قرار خواهد گرفت.

قربانی گناه

خداوند به موسی فرمود: تا به قوم اسرائیل بگوید هر که سهواً مرتکب گناهی شود و یکی از قوانین خداوند را زیر پا بگذارد باید طبق این مقررات عمل کند:

اگر خطا از کاهن اعظم سرزده باشد باید گوساله‌ای سالم و بی‌عیب به خداوند تقدیم کند گوساله را دم در خیمه عبادت بیاورد دستش را روی سر آن بگذارد و همان‌جا در حضور خداوند سرش را ببرد کاهن اعظم مقداری از خون گوساله را به داخل خیمه عبادت ببرد سپس در حضور خداوند قدری از خون را روی شاخ‌های قربانگاه بخور که داخل خیمه است بمالد.

اگر تمام قوم اسرائیل سهواً مرتکب گناهی شوند و یکی از قوانین خداوند را زیر پا بگذارند هر چند این کار را ندانسته انجام دهند مقصر محسوب می‌شوند.

وقتی آن‌ها به گناه خود پی ببرند باید گوساله‌ای برای کفاره گناه خود قربانی کنند.

گوساله را به خیمه عبادت بیاورند و در آنجا بزرگان قوم در حضور خداوند دست‌های خود را روی سر حیوان بگذارند و آن را ذبح کنند آنگاه کاهن اعظم مقداری از خون گوساله را به داخل خیمه عبادت بیاورد و انگشت خود را در خون فرو برد و در حضور خداوند آن را هفت بار جلوی پرنده قدس القداس بپاشد بعد در حضور خداوند قدری از خون را بر شاخ‌های قربانگاه بخور که در خیمه عبادت است بمالد.

کاهن اعظم باید از همان روش قربانی گناه پیروی کند به این طریق برای قوم خدا کفاره خواهد کرد و خطای آنان بخشیده خواهد شد.

کاهن قدری از خون قربانی گناه را بگیرد و با انگشت خود روی شاخ‌های قربانگاه قربانی سوختنی بمالد و بقیه خون را به پای قربانگاه بریزد تمام پیه باید سوخته شود.

اگر یک فرد عادی سهواً مرتکب گناهی شود و یکی از قوانین خداوند را زیر پا گذارد مقصر محسوب می‌شود باید یک بز ماده سالم و بی‌عیب بیاورد تا آن را برای گناهش قربانی کند و این مورد پسند خداوند خواهد بود به این ترتیب کاهن گناه آن فرد را کفاره خواهد کرد و او بخشیده خواهد شد.

اگر آن شخص بخواهد برای کفاره گناهش بره قربانی کند باید آن بره ماده و بی‌عیب باشد او باید دست خود را روی سر بره...

موارد قربانی گناه

هرگاه کسی از وقوع جرمی اطلاع داشته باشد ولی در مورد آنچه که دیده یا شنیده در دادگاه شهادت ندهد مجرم است.

هرگاه کسی لاشه حیوان حرام گوشتی را لمس کند حتی اگر ندانسته نجس و مجرم است.

هرگاه کسی نجاست انسان را لمس کند حتی اگر ندانسته وقتی متوجه شد چه کرده است مجرم است.

اگر کسی نسنجیده قولی دهد و قسم بخورد که آن را بجا آورد ولی بعد پی ببرد که قول بی‌جایی داده است مجرم است.

در هر یک از این موارد شخص باید به گناهش اعتراف کند و برای قربانی گناه خود یک بره یا یک بز ماده نزد خداوند بیاورد تا کاهن برایش کفاره کند.

اگر شخص مجرم تنگدست باشد می‌تواند دو قمری یا دو جوجه کبوتر برای کفاره گناه خود به خداوند تقدیم کند کاهن پرنده‌ای را که برای قربانی گناه آورده بگیرد و سرش را ببرد ولی طوری که از سرش جدا نشود سپس قدری از خون آن را در پهلوی قربانگاه بپاشد و بقیه را به پای قربانگاه بریزد این قربانی گناه است پرنده دوم را به عنوان قربانی سوختنی طبق دستورالعملی که قبلاً داده شده است قربانی کند به این ترتیب کاهن برای گناه او کفاره خواهد کرد و گناه او بخشیده خواهد شد.

قربانی جبران

خداوند این دستورات را به موسی داد:

هرگاه کسی در دادن هدیه‌ای که در نظر خداوند مقدس است سهواً قصور ورزد باید یک قوچ سالم و بی‌عیب برای قربانی جبران به خداوند تقدیم نماید.

مقررات قربانی گناه

خداوند به موسی فرمود: که در مورد قربانی گناه این مقررات را به هارون و پسرانش بدهد این قربانی بسیار مقدس است و باید در حضور خداوند در جایی ذبح شود که قربانی‌های سوختنی را سر می‌برند.

کاهنی که قربانی را تقدیم می‌کند گوشت آن را در حیاط قربانگاه که جایی مقدس است بخورد فقط کسانی که تقدیس شده‌اند کاهنان اجازه دارند به این گوشت دست بزنند اگر خون آن قربانی به لباس ایشان بپاشد باید لباس خود را در مکانی مقدس بشویند.

مراسم تقدیس هارون و پسرانش

بعد گوساله قربانی گناه را جلو آورد و هارون پسرانش دست‌های خود را روی سر آن گذاشتند.

موسی گوساله را ذبح کرد و قدری از خون آن را با انگشت بر چهار شاخ قربانگاه مالید تا آن را ظاهر سازد باقیمانده خون را به پای قربانگاه ریخت به این ترتیب قربانگاه را تقدیس کرده برای آن کفاره نمود سپس تمام پیه داخل شکم سفیدی روی جگر قلوه‌ها و چربی روی آن‌ها را گرفت و همه را روی قربانگاه سوزانید و همان‌طور که خداوند فرموده بود لاشه و پوست و سرگین گوساله را در خارج از اردوگاه سوزاند.

تقدیم قربانی توسط کاهنان

در روز هشتم موسی هارون و پسرانش را با بزرگان قوم اسرائیل جمع کرد و به هارون گفت: یک گوساله نر سالم و بی‌عیب برای قربانی گناه و یک قوچ سالم و بی‌عیب برای قربانی سوختنی بگیر و آن‌ها را به حضور خداوند تقدیم کن بعد به قوم اسرائیل بگو که یک بزغاله نر برای قربانی گناه خود و یک گوساله و یک بره که هر دو یک‌ساله و بی‌عیب باشند برای قربانی سوختنی بیاورند علاوه بر این‌ها قوم اسرائیل باید یک گاو و یک قوچ برای قربانی سلامتی و آرد مخلوط با روغن زیتون برای هدیه آردی به خدا تقدیم کند زیرا امروز خداوند بر ایشان ظاهر خواهد شد.

پس قوم آنچه را که موسی امر فرموده بود جلوی خیمه عبادت آوردند و تمام جماعت نزدیک شده در حضور خدا ایستادند.

موسی به ایشان گفت: خداوند فرموده دستورات او را انجام دهید تا حضور پرجلال خود را بر شما ظاهر کند.

آنگاه موسی به هارون گفت: نزدیک قربانگاه بیا و همان‌طور که خداوند فرموده است قربانی گناه و قربانی سوختنی خود را تقدیم کرده برای خود کفاره کن.

بنابراین هارون نزدیک قربانگاه رفت و گوساله قربانی خود را ذبح کرد

پس از آن هارون قربانی سوختنی را ذبح کرد و پسرانش خون قربانی را آوردند و هارون آن را بر چهار طرف قربانگاه پاشید ایشان کله و قطعه‌های دیگر حیوان را نزد هارون آوردند و او آن‌ها را در قربانگاه سوزانید.

گناه ناداب و ابیهو

ناداب و ابیهو پسران هارون بر خلاف امر خداوند آتش غیرمجاز بر آتشدان خود نهاده بر آن بخور گذاشتند و به حضور خدا تقدیم کردند.

ناگاه آتش از حضور خداوند بیرون آمد آن‌ها را سوزاند و آن‌ها را در همان‌جا در حضور خداوند مردند.

آنگاه موسی به هارون گفت: منظور خداوند همین بود وقتی فرمود کسانی که مرا خدمت می‌کنند باید حرمت قدوسیت مرا نگاه دارند تا تمام قوم مرا احترام کنند پس هارون خاموش ماند.

بعد موسی میشائیل و الصافان (پسران عزییل عموی هارون) صدا زد و به ایشان گفت: بروید و اجساد را از داخل خیمه عبادت بردارید و به خارج از اردوگاه ببرید.

آن‌ها رفتند و همان‌طور که موسی گفته بود ایشان را در پیراهن‌های کهانشان از اردوگاه بیرون بردند.

آنگاه موسی به هارون و پسرانش العاز و ایتامار گفت: عزاداری ننمایید موی سرتان را ژولیده نکنید گریبان لباس خود را چاک نزنید اگر عزاداری کنید خدا شما را نیز هلاک خواهد کرد.

حیوانات حلال گوشت و حرام گوشت

خداوند به موسی و هارون فرمود: که این دستورات را به قوم اسرائیل بدهند:

هر حیوانی که شکافته سم باشد و نشخوار کند حلال گوشت است ولی گوشت شتر گورکن و خرگوش را نباید خورد زیرا این حیوانات هر چند نشخوار می‌کنند اما شکافته سم نیستند.

گوشت خوک را نباید خورد زیرا هر چند شکافته سم است اما نشخوار نمی‌کند حتی نباید به لاشه آن دست زد زیرا گوشت آن‌ها حرام است.

حیواناتی که در آب زندگی می‌کنند چه در رودخانه باشند چه در دریا آن‌هایی را می‌توانید بخورید که باله و فلس داشته باشند تمام جانوران آبزی دیگر برای شما حرام‌اند.

نه گوشت آن‌ها را بخورید نه به لاشه آن‌ها دست بزنید باز تکرار می‌کنم هر جانور آبزی که باله و فلس نداشته باشد برای شما حرام است.

از میان پرندگان این‌ها را نباید بخورید عقاب، جغد، باز، شاهین، لاشخور، کرکس، کلاغ، شترمرغ، مرغ دریایی، لک‌لک، مرغ‌ماهی‌خوار، مرغ سقا، قره‌قاز، هدهد و خفاش

حشرات بالدار نباید خورده شوند به جز آن‌هایی که می‌جهند یعنی ملخ و انواع گوناگون این‌ها را می‌توان خورد اما سایر حشرات بالدار برای شما حرام‌اند.

طهارت بعد از زایمان

خداوند به موسی فرمود: هرگاه زنی پسری بزاید آن زن تا مدت هفت روز شرعاً نجس خواهد بود همان‌گونه که به هنگام عادت ماهانه نجس است.

روز هشتم پسرش باید ختنه شود آن زن باید مدت سی‌وسه روز صبر کند تا از خون‌ریزی خود کاملاً طاهر گردد در این مدت او نباید به چیز مقدسی دست بزند و وارد عبادتگاه شود.

هرگاه زنی دختری بزاید آن زن تا دو هفته شرعاً نجس خواهد بود او باید شصت‌وشش روز صبر کند تا از خون‌ریزی خود کاملاً طاهر شود.

وقتی مدت طهارت تمام شد نوزاد خواه پسر باشد خواه دختر مادرش باید یک بره یک‌ساله برای قربانی سوختنی و یک جوجه کبوتر یا قمری برای قربانی گناه تقدیم کند.

اگر آن زن فقیرتر از آن باشد که بتواند یک بره قربانی کند می‌تواند دو قمری یا دو جوجه کبوتر بیاورد یکی برای قربانی سوختنی و یکی برای قربانی گناه.

طهارت از جذام

خداوند این دستورات را درباره شخصی که مرض جذام او شفا یافته است به موسی داد:

کاهن باید برای معاینه او از اردوگاه بیرون رود اگر دید که جذام برطرف شده دستور دهد دو پرنده زنده حلال گوشت چند تکه چوب سرو نخ قرمز و چند شاخه زوفا برای مراسم تطهیر شخص شفا یافته بیاورند.

سپس دستور دهد یکی از پرندگان را در یک ظرف سفالین که آن را روی آب روان گرفته باشند سر ببرند و چون سرو نخ قرمز شاخه زوفا و پرنده زنده را در خون پرنده‌ای که سرش بریده شده فرو کند سپس کاهن خون را هفت مرتبه روی شخصی که از جذام شفا یافته بپاشد و او را شرعاً طاهر اعلام کند و پرنده زنده را هم در صحرا رها کند.

ترشحاتی که تولید نجاست می‌کند

زن تا هفت روز بعد از عادت ماهانه‌اش شرعاً نجس خواهد بود در آن مدت هر کس به او دست بزند تا غروب نجس خواهد شد.

او روی هر چیزی بخوابد یا بنشیند آن چیز نجس خواهد شد.

اگر کسی به رختخواب آن زن یا به چیزی که او روی آن نشسته باشد دست بزند باید لباس خود را بشوید و غسل کند و شرعاً تا غروب نجس خواهد بود مردی که در این مدت با او نزدیکی کند شرعاً تا هفت روز نجس خواهد بود و هر رختخوابی که او روی آن بخوابد نجس خواهد بود.

اگر خونریزی عادت ماهانه بیش از حد معمول جریان داشته باشد یا در طول ماه عادت ماهانه او شروع شود همان دستورات بالا باید اجرا گردد بنابراین در آن مدت او روی هر چیزی که بخوابد یا بنشیند درست مثل دوره عادت ماهانه عادی نجس خواهد بود.

روز کفاره

پس از آنکه دو پسر هارون به علت سوزاندن بخور بر آتش غیر مجاز در حضور خداوند مردند خداوند به موسی فرمود: به برادرت هارون بگو که غیر از موعد مقرر در وقت دیگری به قدس‌القداس که پشت پرده است و صندوق عهد و تخت رحمت در آن قرار دارند داخل نشود مبادا بمیرد چون من در ابر بالای تخت رحمت حضور دارم شرایط داخل شدن او به آنجا از این قرار است او باید یک گوساله برای قربانی گناه و یک قوچ برای قربانی سوختنی بیاورد.

سپس خداوند این مقررات را داد:

قبل از اینکه هارون به قدس‌القداس داخل شود باید غسل نموده لباس مخصوص کاهن بپوشد یعنی پیراهن مقدس کتانی لباس زیر از جنس کتان کمربند کتان و عمامه کتان آن وقت قوم اسرائیل دو بز نر برای قربانی گناهشان و یک قوچ برای قربانی سوختنی نزد او بیاورد.

هارون باید اول گوساله را به عنوان قربانی گناه خویش به حضور خداوند تقدیم کند و برای خود و خانواده‌اش کفاره نماید.

قوانین گوناگون

اگر مردی با کنیزی که نامزد شخص دیگری است هم‌بستر شود و آن کنیز هنوز بازخرید و آزاد نشده باشد ایشان را نباید کشت بلکه باید تنبیه کرد چون کنیز آزاد نبوده است.

مردی که آن دختر را فریب داده باید به عنوان قربانی جبران قوچی را دم در خیمه عبادت به حضور خداوند بیاورد.

مجازات گناهان

خداوند همچنین این دستورات را برای قوم اسرائیل داد:

هر کس چه اسرائیلی باشد چه غریب اگر بچه خود را میان بت مولک قربانی کند قوم اسرائیل باید او را سنگسار کند من خود بر ضد او برمی‌خیزم و او را از میان قوم اسرائیل طرد کرده و به سزای اعمالش خواهم رساند زیرا فرزند خود را برای مولک قربانی کرده و بدین وسیله عبادتگاه مرا نجس نموده و نام مقدس مرا بی‌حرمت ساخته است.

اگر اهالی محل وانمود کنند که از کاری که آن مرد کرده بی‌خبرند و نخواهند او را بکشند آنگاه من بر ضد او و خانواده‌اش برمی‌خیزم و او را با تمامی اشخاص که از مولک پیروی نموده‌اند و به من خیانت ورزیده‌اند طرد می‌کنم و به سزای اعمالشان می‌رسانم.

کسی که پدر و مادرش را نفرین کند باید کشته شود و خونش بر گردن خودش خواهد بود.

اگر فردی با همسر شخص دیگری زنا کند مرد و زن هر دو باید کشته شوند.

اگر مردی با زن پدر خود هم‌بستر شود به پدر خود بی‌احترامی‌کرده پس آن مرد و زن باید کشته شوند.

اگر مردی با عروس خود هم‌بستر شود هر دو باید کشته شوند زیرا زنا کرده‌اند.

اگر دو مرد با هم نزدیکی کنند عمل قبیحی انجام داده‌اند و باید کشته شوند و خونشان به گردن خودشان است.

اگر مردی با زنی و مادر آن زن نزدیکی کند گناه بزرگی کرده و هر سه را باید زنده‌زنده سوزانده شوند تا این لکه ننگ از دامن شما پاک شود.

اگر مردی با حیوانی نزدیکی کند آن مرد و آن حیوان باید کشته شوند اگر زنی با حیوانی نزدیکی کند آن زن و حیوان نیز باید کشته شوند و خونشان به گردن خودشان است.

اگر مردی با خواهر خود ازدواج کند و با او هم‌بستر شود خواه دختر پدرش باشد خواه مادرش عمل شرم‌آوری کرده و هر دو باید درملأعام از میان قوم طرد شوند و آن مرد باید به سزای عمل خود برسد زیرا خواهر خود را بی‌عصمت کرده است.

اگر مردی با زنی به هنگام عادت ماهانه هم‌بستر شود باید از قوم بنی‌اسرائیل طرد شود زیرا مقررات طهارت را رعایت نکرده است.

اگر مردی زن برادر خود را به زنی بگیرد کار قبیحی کرده است زیرا به برادرش بی‌احترامی نموده است هر دوی ایشان بی‌اولاد خواهند مرد.

باید از تمامی قوانین و دستورات من اطاعت کنید تا شما را از سرزمین جدیدتان بیرون نکنم.

احضار کننده روح یا جادوگر چه مرد باشد چه زن باید حتماً سنگسار شود خون او به گردن خودش است.

تقدس کاهنان

کاهنان نباید موی سر یا گوشه‌های ریش خود را بتراشند و یا بدن خود را مجروح کنند

کاهن نباید با یک فاحشه که خود را بی‌عصمت کرده یا با زنی که طلاق گرفته ازدواج کند چون او مرد مقدسی است.

خداوند به موسی فرمود: به هارون بگو که در نسل‌های آینده هر کدام از فرزندانش که عضوی از بدنش معیوب باشد نباید هدایای خوراکی را به حضور من تقدیم کند.

کسی که نقصی در صورت داشته باشد و یا کور، شل، ناقص‌الخلقت، دست یا پا شکسته، گوژپشت، کوتوله، چشم معیوب، یا مرض پوستی داشته باشد یا خواجه باشد به سبب نقص

تقدس قربانی‌ها و هدایا

کاهنی که جذامی باشد یا از بدنش مایع ترشح شود تا وقتی که شرعاً طاهر نشده حق ندارد از قربانی‌های مقدس بخورد.

هر کاهنی که به جنازه‌ای دست بزند یا در اثر خروج منی نجس گردد و یا حیوان و یا شخصی را که شرعاً نجس است لمس کند تا عصر نجس خواهد بود و تا هنگام غروب که غسل می‌کند نباید از قربانی‌های مقدس بخورد.

کاهن نباید گوشت حیوان مرده یا حیوانی را که جانوران وحشی آن را دیده باشند بخورد چون این عمل او را نجس می‌کند به کاهنان بگو با دقت از این دستورات اطاعت کنند مبادا مجرم شناخته شده به سبب سرپیچی از این قوانین بمیرند من که خداوند هستم ایشان را تقدیس کرده‌ام.

خداوند به موسی فرمود وقتی گاو یا گوسفند یا بزی زاییده شود باید تا هفت روز پیش مادرش بماند ولی از روز هشتم به بعد می‌توان آن را بر آتش برای خداوند قربانی کرد.

گاو یا گوسفندی را با نوزادش در یک روز سر نبرید وقتی که قربانی شکرگزاری به من که خداوند هستم تقدیم می‌کنید باید طبق مقررات عمل کنید تا مورد قبول من واقع شود در همان روز تمام گوشت حیوان قربانی شده را بخورید و نگذارید چیزی از آن برای روز بعد باقی بماند.

سال یوبیل

اگر یکی از هم‌نژادان اسرائیلی تو فقیر شد و خود را به تو فروخت تو نباید با او مثل برده رفتار کنی بلکه باید با او مثل کارگر روزمزد یا مهمان رفتار کنی و او فقط تا سال یوبیل برای تو کار کند در این سال او باید با پسرانش از پیش تو برود و نزد فامیل و املاک خود بازگردد شما بندگان خداوند هستید و خداوند شما را از مصر بیرون آورد پس نباید به بردگی فروخته شوید با ایشان با خشونت رفتار نکن و از خدای خود بترس اما اجازه دارید بردگانی از اقوامی که در اطراف شما ساکن‌اند خریداری کنید و همچنین می‌توانید فرزندان غریبانی را که در میان شما ساکن‌اند بخرید حتی اگر در سرزمین شما به دنیا آمده باشند آنان بردگان همیشگی شما خواهند بود و بعد از خودتان می‌توانید ایشان را بر فرزندانتان واگذارید ولی با برادرانتان از قوم اسرائیل چنین رفتار نکنید.

پاداش اطاعت

دشمنانتان را تعقیب خواهید کرد و ایشان را با شمشیرهایتان خواهید کشت پنج نفر از شما صد نفر را تعقیب خواهند کرد و صد نفرتان ده‌هزار نفر را تمام دشمنانتان را شکست خواهید داد و شما را کثیر گردانیده به عهدی که با شما بسته‌ام وفا خواهم کرد.

مجازات نا اطاعتی

ولی اگر به من گوش ندهید و مرا اطاعت نکنید قوانین مرا رد کنید و عهدی را که با شما بسته‌ام بشکنید آنگاه من شما را تنبیه خواهم کرد و ترس و امراض مهلك و تبی که چشم‌هایتان را کور کند و عمرتان را تلف نماید برای شما خواهم فرستاد اگر باز هم مرا اطاعت نکنید هفت بار شدیدتر از پیش شما را به خاطر گناهانتان مجازات خواهم کرد قدرت شما را که با آن فخر می‌کنید در هم خواهم کوبید آسمانتان بی‌باران و زمینتان خشک خواهد شد.

اگر بعد از همه این‌ها باز هم مرا اطاعت نکنید آنگاه جانوران وحشی را می‌فرستم تا فرزندانتان را بکشد و حیوانات شما را هلاک کند و تعداد جمعیت شما بکاهد تا راه‌هایتان بدون رهگذر و متروک شوند.

اگر باز هم اصلاح نشوید از شما انتقام می‌کشم علیه شما جنگ برپا می‌کنم وقتی از دست دشمن به شهرهایتان بگریزید در آنجا وبا به میان شما خواهم فرستاد و شما مغلوب دشمنانتان خواهید شد و ذخیره آرد شما را از بین خواهم برد.

با این وصف اگر بازهم به من گوش ندهید به شدت غضبناک می‌شوم به حدی که از شدت گرسنگی پسران و دختران خود را خواهید خورد قربانی‌هایتان را نخواهم پذیرفت بت‌خانه‌هایتان را خراب خواهم کرد بلای جنگ بر شما نازل خواهم کرد تا در میان قوم‌ها پراکنده شوید.

کاری می‌کنم که آن عده که از شما هم به سرزمین دشمن به اسارت رفته‌اید در آنجا پیوسته در ترس و وحشت به سر برید.

قوانین مربوط به موقوفات

هرگاه شخصی به مورد نذری به خداوند وقف شود می‌تواند مبلغ معینی بپردازد و خود را از وقف آزاد سازد مردی که سنش بین بیست تا شصت سال است پنجاه مثقال نقره بپردازد ولی اگر کسی فقیرتر از آن باشد نزد کاهن آورده شود و کاهن مبلغی را تعیین کند که او قادر به پرداخت آن باشد.

اولین نوزاد هر حیوانی متعلق به خداوند است.

چیزی که تماماً وقف خدا شده باشد چه انسان و چه حیوان و چه مزرعه خانوادگی هرگز فروخته یا بازخرید نشود چون برای خداوند بسیار مقدس است کسی که در دادگاه به مرگ محکوم شده باشد نمی‌تواند جان خود را بازخرید نماید بلکه حتماً باید کشته شود.

نخستین سرشماری قوم اسرائیل

این سرشماری شامل مردان لاوی نمی‌باشد چون خداوند به موسی فرموده بود تمام قبیله لاوی را از خدمت نظام معاف کن و ایشان را سرشماری نکن زیرا وظیفه لاوی‌ها انجام امور خیمه عبادت و جابه‌جایی آن است هنگام جابه‌جایی خیمه عبادت لاوی‌ها باید آن را جمع کنند و دوباره آن را برپا سازند هر کس دیگری به آن دست بزند کشته خواهد شد.

لاویان برای خدمت به کاهنان تعیین می‌شوند

خداوند به موسی فرمود: قبیله لاوی را فراخوان و ایشان را به عنوان دستیاران هارون نزد او حاضر کن ایشان باید از دستورات او پیروی نموده از خیمه عبادت نگهداری کنند هارون و پسرانش باید وظایف کاهنی را انجام دهند هر کس دیگری که بخواهد این کار را انجام دهد باید کشته شود.

پاک‌سازی اردو

خداوند به موسی گفت: به قوم اسرائیل بگو که تمام اشخاص جذامی و همه کسانی را که جراحت دارند و آنانی را که بر اثر تماس با جنازه نجس شده‌اند از اردوگاه بیرون رانند خواه مرد باشد خواه زن

جبران خسارت

سپس خداوند به موسی فرمود: به قوم اسرائیل بگوید که هر کس چه مرد و چه زن به خدا خیانت کرد خسارتی به کسی وارد آورد باید به گناه خود اعتراف نموده علاوه بر جبران کامل خسارت یک‌پنجم خسارت وارده را نیز به شخص خسارت دیده بپردازد.

مقررات نذر

در طول مدتی که وقف خداوند می‌باشد و موی سرش به علامت نذر بلند است او نباید به مرده‌ای نزدیک شود حتی اگر جنازه پدر مادر برادر یا خواهرش باشد او در تمام آن مدت وقف خداوند می‌باشد اگر کسی ناگهان در کنار او بمیرد او نجس می‌شود و باید بعد از هفت روز موی خود را بتراشد تا نجاستش پاک شود روز هشتم باید دو قمری یا دو جوجه کبوتر پیش کاهن دم در خیمه عبادت بیاورد.

هدایای تقدیمی برای تقدیس خیمه عبادت

پس رهبران هدایای خود را به ترتیب زیر تقدیم نمودند:

روز اول از قبیله یهودا نهشون پسر عمینا داب

...

روز دوازدهم از قبیله نفتالی اخیر پسر عینان

هدایای تقدیمی هر یک از رهبران کاملاً مشابه یکدیگر بود عبارت بود از:

یک سینه نقره به وزن یک و نیم کیلوگرم با یک کاسه نقره به وزن هشت‌صد گرم

یک ظرف طلایی به وزن صد و ده گرم پر از بخور خوشبو

یک گاو نر جوان یک قوچ و یک بره نر یک‌ساله برای قربانی سوختنی

یک بز نر برای قربانی گناه دو گاو نر پنج قوچ پنج بز نر و پنج بره نر یک‌ساله برای قربانی سلامتی

آتشی از جانب خداوند

قوم اسرائیل به خاطر سختی‌های خود لب به شکایت گشودند خداوند شکایت آن‌ها را شنید و غضبش افروخته شد آتش خداوند از یک سو اردو شروع به نابود کردن قوم کرد ایشان فریاد سر داده از موسی کمک خواستند و چون موسی برای آنان دعا کرد آتش متوقف شد از آن پس آنجا را تبعیره یعنی سوختن نامیدند.

خداوند بلدرچین می‌فرستد

خداوند بادی وزانید که از دریا بلدرچین آمد بلدرچین‌ها اطراف اردوگاه را از هر طرف به مسافت چند کیلومتر در ارتفاعی غریب یک متر از سطح زمین پر ساختند بنی‌اسرائیل تمام آن روز و آن شب و روز بعد از آن بلدرچین گرفتند حداقل وزن پرندگانی که هر کس جمع کرده بود غریب سیصد من بود به منظور خشک کردن بلدرچین‌ها آن‌ها را در اطراف اردوگاه پهن کردند ولی به محض اینکه شروع به خوردن گوشت کردند خشم خدا بر بنی‌اسرائیل افروخته شد و بلایی سخت نازل کرد.

تنبیه مریم

روزی مریم و هارون موسی را به علت اینکه زن او حبشی بود سرزنش کردند و گفتند: آیا خداوند فقط به وسیله موسی سخن گفته است مگر او به وسیله ما نیز سخن نگفته است خداوند سخنان آن‌ها را شنید و فوراً موسی و هارون و مریم را به خیمه عبادت فراخواند و فرمود: سه نفر شما به اینجا بیایید آنگاه خداوند در ستون ابر نازل شد و فرمود: هارون و مریم جلو بیایند سپس خدا گفت: من با یک نبی به وسیله رؤیا و خواب صحبت می‌کنم ولی با موسی که خدمتگزار من است به این طریق سخن نمی‌گویم چون او قوم مرا با وفاداری خدمت می‌کند من با وی رودررو و آشکارا صحبت می‌کنم نه با رمز و او تجلی مرا می‌بیند چطور جرأت کردید او را سرزنش کنید پس خشم خداوند بر ایشان افروخته شد و خداوند از نزد ایشان رفت به محض اینکه ابر از روی خیمه عبادت برخاست بدن مریم از مرض جذام سفید شد.

شورش علیه خدا

با شنیدن این خبر قوم اسرائیل تمام شب با صدای بلند گریستند آن‌ها از دست موسی و هارون شکایت می‌کردند و می‌گفتند: کاش در مصر مرده بودیم یا در همین بیابان تلف می‌شدیم زیرا مردن بهتر از این است که به سرزمینی که در پیش داریم برویم که خداوند ما را هلاک کند و زنان و بچه‌هایمان اسیر می‌شوند بیایید به مصر بازگردیم یک رهبر انتخاب کنیم تا ما را به مصر بازگرداند.

موسی و هارون در برابر قوم اسرائیل به خاک افتادند یوشع و کالیب که به بررسی سرزمین کنعان رفته بودند جامه خود را چاک زدند و گفتند: سرزمینی که بررسی کردیم سرزمین بسیار خوبی بود اگر خداوند از ما راضی است ما را به سلامت به این سرزمین حاصلخیز برساند.

ولی قوم اسرائیل به عوض قبول این پیشنهاد ایشان را تهدید به مرگ کردند که ناگاه حضور پرجلال خداوند در خیمه عبادت بر تمام قوم نمایان گردید و خداوند به موسی فرمود: تا به کی این قوم مرا اهانت می‌کنند آیا باز به من ایمان نمی‌آورید من ایشان را هلاک می‌کنم و از تو قومی بزرگ‌تر و نیرومندتر به وجود می‌آورم.

موسی به خدا عرض کرد: اما وقتی مصری‌ها این را بشنوند چه خواهند گفت مصری‌ها این موضوع را برای ساکنان سرزمین کنعان تعریف خواهند کرد التماست می‌کنم قدرت عظیمت را با بخشیدن گناهان ما نمایان ساخته محبت عظیم خود را به ما نشان دهی.

خدا فرمود: من آن‌ها را چنانکه استدعا کرده‌ای می‌بخشم ولی به حیات خودم و به حضور پرجلالم سوگند یاد می‌کنم که هیچ‌کدام از آنانی که جلال و معجزات مرا در مصر دیده‌اند و از اطاعت سرباز زده‌اند موفق بدین سرزمینی که به اجدادشان وعده داده‌ام نخواهند شد.

سپس خداوند به موسی و هارون گفت: این قوم بدکار و شرور تا به کی از من شکایت می‌کنند تا به کی باید به غرغر آن‌ها گوش دهم به ایشان بگو که خداوند به حیات خود قسم می‌خورد که آنچه را که از آن می‌ترسیدید به سرتان بیاورد همه شما در این بیابان خواهید مرد فرزندانتان به خاطر بی‌ایمانی شما چهل سال در این بیابان سرگردان خواهند بود.

وقتی موسی سخنان خدا را به گوش قوم اسرائیل رساند آن‌ها به تلخی گریستند روز بعد صبح زود آن‌ها برخاسته روانه سرزمین موعود شدند و می‌گفتند: ما می‌دانیم که گناه کرده‌ایم حالا آماده‌ایم به‌سوی سرزمینی برویم که خدا به ما وعده داده است.

موسی گفت: اما شما با این کارتان از فرمان خدا در مورد بازگشت به بیابان سرپیچی می‌کنید.

ولی آن‌ها به سخنان موسی توجه نکردند و با اینکه صندوق عهد خداوند و موسی از اردوگاه حرکت نکرده بودند آن‌ها خودسرانه روانه سرزمین موعود شدند آنگاه عمالیقیها و کنعانی‌های ساکن کوهستان پایین آمدند و به قوم اسرائیل حمله کردند آنان را شکست دادند و تا حرما تعقیب نمودند.

قوانین قربانی

خداوند به موسی فرمود: این دستورات را به قوم اسرائیل بدهد و وقتی که آن‌ها وارد سرزمین موعود می‌شوند آن‌ها را رعایت کنند

هرگاه بخواهند قربانی سوختنی یا هر نوع قربانی دیگر که در آتش تقدیم می‌شود و مورد پسند خداوند است تقدیم کنند قربانی آن‌ها باید گوسفند بز گاو یا قوچ باشد اگر بره‌ای قربانی می‌شود باید همراه آن یک کیلو آرد مرغوب همراه با یک لیتر روغن به عنوان هدیه آردی و نیز یک لیتر شراب به عنوان هدیه نوشیدنی تقدیم شود.

اگر قربانی یک قوچ باشد باید همراه آن دو کیلوگرم آرد یک و نیم لیتر روغن به عنوان هدیه آردی و یک و نیم لیتر شراب به عنوان هدیه نوشیدنی تقدیم شود این قربانی مورد پسند خداوند است.

مردی که قانون روز سبت را شکست

یک روز که قوم اسرائیل در بیابان بودند یکی از آن‌ها به هنگام جمع‌آوری هیزم در روز سبت غافلگیر شد پس او را گرفته پیش موسی و هارون و سایر رهبران بردند ایشان او را به زندان انداختند زیرا روشن نبود که در این مورد چه باید کرد.

خداوند به موسی فرمود: این شخص باید کشته شود تمام قوم اسرائیل او را در خارج از اردوگاه سنگسار کنند تا بمیرد پس او را از اردوگاه بیرون برده همان‌طور که خدا فرمان داده بود کشتند.

شورش قورح داتان و ابیرام

یک روز قورح از قبیله لاوی با داتان و ابیرام پسران الیاب و اون پسر فالت که هر سه از قبیله رئوبین بودند با هم توطئه کردند که علیه موسی شورش کنند دویست و پنجاه نفر از سران معروف اسرائیل که توسط مردم انتخاب شده بودند شرکت داشتند.

ایشان نزدیک موسی و هارون رفته گفتند: شما از حد خود تجاوز می‌کنید شما از هیچ‌کدام از ما بهتر نیستید همه قوم اسرائیل مقدس‌اند و خداوند با همگی ما است پس چه حقی دارید خود را در رأس قوم خداوند قرار دهید.

موسی وقتی سخنان ایشان را شنید به خاک افتاد سپس به قورح و آنانی که با او بودند گفت: فردا صبح خداوند به شما نشان خواهد داد که چه کسی به او تعلق دارد و مقدس است و خداوند چه کسی را به عنوان کاهن خود انتخاب کرده‌ای قورح تو و تمام کسانی که با تو هستند فردا صبح آتشدان‌ها گرفته آتش در آن‌ها بگذارید و در حضور خداوند بخور در آن‌ها بریزید ای پسران لاوی این شما هستید که از حد خود تجاوز می‌کنید.

موسی به قورح و آنانی که با او بود گفت: ای لاوی‌ها گوش دهید آیا به نظر شما این امر کوچکی است که خدای اسرائیل شما را برگزیده آیا این وظیفه را که خداوند فقط به شما لاوی‌ها داده ناچیز می‌دانید با این کار در واقع بر ضد خدا قیام کرده‌اید مگر هارون چه کرده است که از او شکایت می‌کنید.

بعد موسی به دنبال داتان و ابیرام فرستاد ولی آن‌ها نیامدند.

آن‌ها گفتند: چه کسی را می‌خواهی فریب دهی ما نمی‌خواهیم بیاییم.

پس موسی بسیار خشمگین شد به خداوند گفت: قربانی‌های ایشان را قبول نکن من حتی یک الاغی هم از ایشان نگرفته‌ام و زیانی به یکی از آن‌ها نرسانیده‌ام.

موسی به قورح گفت: تو و تمامی یارانت فردا صبح به حضور خداوند بیایید هارون نیز اینجا خواهد بود آن‌ها همین کار را کردند قورح تمامی قوم اسرائیل را علیه موسی و هارون تحریک کرده بود.

حضور پرجلال خداوند بر تمام قوم اسرائیل نمایان شد خداوند به موسی و هارون فرمود: از کنار این قوم دور شوید تا فوراً آن‌ها را هلاک کنم.

ولی موسی و هارون به خاک افتادند و عرض کردند: آیا به خاطر گناه یک نفر نسبت به‌تمامی قوم خشمگین می‌شوی؟

خدا به موسی فرمود: پس به بنی‌اسرائیل بگو از کنار خیمه‌های آنان دور شوند.

پس موسی در حالی که رهبران اسرائیل او را همراهی می‌کردند پهلوی خیمه داتان و ابیرام شتافت او به قوم اسرائیل گفت: از اطراف خیمه‌های این مردان بدکار دور شوید.

داتان و ابیرام با زنان و فرزندان و پسران و اطفال خود از خیمه‌هایشان بیرون آمده دم در ایستادند.

موسی گفت: حال خواهید دانست که خداوند مرا فرستاده است تا تمامی این کارها را انجام دهم و به محض اینکه سخنان موسی تمام شد ناگهان زمین زیر پای قورح داتان و ابیرام دهان گشود و آن‌ها را با خانواده‌ها و همدستانی که با آن‌ها ایستاده بودند همراه با دار و ندارشان فرو برد.

آب طهارت

خداوند به موسی و هارون فرمود: که این قوانین را به قوم اسرائیل بدهید:

یک گاو سرخ بی‌عیب که هرگز یوغ بر گردنش گذاشته نشده است بیاورید و آن را به کاهن بدهید تا وی آن را از اردوگاه بیرون ببرد و یک نفر در حضور او سر آن را ببرد.

کاهن کمی از خون گاو را گرفته با انگشت هفت بار آن را به طرف جلوی خیمه عبادت بپاشد بعد در حضور او لاشه گاو با پوست و گوشت و خون و سرگین آن سوزانده شود العازار چوب سرو و شاخه‌های زوفا و نخ قرمز گرفته آن را به داخل این توده مشتعل بیندازد پس از آن لباس‌هایش را شسته غسل کند و سپس به اردوگاه بازگردد ولی تا عصر شرعاً نجس خواهد بود کسی که گاو را سوزانده باید لباس‌هایش را شسته غسل کند او نیز تا عصر نجس خواهد بود بعد یک نفر که شرعاً نجس نباشد خاکستر گاو را جمع کند و خارج از اردوگاه در محلی پاک بگذارد تا قوم اسرائیل از آن برای تهیه آب طهارت که جهت رفع گناه است استفاده کنند.

انهدام عراد

پادشاه کنعانی سرزمین عراد وقتی شنید اسرائیلی‌ها از راه اتاریم می‌آیند سپاه خود را بسیج نموده به قوم اسرائیل حمله کرد و عده‌ای از ایشان را به اسیری گرفت پس قوم اسرائیل به خداوند نذر کردند که اگر خداوند ایشان را یاری دهد تمامی شهرهای آن مرز و بوم را به کلی نابود کنند خداوند دعای ایشان را شنیده کنعانی‌ها را شکست داد.

شکست سیحون و عوج

سپس بنی‌اسرائیل راهی را که به باشان منتهی می‌شد در پیش گرفتند اما عوج پادشاه باشان برای جنگ با آن‌ها با سپاه خود آمد خداوند به موسی فرمود: نترس دشمن را به دست تو تسلیم کرده‌ام همان بلایی سر عوج پادشاه می‌آید که در حشبون به سر سیحون پادشاه اموری‌ها آمد پس قوم اسرائیل عوج پادشاه را همراه با پسرانش و اهالی سرزمینش کشتند به طوری که یکی از آن‌ها هم زنده نماند قوم اسرائیل آن سرزمین را تصرف نمود.

بت‌پرستی بنی‌اسرائیل

هنگامی که بنی‌اسرائیل در شطیم اردو زده بودند مردانشان با دختران قوم مواب زنا کردند این دختران آن‌ها را دعوت می‌کردند تا در مراسم قربانی بت‌هایشان شرکت کنند مردان اسرائیلی گوشت قربانی‌ها را می‌خوردند و بت‌ها را پرستش می‌کردند چندی نگذشت که تمام اسرائیل به پرستش بعل فغور که خدای مواب بود روی آوردند از این جهت خشم خداوند به شدت بر قوم خود افروخته شد.

قربانی و هدایای روزانه

خداوند این دستورات را به موسی داد تا به قوم اسرائیل ابلاغ نماید:

قربانی‌هایی که قوم اسرائیل بر آتش من تقدیم می‌کنند خوراک من است من از آن‌ها خشنودم پس ترتیبی بده که این قربانی‌ها را به موقع آورده طبق دستور من هدیه نمایند قربانی که با آتش به من تقدیم می‌کنند باید از بره‌های نر یک‌ساله بی‌عیب باشد هر روز دو تا از آن‌ها را قربانی سوختنی کنند یک بره صبح باید قربانی شود و دیگری عصر این است قربانی سوختنی که در کوه سینا تعیین گردید همراه با آن هدیه نوشیدنی نیز باید تقدیم گردد که شامل یک لیتر شراب با هر بره بوده دومین بره را با همان هدیه آردی و نوشیدنی تقدیم کنند.

قربانی و هدایای ماهانه

همچنین در روز اول هر ماه باید قربانی سوختنی دیگری به خداوند تقدیم شود که شامل دو گاو جوان یک قوچ و هفت بره نر یک‌ساله است که همه آن‌ها باید سالم و بی‌عیب باشد برای هر گاو سه کیلو آرد مخلوط با روغن به عنوان هدیه آردی برای قوچ دو کیلو و برای هر بره یک کیلو تقدیم شود با هر گاو دو لیتر شراب به عنوان هدیه نوشیدنی با قوچ یک و نیم لیتر شراب و با هر بره یک لیتر تقدیم شود.

قربانی و هدایای پسح

در روز چهاردهم اولین ماه هر سال مراسم پسح را در احترام خداوند به جا آورید از روز پانزدهم به مدت یک هفته جشن مقدسی برپا گردد ولی در این جشن فقط نان فطیر خورده شود در این روز دو گاو جوان یک قوچ و هفت بره نر یک‌ساله که همه سالم و بی‌عیب باشند به عنوان قربانی سوختنی بر آتش به خداوند تقدیم کنید.

قربانی و هدایای عید شیپورها

عید شیپورها روز اول ماه هفتم هر سال برگزار شود در آن روز باید همه شما برای عبادت جمع شوید و هیچ کار دیگری انجام ندهید یک گاو جوان یک قوچ و هفت بره نر یک‌ساله که همگی سالم و بی‌عیب باشند به عنوان قربانی سوختنی تقدیم کنید با گاو سه کیلو آرد با روغن به عنوان هدیه آردی با قوچ دو کیلو و با هر بره یک کیلو هدیه شود یک بز نر هم برای کفاره گناهانتان قربانی کنید.

قربانی و هدایای روز کفاره

در روز دهم ماه هفتم دوباره برای عبادت جمع شوید در آن روز روزه بگیرید و هیچ کار دیگری انجام ندهید یک گاو جوان یک قوچ و هفت بره نر یک‌ساله که همگی سالم و بی‌عیب باشند به عنوان قربانی سوختنی تقدیم کنید با گاو سه کیلو آرد روغن به عنوان هدیه آردی با قوچ دو کیلو و با هر بره یک کیلو تقدیم شود به علاوه یک بز نر هم برای کفاره گناه قربانی کنید.

قربانی و هدایای عید سایبان‌ها

در روز پانزدهم ماه هفتم دوباره برای عبادت جمع شوید و هیچ کار دیگری انجام ندهید در روز اول عید سیزده گاو جوان دو قوچ چهارده بره نر یک‌ساله سالم و بی‌عیب به عنوان قربانی سوختنی تقدیم کنید در روز دوم عید دوازده گاو جوان دو قوچ و چهارده بره نر یک‌ساله سالم و بی‌عیب قربانی کنید در روز سوم عید یازده گاو جوان دو قوچ چهارده بره نر.

در روز چهارم عید ده گاو جوان دو قوچ و چهارده بره نر یک‌ساله در روز پنجم عید نه گاو جوان دو قوچ و چهارده بره نر یک‌ساله

در روز ششم عید هشت گاو جوان دو قوچ و چهارده بره نر یک‌ساله

در روز هفتم عید هفت گاو جوان دو قوچ و چهار بره نر یک‌ساله

در روز هشتم قوم اسرائیل را برای عبادت جمع کنید یک گاو جوان یک قوچ و هفت بره نر یک‌ساله که همگی سالم و بی‌عیب باشند به عنوان قربانی سوختنی تقدیم کنید.

انتقام از مدیانی‌ها

داوود به موسی فرمود: از مدیانی‌ها بدیل اینکه قوم اسرائیل را به بت‌پرستی کشانده‌اند انتقام بگیر پس از آن تو خواهی مرد و به اجداد خودخواهی پیوست.

پس موسی به قوم اسرائیل گفت: عده‌ای از شما مسلح شود تا انتقام خدا را از مدیانی‌ها بگیرید از هر قبیله هزار نفر برای جنگ بفرستید صندوق عهد خداوند و شیپورهای جنگ نیز همراه فینهاس پس العاز کاهن به میدان جنگ فرستاده شد تمام مردان مدیان در جنگ کشته شدند پنج پادشاه مدیان به نام‌های اوی راقم صور حور و رابع در میان کشته‌شدگان بودند بلعام پسر بلعور نیز کشته شد.

آن وقت سپاه اسرائیل تمام زنان و بچه‌ها را به اسیری گرفته گله‌ها رمه‌ها و اموالشان را غارت کردند اسیران و غنائم جنگی را پیش موسی و کاهن و بقیه قوم اسرائیل آوردند موسی و بقیه به استقبال سپاه اسرائیل رفتند ولی موسی بر فرمانده سپاه خشمگین شد و از آن‌ها پرسید: چرا زن‌ها را زنده گذارده‌اید پس تمامی پسران و زنان شوهردار را بکشید فقط دختران باکره را برای خود زنده نگه دارید.

تقسیم غنائم

خداوند به موسی فرمود: تو و کاهن و رهبران قبایل اسرائیل باید از تمام غنائم جنگی چه انسانی و چه حیوانی صورت برداری کنید از همه اسیران گاوها الاغ‌ها و گوسفندهایی که به سپاهیان تعلق می‌گیرد یک در پانصد سهم خداوند است این سهم را به العاز کاهن بدهید تا به خدا تقدیم نماید همچنین از تمامی اسیران گاوها الاغ‌ها و گوسفندهایی که به قوم اسرائیل داده شده یک در پنجاه بگیرید و آن را به لاوی‌ها بدهید.

پس موسی و العاز طبق دستور خدا عمل کردند

سی دو هزار دختر باکره

ششصد و هفتاد و پنج‌هزار گوسفند

هفتاد و دوهزار گاو

شصت و یک‌هزار الاغ بود

نصف کل غنیمت که به سپاهیان داده شد از این قرار بود:

شانزده هزار دختر (سی‌ودو دختر به خدا داده شد)

سیصد و سی و هفت‌هزار و پانصد رأس گوسفند (ششصدهفتادوپنج رأس از آن خدا)

سی و شش‌هزار رأس گاو (هفتادودو رأس از آن به خداوند داده شد)

سی هزار و پانصد رأس الاغ (شصت‌ویک رأس از آن به خدا داده شد)

همان‌طور که خداوند به موسی امر کرده بود تمامیِ سهم خداوند به العاز کاهن داده شد.

سهم بقیه قوم اسرائیل با سهم سپاهیان برابر و از این قرار بود:

شانزده هزار دختر

سیصد و سی و هفت هزار و پانصد رأس گوسفند

سی و شش هزار رأس گاو

سی هزار و پانصد رأس الاغ

مراحل سفر از مصر تا مواب

زمانی که آن‌ها در کنار رود اردن در مقابل اری‌ها اردو زده بودند خداوند به موسی فرمود که: به قوم اسرائیل بگوید وقتی که از رود اردن عبور کردید و به سرزمین کنعان رسیدید باید تمامی ساکنان آنجا را بیرون کنید و همه بت‌ها و مجسمه‌هایشان را از بین ببرید و عبادتگاه‌های واقع در بالای کوه‌ها را که در آنجا بت‌هایشان را پرستش می‌کنند خراب کنید من سرزمین کنعان را به شما دهدم آن را تصرف کنید و در آن ساکن شوید.

دستور به ترک حوریب

وقتی ما در حوریب بودیم خداوند خدایمان به ما فرمود: به اندازه کافی اینجا ماندهاید اکنون بروید و سرزمین کوهستانی صحرای نگب و تمامی سرزمین کنعان و لبنان یعنی همه نواحی سواحل مدیترانه تا رود فرات را اشغال نمایید.

سال‌های آوارگی در بیابان

آن ناحیه نیز زمانی محل سکونت رفائی‌ها که عمومی‌ها ایشان را زمزمی می‌خواندند آن‌ها قبیله بسیار بزرگی بودند و مثل عناقی‌ها قد بلندی داشتند ولی خداوند ایشان را هنگام ورود عمومی‌ها از بین برد و عمومی‌ها به جای ایشان در آنجا سکونت کردند خداوند به همین نحو به اعقاب عیسو در کوه سعیر کمک کرده بود و آن‌ها حوری‌ها را که قبل از ایشان در آنجا سکونت داشتند از بین برده بود.

آنگاه خداوند فرمود: از رود ارنون گذشته به سرزمین سیحون پادشاه حشبون داخل شوید من او را و سرزمینش را به شما دادهام با او بجنگید و سرزمین او را به تصرف خود در آورید.

شکست سیحون پادشاه

سپس از صحرای قدیموت سفیرانی با پیشنهاد صلح نزد سیحون فرستادند پیشنهاد ما این بود که اجازه دهید از سرزمین شما عبور کنیم از جاده اصلی خارج نخواهیم شد ولی سیحون پادشاه موافقت نکرد زیرا خداوند خدای شما او را سخت‌دل گردانید تا او را به دست اسرائیل نابود کند همچنان که الآن نابود شده.

نهی از بت‌پرستی

هشیار باشید مبادا عهدی را که خداوند با شما شکسته است بشکنید اگر دست به ساختن هر گونه بتی بزنید آن عهد را می‌شکنید چون خدایتان این کار را به کلی منع کرده او آتشی سوزنده و خدایی غیور است.

ده فرمان

هیچ‌گونه بتی به شکل حیوان یا پرنده یا ماهی برای خود درست نکن.

در برابر آن‌ها زانو نزن و آن‌ها را پرستش نکن زیرا من که خداوند خدای تو می‌باشم خدای غیوری هستم و هر کسی که از من نفرت دارد مجازات می‌کنم این مجازات شامل حال فرزندان آن‌ها تا نسل سوم و چهارم نیز می‌شود اما بر کسانی که مرا دوست بدارند و دستورات مرا پیروی کنند تا هزار پشت رحمت می‌کنم.

ترس مردم

این بود قوانینی که خدا در کوه سینا به شما داد.

او این قوانین را با صدای بلند از میان آتش و ابر غلیظ اعلام فرمود و غیر از این قوانین قانون دیگری نداد آن‌ها را روی دو لوح سنگی نوشت و به من داد ولی وقتی که آن صدای بلند از درون تاریکی به گوشتان رسید و آتش مهیب سر کوه را دیدید کلیه رهبران قبیله‌تان نزد من آمدند و گفتند: امروز خداوند خدایمان جلال و عظمتش را به ما نشان داد ما حتی صدایش را از درون آتش شنیدیم اکنون می‌دانیم که ممکن است خدا با انسان صحبت کند و او نمیرد ولی مطمئناً اگر دوباره با ما سخن بگوید خواهیم مرد این آتش هولناک ما را خواهد سوزانید پس باید تمام اوامر خداوند خدایتان را اطاعت کنید و دستورات او را به دقت به جا آورید.

فرمان بزرگ

وقتی که خداوند خدایتان شما را به سرزمینی که پدرانتان ابراهیم و اسحاق و یعقوب وعده داده است برساند یعنی به شهرهای بزرگ و چیزهایی که شما بنا نکرده‌اید آنگاه وقتی که خوردید و سیر شدید مواظب باشید خداوند را که شما از سرزمین بندگی مصر بیرون آورد فراموش نکنید از خداوند بترسید او را عبادت کنید و به نام او قسم بخورید.

برکت اطاعت از خدا

پس بدانید که تنها خدایی که وجود دارد خداوند خدایتان است و او همان خدای امینی است که تا هزاران نسل وعده‌های خود را نگه داشته و پیوسته کسانی را که او را دوست می‌دارند و دستوراتش را اطاعت می کنند محبت می‌نماید اگر به این فرمان‌ها توجه کنید عهدی را که از روی رحمت خویش با پدران شما برقرار نمود ادا خواهد کرد تمامی قوم‌های را که خداوند خدایتان به دست شما گرفتار می‌سازد نابود کنید به ایشان رحم نکنید و خدایان ایشان را پرستش ننمایید و گرنه در دام مهلکی گرفتار خواهید شد شاید پیش خودتان فکر کنید چگونه می‌توانیم بر این قوم‌هایی که از ما قوی‌ترند پیروز شویم ولی از آن‌ها باک نداشته باشید کافی است آنچه را خداوند خدایتان با فرعون با سراسر مصر کرد را به یاد آورید.

مکانی معین جهت عبادت

وقتی به سرزمینی می‌رسید که خداوند خدای پدرانتان آن را به شما داده است باید این اوامر را اطاعت کنید:

هر جا که بت‌خانه‌ای می‌بینید چه در بالای کوه‌ها و بالای تپه‌ها و چه در زیر درختان نابود کنید قربانی سوختنی و سایر قربانی‌ها عشر دارایی‌تان هدایای مخصوص هدایا نذری هدایای داوطلبانه نخست زاده‌های گاوها و رمه‌هایتان را به آنجا بیاورید قربانی‌های سوختنیان را نباید در هر جایی که رسیدید قربانی کنید فقط در جایی می‌توانید قربانی کنید که خداوند انتخاب کرده ولی حیواناتی را که گوشتشان را می‌خورید می‌توانید در هر جا سر ببرید همان‌طور که غزال و آهو را سر می‌برید.

نخست زاده‌های گاو و گوسفند

باید تمامی نخست زاده‌های نر گله‌ها و رمه‌هایتان را برای خداوند وقف کنید از نخست زاده‌های رمه‌هایتان جهت کار کردن در مزارع خود استفاده نکنید و پشم نخست زاده‌های گله‌های گوسفندتان را قیچی نکنید.

اگر حیوان نخست زاده معیوب باشد مثلاً چاق یا کور باشد یا عیب دیگری داشته باشد نباید آن را برای خدا قربانی کنید در عوض از آن برای خوراک خانواده خود در منزل استفاده کنید.

دادگاه

اگر واقعه‌ای در میان شما انتخاب بیفتد که قضاوت راجع به آن برای شما سخت باشد چه قتل باشد چه ضرب و جرح و چه دعوا در این صورت باید آن مرافعه را به محلی که خداوند تعیین می‌کند نزد کاهنان نسل لاوی و قاضی وقت ببرید تا ایشان قضاوت کنند از حکم و دستورات ایشان سرپیچی نکنید اگر محکوم از قبول حکم قاضی یا کاهن که خادم خداوند است خودداری کند مجازات او مرگ است.

وعده ظهور پیامبر

قوم‌هایی که شما سرزمینشان را تصرف می‌کنید به غیب‌گویان و فال‌گیران گوش می‌دهند ولی خداوند خدایتان به شما اجازه نمی‌دهد چنین کنید او از میان قوم اسرائیل پیامبری مانند من برای شما خواهد فرستاد و شما باید به او گوش دهید و از او اطاعت کنید.

شهرهای پناهگاه

اگر کسی از همسایه خود نفرت داشته باشد و با قسط قبلی او را بکشد و سپس به یکی از شهرهای پناهگاه فرار نماید آنگاه ریش‌سفیدان شهر باید دنبال او فرستاده او را بازگردانند و تحویل مدعی خون مقتول بدهد تا او را بکشد به او رحم نکنید اسرائیل را از خون بی‌گناه پاک کنید.

قوانین جنگ

زمانی که به جنگ می‌روید در برابر خود لشگری نیرومندتر از خود با اسب‌ها و ارابه‌های جنگی زیاد می‌بینید وحشت نکنید خدایتان با شماست هنگامی که به شهری نزدیک می‌شوید تا با آن بجنگید نخست به مردم آنجا فرصت دهید خود را تسلیم کنند اگر آن‌ها دروازه‌های شهر را به روی شما باز کردند وارد شهر شوید و مردم آنجا را اسیر کرده به خدمت خود بگیرید ولی اگر تسلیم نشدند شهر را محاصره کنید هنگامی که خدایتان آن شهر را به شما داد همه مردان آن را از بین ببرید ولی زن‌ها و بچه‌ها گاوها و گوسفندها و هر چه را که در شهر باشد می‌توانید برای خود نگه دارید تمام غنائم را که از دشمن به دست می‌آورید مال شماست خداوند آن‌ها را به شما داده این دستور فقط شامل شهرهای دوردست می‌باشد نه شهرهایی که در خود سرزمین موعود است.

طلب آمرزش برای قتلی که قاتلش معلوم نیست

در سرزمین موعود هرگاه جسد مقتولی که قاتلش معلوم نیست در صحرا پیدا شود آنگاه ریش‌سفیدان و قضات با اندازه‌گیری جسد تا شهرهای اطراف نزدیک‌ترین شهر را تعیین کنند ریش‌سفیدان آن شهر باید گوساله‌ای را که تا به حال بر آن یوغ بسته نشده بگیرند و آن را به دره‌ای ببرند که در آن آب جاری باشد ولی زمینش هرگز شخم نخورده و کشت نشده باشد و در آنجا گردن گوساله را بشکنند آنگاه کاهنان نیز نزدیک بیایند و به نام خداوند برکت دهند و در مرافعه‌ها تصمیم بگیرند سپس ریش‌سفیدان آن شهر دست‌های خود را روی آن گوساله بشویند و بگویند: دست‌های ما این خون را نریخته و چشم‌های ما هم آن خون را ندیده.

ازدواج با دختر اسیر

زمانی که به جنگ می‌روید و خداوند دشمنان شما را به دست شما تسلیم می‌کند چنانکه در میان اسیران دختر زیبایی را ببینید و عاشق او بشوید می‌توانید او را به زنی بگیرید او را به خانه خود بیاورید و بگذارید موهای سرش را کوتاه کند و ناخن‌هایش را بگیرد و لباس‌هایش را عوض کند سپس یک‌ماه تمام در خانه شما در عزای پدر و مادرش بنشیند بعد از آن می‌توانید او را به زنی بگیرید اگر از او راضی نبودید نباید او را بفروشید یا مثل برده با او رفتار کنید زیرا او را به زنی گرفته‌اید پس بگذارید هر جا می‌خواهد برود.

قوانین گوناگون

اگر مردی مرتکب جرمی شده باشد که جزای آن مرگ است و پس از اعدام جسد او را به درختی بیاویزند جسد او نباید در طول شب روی درخت بماند باید همان روز او را دفن کنید زیرا کسی که بر دار آویخته شده باشد ملعون خداست.

قوانین مربوط به ازدواج

اگر مردی با دختری ازدواج کند و پس از هم‌بستر شدن با او وی را متهم به رابطه جنسی که قبل از ازدواج داشته بکند و بگوید وقتی با او ازدواج کردم باکره نبوده آن وقت پدر و مادر دختر باید مدرک بکارت او را نزد ریش‌سفیدان شهر بیاورند.

پدرش باید به آن‌ها بگوید: من دخترم را به این مرد دادم ولی این مرد او را نمی‌خواهد و ادعا می‌کند که باکره نبوده اما این مدرک ثابت می‌کند که او باکره بوده است سپس باید پارچه را جلوی ریش‌سفیدان پهن کند ریش‌سفیدان باید آن مرد را شلاق بزنند و محکوم به پرداخت جریمه‌ای معادل صد مثقال نقره بکنند چون به دروغ یک باکره اسرائیلی را متهم ساخته این جریمه باید به پدر دختر پرداخت شود آن زن همسر وی باقی خواهد ماند و مرد هرگز نباید او را طلاق دهد.

ولی اگر اتهامات مرد حقیقت داشته و او باکره نبوده است ریش‌سفیدان دختر را به در خانه پدرش ببرند و مردان شهر او را سنگسار کنند تا بمیرد.

اگر مردی در حال ارتکاب زنا با زنی شوهردار دیده شود هم آن مرد و هم آن زن باید کشته شوند.

اگر دختری که نامزد شده در داخل دیوارهای شهر توسط مردی اغوا گردد باید هم دختر و هم آن مرد را از دروازه شهر بیرون برده سنگسار کنند تا بمیرند.

دختر را به خاطر اینکه فریاد نزده و کمک نخواسته و مرد را به جهت اینکه نامزد مرد دیگری را بی‌حرمت کرده است.

هیچ‌کس نباید با زن پدر خود ازدواج کند زیرا آن زن به پدر وی تعلق دارد.

قوانین گوناگون

اگر مردی پس از ازدواج با زنی به عللی از او راضی نباشد و طلاق‌نامه‌ای نوشته به دستش دهد و او را رها سازد و آن زن دوباره ازدواج کند و شوهر دوم نیز راضی نباشد و او را طلاق دهد یا بمیرد آنگاه شوهر اولش نمی‌تواند دوباره با او ازدواج کند زیرا آن زن نجس شده.

خداوند از چنین ازدواجی متنفر است و این عمل باعث می‌شود زمینی که خداوند خدایتان به شما داده آلوده شود.

گرو گرفتن سنگ آسیاب خلاف قانون است چون وسیله امرار معاش صاحبش می‌باشد.

اگر کسی یکی از برادران اسرائیلی خود را بدزدد و با او مثل برده رفتار کند و یا او را بفروشد این آدم دزد باید کشته شود تا شرارت از میان شما پاک گردد.

هرگاه بین دو نفر نزاعی درگیرد و آن‌ها به دادگاه بروند دادگاه باید مجرم را محکوم نماید و بی‌گناه را تبرئه کند اگر مجرم مستحق شلاق خوردن باشد باید قاضی به او دستور دهد که دراز بکشد و نسبت به جرمی که انجام داده تا چهل ضربه شلاق بخورد ولی نباید بیش از چهل ضربه شلاق بزنید مبادا برادرتان در نظر شما خار گردد.

اگر دو مرد با هم نزاع کنند و همسر یکی از آن‌ها برای کمک به شوهرش مداخله نموده عورت مرد دیگر را بگیرد دست آن زن را باید بدون ترحم قطع کرد.

عواقب نا اطاعتی

اگر به خداوند خدایتان گوش ندهید و قوانینی را که امروز به شما می‌دهم اطاعت نکنید آن وقت تمام این لعنت‌ها بر سر شما خواهد آمد.

شهر و مزرعه‌تان را لعنت خواهد کرد میوه و نانتان را لعنت خواهد کرد به شما فرزندان محصولات و گله و رمه کم خواهد داد خداوند شما را در هر کاری که بکنید لعنت خواهد کرد.

اگر شرارت ورزیده خدا را ترک کنید خداوند نیز در همه کارانتان شما را به مصیبت و اضطراب و ناکامی دچار خواهد کرد تا به کلی از میان بروید.

شما را گرفتار بیماری‌های مهلک تب و التهاب خواهد کرد و خشک‌سالی و باد سوزان خواهد فرستاد تمامی این بلاها این‌قدر شما را دنبال خواهند کرد تا نابود شوید.

گاوهایتان را در برابر چشمانتان سر خواهند برید ولی حتی یک تکه از گوشت آن‌ها را نخواهید خورد الاغ‌هایتان را پیش روی شما غارت خواهند برد پسران و دخترانتان را در برابر چشمانتان به بردگی خواهند برد و اشتیاق دیدن آن‌ها دل‌هایتان خون خواهد شد ولی کاری از دستتان بر نخواهد آمد تمامی این لعنت‌ها بر سرتان خواهد آمد تا نابود شوید زیرا نخواستید از خدایتان اطاعت کنید همه این بلایا که دامن‌گیر شما و فرزندانتان می‌شود درس عبرتی برای دیگران خواهد شد همان‌طور که خداوند از احسان کردن و افزودن شما شادی کرده همان‌گونه نیز در آن وقت از نابود کردن شما خوشحال خواهد شد.

عهد خداوند با اسرائیل در دشت مواب

یقیناً به یاد می‌آورید که چگونه در سرزمین مصر زندگی می‌کردید و پس از خروج از آنجا چطور از میان قوم‌های دیگر گذشتید شما بت‌های قبیح آن سرزمین‌ها را دیدید که از چوب و سنگ نقره و طلا ساخته شده‌اند امروز در میان شما مرد و زن خاندان و قبیله‌ای نباشد که از خداوند خدایمان برگردد و بخواهد این خدایان را بپرستد و با این کار به تدریج قوم را مسموم کند.

کسی در میان شما نباشد که پس از شنیدن این هشدارها آن‌ها را سرسری بگیرد و فکر کند اگر به راه‌های گستاخانه خود ادامه دهد صدمه‌ای نخواهد دید این کار او همگی شما را نابود خواهد کرد چون خداوند از سر تقصیرات او نمی‌گذرد بلکه خشم و غیرتش بر ضد آن شخص شعله‌ور خواهد شد و تمام لعنت‌هایی که در این کتاب نوشته شده بر سر او فرود خواهد آمد.

یوشع جانشین موسی می‌شود

موسی در ادامه سخنان خود به قوم اسرائیل چنین گفت: من اکنون صدوبیست سال دارم و دیگر قادر نیستم شما را رهبری کنم خداوند به من گفته است از رود اردن عبور نخواهم کرد خود خداوند شما را رهبری خواهد نمود و قوم‌هایی را که در آنجا زندگی می‌کنند نابود خواهد کرد و شما سرزمین ایشان را به تصرف خود در خواهید آورد طبق فرمان خدا یوشع رهبر شما خواهد بود.

آخرین دستورات خدا به موسی

در خیمه عبادت خداوند در ابر ظاهر شد و ابر بالای در خیمه ایستاد سپس خداوند به موسی گفت: تو خواهی مرد و به پدرانت ملحق خواهی شد بعد از تو این قوم در سرزمین موعود به من خیانت کرده به پرستش خدایان بیگانه خواهند پرداخت و مرا از یاد برده عهدی را که با ایشان بسته‌ام خواهند شکست آنگاه خشم من بر ایشان شعله‌ور شده ایشان را ترک خواهم کرد و رویم را از ایشان بر خواهم گرداند تا نابود شوند سختی‌ها و بلاها بسیار بر ایشان نازل خواهد شد به طوری که خواهند گفت: خدا دیگر در میان ما نیست.

سرود موسی

او قوم خود را خودش رهبری نمود

و هیچ خدای دیگری با وی نبود

خداوند به آن‌ها کوهستان‌های حاصلخیز بخشید

تا از محصول آن‌ها سیر شوند

او به ایشان عسل از میان صخره و روغن از میان سنگ خارا داد

بهترین گاوان گوسفندان را به آنان بخشید تا از آن‌ها شیر و کرده فراوان به دست آورند

قوچ‌ها و بزها و بره‌های فربه

اما بنی‌اسرائیل سیر شده یاغی گشتند

فربه و تنومند و چاق شده خدا را ترک نمودند

و صخره نجات خود را به فراموشی سپردند

آن‌ها با بت‌پرستی قبیح خود

خشم و غیرت خداوند را برانگیختند

به بت‌ها که خدا نبودند قربانی تقدیم کردند

آن‌ها خدایی را که صخره‌شان بود

و ایشان را به وجود آورده بود

فراموش کردند

وقتی خداوند دید که پسران و دخترانش چه می‌کنند

خشمگین شد و از آنان بیزار گشت

او فرمود: آن‌ها را ترک می‌کنم تا هر چه می‌خواهند بر سرشان بیاید

زیرا آن‌ها قومی یاغی و خیانت‌کار هستند

آن‌ها با پرستش خدایان بیگانه و باطل خشم و غیرت مرا برانگیختند

من نیز با محبت نمودن به قوم‌های بیگانه و باطل آن‌ها را به خشم غیرت می‌آورم

خشم من افروخته شده زمین و محصولش را خواهم سوزاند

بلایا بر سر ایشان خواهم آورد

آن‌ها را با گرسنگی و تب سوزان و مرض کشنده از پای در خواهم آورد

حیوانات وحشی را به جان آن‌ها خواهم انداخت

در بیرون شمشیر دشمنان کشتار خواهد کرد

و در درون خانه‌ها وحشت حکم‌فرما خواهد بود

پسران و دختران کودکان و پیران نابود خواهند شد

می‌خواستم آن‌ها را به کلی نابود کنم

ولی فکر کردم که شاید دشمنان بگویند قدرت ما بود که آن‌ها را نابود کرد نه قدرت خداوند

اسرائیل قومی است نادان و بی‌فهم

ای کاش شعور داشت و می‌فهمید که چرا شکست خورده است

چرا هزار نفرشان از یک نفر و ده‌هزار نفرشان از دو نفر شکست خورده‌اند

زیرا صخره ایشان را ترک کرده بود

آنچه دشمنان کرده‌اند از نظر خداوند مخفی نیست

او به موقع آن‌ها را مجازات خواهد کرد

انتقام و جزا از آن خداوند است به زودی آن‌ها خواهند افتاد

خداوند به قومش خواهد گفت: کجا هستند خدایان شما

و پیه قربانی‌ها را به آنان می‌خوراندید و شراب برای نوشیدن به آن‌ها تقدیم می‌کردید

بگذارید آن‌ها برخیزند و به شما کمک کنند

بدانید که تنها من خدا هستم

و خدای دیگری غیر از من نیست

می‌میرانم و زنده می‌سازم

مجروح می‌کنم و شفا می‌بخشم من تا ابد زنده هستم

دست خود را بر آسمان برافراشته اعلام می‌کنم که شمشیر براق خود را تیز کرده بر دشمنانم داوری خواهم نمود

از آن‌ها انتقام خواهم گرفت

و کسانی را که از من نفرت دارند مجازات خواهم کرد

شمشیرم گوشت کشته‌شدگان و اسیران را خواهد درید

و به خون آن‌ها آغشته خواهد گشت

ای قوم‌ها با قوم خداوند شادی کنید زیرا او انتقام خون بندگانش را خواهد گرفت و قوم و سرزمین خود را از گناه پاک خواهد ساخت

یوشع، ختنه در جلجال

در سمت غربی رود اردن اموری‌ها و در امتداد ساحل دریای مدیترانه کنعانی‌ها سکونت داشتند پادشاهان آن‌ها وقتی شنیدند که خداوند به خاطر بنی‌اسرائیل راه خشکی از میان رود اردن پدید آورده تا از آن عبور کنند سخت ترسیدند و جرأت مقابله با اسرائیل را از دست دادند

در این موقع خداوند به یوشع دستور داد تمام مردان و پسران اسرائیل ختنه شوند و برای این کار از سنگ چخماق استفاده کنند محلی که اسرائیلی‌ها در آن ختنه شدند تپه ختنه نامیده شد.

سقوط اری‌ها

مردم شهر اری‌ها از ترس اسرائیلی‌ها دروازه‌های شهر را محکم بسته بودند

خداوند به یوشع فرمود من شهر اری‌ها را با پادشاه و سربازانش به تو تسلیم می کنم تمام لشگر شما باید تا شش روز و روزی یک‌بار شهر را دور بزنند هفت کاهن پیشاپیش صندوق عهد در جلوی شما حرکت کنند و هر یک از آن‌ها یک شیپور که از شاخ قوچ درست شده در دست خود بگیرد

یوشع کاهنان را احضار نمود و به ایشان گفت: صندوق عهد را بردارید و هفت نفر از شما شیپور در دست بگیرید و جلوی آن حرکت کنید.

سپس طبق فرمان یوشع مردان مسلح حرکت کردند سپس کاهنانی که صندوق عهد را حمل می‌کردند پشت سر آن‌ها نیز بقیه سربازان روانه شدند در تمام این مدت شیپورها همچنان نواخته می‌شد اما یوشع به افرادش گفته بود حرف نزنند و فریاد بر نیاورند تا وقتی که او دستور دهد.

آن روز صندوق عهد را یک‌بار به دور شهر گرداندند و پس از آن برای استراحت به اردوگاه بازگشتند و شب را در آنجا به سر بردند.

روز بعد صبح زود یک‌بار دیگر شهر را به همان ترتیب دور زدند و دوباره بازگشتند این کار شش روز تکرار شد روز هفتم نیز صبح زود برخاستند ولی به جای یک‌بار هفت بار شهر را دور زدند در دور هفتم وقتی کاهنان شیپورها را با صدای ممتد و بلند نواختند یوشع به افرادش دستور داد با صدای بلند فریاد برآورید زیرا خدا این شهر را به ما تسلیم کرده این شهر با هر چه در آن است حرام است پس آن را به کلی نابود کنید و فقط راحاب فاحشه را با کسانی که در خانه او هستند زنده نگه دارید زیرا او از جاسوسان ما حمایت نمود.

مواظب باشید که چیزی را غنیمت نبرید چون همه چیز حرام است اما طلا و نقره و ظروف مسی و آهنی از آن خداوند خواهد بود و باید به خزانه او روان شود.

در این هنگام یوشع به آن دو مردی که قبلاً برای جاسوسی به اری‌ها فرستاده شده بودند گفت: به قول خود وفا کنید و به خانه آن فاحشه بروید و او را با تمام کسانی که در خانه‌اش هستند نجات دهید.

هر چه در شهر بود از بین بردند زن و مرد پیر و جوان گاو و گوسفند و الاغ همه را از دم شمشیر گذراندند.

آن دو نفر رفته راحاب را با پدر و مادر و برادران و سایر بستگانش آوردند بعد از نجات راحاب و خانواده او اسرائیلی‌ها طلا و نقره و ظروف مسی و آهنی را برای خزانه خانه خداوند جمع نمودند و شهر را به آتش کشیدند.

شهرت یوشع در همه جا پیچید زیرا خداوند با وی بود.

گناه عخان

یوشع چنین دعا کرد: آه ای خداوند چرا ما را به این سوی رود اردن آوردی تا به دست این اموری‌ها کشته شویم؟ ای کاش راضی شده بودیم که همان طرف رودخانه بمانیم

آه ای خداوند اینک من چه کنم چون اگر کنعانی‌ها و سایر قوم‌های مهاجر ما را محاصره کنند همه ما را نابود می کنند.

تسخیر و خرابی شهر عای

خداوند به یوشع فرمود: ترس و واهمه را از خود دور کن برخیز و تمام سربازان را همراه خود بردار و به عای روان شو من پادشاه آنجا را به دست تو تسلیم می‌کنم مردم و شهر و زمین عای از آن تو خواهند شد با ایشان همان‌طور رفتار کن که با پادشاه اری‌ها و مردم آنجا رفتار نمودی در ضمن برای حمله به دشمن در پشت آن شهر یک کمینگاه بساز.

پس یوشع و تمام لشگر او آماده حمله به عای شدند یوشع سی‌هزار تن از افراد دلیر خود را انتخاب کرد تا آن‌ها را شبانه به عای بفرستد او به آن‌ها این دستور را داد: در پشت شهر در کمین بنشینید ولی از شهر زیاد دور نشوید و برای حمله آماده باشد نقشه ما چنین است من و افرادم به شهر نزدیک خواهیم شد مردان شهر مانند دفعه پیش به مقابله ما بر خواهند خواست آن‌ها به گمان اینکه مانند دفعه پیش در حال فرار هستیم به تعقیب ما خواهند پرداخت و بدین ترتیب از شهر دور خواهند شد.

بعد شما از کمینگاه بیرون بیایید و به داخل شهر حمله کنید زیرا خداوند آن‌ها را به دست شما تسلیم کرده است.

چنانکه خداوند فرموده است: شهر را بسوزانید این یک دستور است پس آن‌ها همان شب روانه شده در کمینگاه بین بیت‌ئیل و غرب عای پنهان شدند اما یوشع و بقیه لشگر در اردوگاه ماندند.

روز بعد صبح زود یوشع سربازان خود را صف‌آرایی نمود و خود با بزرگان اسرائیل در پیشاپیش لشگر به‌سوی عای حرکت کرد پادشاه عای با دیدن لشگر اسرائیل در آن سوی دره با لشگر خود برای مقابله با آن‌ها به دشت اردن رفت غافل از اینکه عده زیادی از اسرائیلی‌ها در پشت شهر در کمین نشسته‌اند.

یوشع و لشگر اسرائیل برای اینکه وانمود کنند که از دشمن شکست خورده‌اند در بیابان پا به فرار گذاشتند و آن‌ها برای تعقیب یوشع از شهر خارج شدند به طوری که در عای و بیت‌ئیل یک سرباز هم باقی نماند و دروازه‌ها نیز به روی اسرائیلی‌ها باز بود.

آنگاه خدا به یوشع فرمود: نیزه خود را به‌سوی عای دراز کن زیرا آن را به تو داده‌ام یوشع چنین کرد سربازان وقتی این علامت را که یوشع داده بود دیدند از کمینگاه بیرون آمده به شهر هجوم بردند و آن را به آتش کشیدند.

سربازان عای وقتی به پشت سر نگاه کردند و دیدند دود غلیظی آسمان شهرشان را فرا گرفته است دست و پایشان چنان سست شد که قدرت فرار کردن هم از آنان سلب گردید.

یوشع و همراهانش چون دود را بر فراز شهر دیدند فهمیدند سربازانی که در کمینگاه بودند به شهر حمله‌ور شدند پس خودشان هم بازگشتند و به کشتار تعقیب‌کنندگان پرداختند.

از طرف دیگر سربازان اسرائیلی که در داخل شهر بودند بیرون آمده به دشمن حمله کردند به این ترتیب سربازان عای از دو طرف به دام سپاه اسرائیل افتادند و همه کشته شدند.

تنها کسی که زنده ماند پادشاه عای بود که او را هم اسیر کرده به نزد یوشع آوردند.

لشگر اسرائیل پس از اینکه افراد دشمن را در خارج شهر کشتند به عای وارد شدند تا بقیه اهالی شهر را نیز از دم شمشیر بگذرانند.

در آن روز تمام جمعیت شهر که تعدادشان بالغ بر دوازده‌هزار نفر بود هلاک شدند زیرا یوشع نیزه خود را که به‌سوی عای دراز نموده بود به همان حالت نگاه داشت تا موقعی که همه مردم آن شهر کشته شدند.

سپس کاهنان و یوشع در حضور جماعت اسرائیل ده فرمان موسی را روی سنگ‌های قربانگاه نوشت.

حیله جبعونی‌ها

وقتی پادشاهان سرزمین‌های همسایه از فتوحات بنی‌اسرائیل باخبر شدند به خاطر حفظ جان و مال خود با هم متحد گشتند تا با یوشع و بنی‌اسرائیل بجنگند این‌ها پادشاهان قبایل حیتی اموری و کنعانی فرزی حوی و یبوسی بودند که در نواحی غربی رود اردن زندگی می‌کردند.

اما مردم جبعون وقتی باخبر شدند پیروزی یوشع بر شهرهای اری‌ها و عای شدند برای نجات جان خود عوض جنگ به حیله متوسل شدند آن‌ها گروهی را با لباس‌های ژنده و کفش‌های کهنه نزد یوشع فرستادند وقتی به اردوگاه اسرائیل رسیدند نزد یوشع و سایر مردان اسرائیلی رفته گفتند: ما از سرزمین دوری اینجا آمده‌ایم تا از شما بخواهیم با ما پیمان صلح کنید.

اما اسرائیلی‌ها گفتند: ما چطور بدانیم که شما ساکن این سرزمین نیستید؟

گفتند: ما بندگانت از یک سرزمین دور اینجا آمده‌ایم وقتی تازه عازم سفر شدیم شنیدیم این نان‌ها تازه از تنور در آمده بودند اما الآن چنانکه می‌بینید خشک شده و کپک زده‌اند.

یوشع و بزرگان با دیدن توشه آن‌ها حرف‌هایشان را باور کردند.

هنوز سه روز از این موضوع نگذشته بود که معلوم شد این گروه مسافر از همسایگانشان در آن سرزمین هستند اما به خاطر سوگندی که بزرگان اسرائیل به نام خداوند یاد کرده بودند نتوانستند آن‌ها را از بین ببرند.

یوشع جبعونی‌ها را احضار کرد و گفت: چرا ما را فریب دادید؟

آن‌ها گفتند: چون شنیده بودیم که خداوند خدای شما به خدمتگزار خود موسی دستور داده بود تمام این سرزمین را تصرف نماید و ساکنانش را نابود کند پس بسیار ترسیدیم ولی حالا در اختیار شما هستیم.

یوشع به مردم اسرائیل اجازه نداد تا آنان را بکشند و اسیرانشان را برای شکستن هیزم و کشیدن آب برای مردم اسرائیل قرار داد.

شکست پادشاهان اموری

یوشع وقتی از مخفیگاه آن‌ها باخبر شد دستور داد دهانه غار را با سنگ‌های بزرگ مسدود کنید و چند نگهبان در آنجا بگذارید تا مانع خروج آن‌ها شوند و نگذارید دوباره به شهرهای خود بازگردند خداوند آن‌ها را به دست شما تسلیم کرده است.

یوشع و لشگر اسرائیل آن‌قدر به کشتار ادامه دادند تا افراد پنج لشگر دشمن نابود شدند و فقط عده کمی از آنان جان سالم بدر بردند و توانستند خود را به شهرهای حصار دار برسانند.

تصرف شهرهای جنوبی اموری‌ها

در همان روز یوشع به شهر مقیده حمله کرد آن را گرفت و پادشاه و تمام اهالی آنجا را کشت به طوری که هیچ‌کدام از ساکنان آنجا نتوانستند جان سالم بدر ببرند.

بعد از آن یوشع و افرادش به لبنه حمله کردند و خداوند آنجا را نیز با پادشاهش به دست ایشان تسلیم نمود و آن‌ها تمام ساکنان آن را مانند اهالی شهر اری‌ها از دم شمشیر گذرانیدند بعد از آن به شهر لاخیش حمله بردند و تمام اهالی شهر را مثل اهالی لبنه از دم شمشیر گذرانیدند.

شکست پادشاهان شمالی

وقتی یابین پادشاه حاصور از این وقایع آگاهی یافت فوراً پیغام‌هایی به این پادشاهان که بر شهرهای هم‌جوار او حکومت می‌کردند فرستاد:

یوباب پادشاه مادون

پادشاه شمرون

پادشاه اخشاف

تمام پادشاهان کوهستان‌های شمالی

...

پادشاه قوم حوی که در شهرهای دامنه کوه حرمون در زمین مصفه ساکن بودند.

بدین ترتیب تمام پادشاهان برای درهم شکستن قوای اسرائیلی‌ها با هم متحد شدند و لشگرهای خود را بسیج کرده نزد چشمه‌های مروم اردو زدند.

اما خداوند به یوشع فرمود: از آن‌ها نترس چون فردا در همین وقت تمام آن‌ها کشته خواهند شد شما باید رگ پای اسب‌هایشان را قطع کنید و عرابه‌هایشان را آتش بزنید یوشع و افراد او در یک حمله ناگهانی به دشمن حمله کرده و غافلگیر کردند خداوند تمام آن سپاه عظیم را به دست اسرائیلی‌ها تسلیم نمود.

یوشع و افراد او همان‌طور که خداوند به ایشان فرموده بود رگ پای اسب‌های دشمن را قطع کردند و تمام ارابه‌های آن‌ها را آتش زدند.

یوشع در راه بازگشت شهر حاصور را نیز تسخیر نمود و پادشاه آنجا را نیز کشت.

سرزمین‌های تسخیر نشده

وقتی یوشع به سن پیری رسید خداوند به او فرمود: تو پیر شده‌ای در حالی که سرزمین‌های زیادی باقی‌مانده است که باید تصرف شود:

تمام سرزمین فلسطینی‌ها، سرزمین جشوری‌ها و عوی‌ها در جنوب بقیه سرزمین کنعان، سرزمین جبلی‌ها، تمام لبنان، تمام سرزمین‌های کوهستانی بین لبنان من ساکنان تمام این سرزمین‌ها را از پیش روی قوم اسرائیل بیرون خواهم راند اما تو زمین‌های آنان را بین نه قبیله اسرائیل و نصف قبیله منسی به حکم قرعه تقسیم کن تا ملک ایشان باشد.

وصیت یوشع

مواظب باشید با قوم‌هایی که هنوز در میان شما باقی مانده‌اند معاشرت نکنید نام خدایان آن‌ها را هرگز به زبان نیاورید و به نام آن‌ها قسم نخورید بلکه به خدای خود بچسبید.

خداوند قوم‌های بزرگ و نیرومند را از پیش روی شما رانده و تا کنون کسی نتوانسته است در برابر شما بایستد پس مواظب باشید که همیشه خداوند خدای خود را دوست بدارید ولی اگر از خدا روگردان شده با افراد این قوم‌ها که هنوز در میان شما هستند دوست شوید و از آن‌ها زن بگیرید و به آن‌ها زن بدهید مطمئن باشید که خدا این قوم‌ها را از سرزمینتان بیرون نخواهد راند بلکه آن‌ها را دامی برای پاهای شما تازیانه‌ای برای پشت شما و خاری بر چشم شما خواهد کرد و شما عاقبت در سرزمین نیکویی که خداوند خدایتان به شما وعده داده است هلاک خواهید شد.

داوران، جنگ بنی‌اسرائیل با بقیه کنعانی‌ها

پس از مرگ یوشع بنی‌اسرائیل از خدا سؤال کردند: کدام‌یک از قبیله‌های ما باید اول به جنگ کنعانی‌ها برود؟

خداوند به ایشان فرمود: قبیله یهودا برود من زمین کنعانی‌ها را به تصرف آن‌ها در خواهم آورد.

قبیله شمعون همراه قبیله یهودا عازم جنگ شدند خداوند ایشان را در شکست دادن کنعانی‌ها و فرزی‌ها کمک کرد.

ولی طولی نکشید که اسرائیلی‌ها پادشاه آن‌ها را دستگیر نموده شصت‌های پا و دست او را بریدند.

ادونی گفت: هفتاد پادشاه با دست و پای شصت بریده از خورده نان‌های سفره من می‌خورند اکنون خدا مرا به سزای اعمالم رسانیده است او را به اورشلیم بردند و او در آنجا مرد.

قبیله یهودا شهر اورشلیم را گرفته اهالی آنجا را قتل‌عام نمودند و شهر را به آتش کشیدند بعد از آن آن‌ها با کنعانی‌هایی که در نواحی کوهستانی ساکن بودند وارد جنگ شدند و طایفه‌های شیشای اخیمان و تلمای را شکست دادند سپس به شهر دبیر هجوم بردند.

کالیب به افراد خود گفت: هر که برود و قریه سفر را تصرف نماید دخترم عکسه را به او به زنی خواهم داد.

عتن نیل پسر قناز شهر را تصرف نمود و کالیب عکسه را به او به زنی داد

همان‌طور که موسی قول داده بود شهر حبرون به کالیب داده شد و کالیب اهالی این شهر را بیرون راند

قبیله بنیامین یبوسی‌هایی را که در اورشلیم سکونت داشتند بیرون نکردند بلکه آن‌ها تا به امروز در آنجا زندگی می‌کنند.

قبیله نفتالی هم ساکنان بیت‌شمس و بیت‌عنات را بیرون نکردند بنابراین ایشان مثل برده در میان این قبیله به زندگی خود ادامه می‌دهند.

اما قبیله دان توسط اموری‌ها به کوهستان رانده شدند و نتوانستند از آنجا پایین بیایند و در دشت ساکن شوند.

بنی‌اسرائیل از خداوند روگردان می‌شوند

بالاخره تمام مردم آن نسل مردند و نسل بعدی خدا را فراموش کردند و هر آنچه که او برای قوم اسرائیل انجام داده بود به یاد نیاوردند ایشان نسبت به خداوند گناه ورزیدند و به پرستش بت‌ها روی آوردند.

آن‌ها خداوند خدای پدران خود را که ایشان را از مصر بیرون آورده بود ترک نموده بت‌های طایفه‌های همسایه خود را عبادت و سجده می‌کردند بنابراین خشم خدا بر تمام اسرائیل افروخته شد و ایشان را به دست دشمنانشان سپرد تا غارت شوند.

هرگاه قوم اسرائیل با دشمنان می‌جنگیدند خداوند بر ضد اسرائیل عمل می‌کرد و قوم به این وضع فلاکت‌بار دچار گردید پس خداوند این قبایل را در سرزمین کنعان واگذاشت.

قبایلی که در سرزمین کنعان باقی ماندند

خداوند برخی قبایل را در سرزمین کنعان واگذاشت تا نسل جدید اسرائیل را که هنوز مزه جنگ با کنعانی‌ها را نچشیده بودند بیازماید خداوند به این وسیله می‌خواست به نسل جدید اسرائیل که در جنگیدن بی‌تجربه بودند فرصتی بدهد تا جنگیدن را بیاموزند این قبایل عبارت بودند از:

فلسطینی‌هایی که هنوز در پنج شهر خود باقی مانده بودند

تمام کنعانی‌ها

صیدونی‌ها

و حوی‌ها

این قبایل برای آزمایش نسل جدید اسرائیل در سرزمین کنعان باقی مانده بودند تا معلوم شود آیا اسرائیل دستوراتی را که خداوند به وسیله موسی به ایشان داده بود اطاعت خواهند کرد یا نه

پس اسرائیلی‌ها در میان کنعانی‌ها حیتی‌ها اموری‌ها فرزی‌ها حوی‌ها یبوسی‌ها ساکن شدند مردم اسرائیل بجای اینکه این قبایل را نابود کنند با ایشان وصلت نمودند مردان اسرائیلی با دختران آن‌ها ازدواج کردند و دختران اسرائیلی به عقد مردان ایشان در آمدند و به این طریق بنی‌اسرائیل به بت‌پرستی کشیده شدند.

عتنیئیل

مردم اسرائیل خدای خود را فراموش کرده دست به کارهایی زدند که در نظر خداوند زشت بود و بت‌های بعل و اشیره را عبادت کردند آنگاه خشم خدا بر بنی‌اسرائیل افروخته شد و ایشان را تسلیم رشعتایم پادشاهان بین‌النهرین نمود و آن‌ها مدت هشت سال را او را بندگی کردند اما چون برای کمک نزد خداوند فریاد برآوردند خداوند عتنیئیل پسر قناز را فرستاد تا ایشان را نجات دهد قناز برادر کوچک کالیب بود روح خداوند بر عتنیئیل قرار گرفت و او اسرائیل را رهبری کرده با کوشان رشعتایم پادشاه وارد جنگ شد و خداوند به او کمک نمود تا کوشان رشعتایم را به کلی شکست دهد مدت چهل سالی که عتنیئیل رهبری اسرائیل را به عهده داشت در سرزمین بنی‌اسرائیل صلح حکمروا بود.

ایهود

بعد از مرگ عتنیئیل مردم اسرائیل بار دیگر به راه‌های گناه‌آلود خود بازگشتند بنابراین خداوند عجلون پادشاه مواب را بر اسرائیل مسلط ساخت قوم عمون و عمالیق نیز با عجلون متحد شده اسرائیل را شکست دادند و اری‌ها را که به شهر نخل‌ها معروف بود به تسلط خود در آوردند از آن به بعد اسرائیلی‌ها مدت هجده‌سال به عجلون پادشاه جزیه می‌پرداختند.

اما وقتی بنی‌اسرائیل نزد خداوند فریاد برآوردند خداوند ایهود پسر جیرای بنیامینی را که مرد چپ دستی بود فرستاد تا آن‌ها را برهاند اسرائیلی‌ها ایهود را انتخاب کردند تا جزیه را به پایتخت مواب برده به عجلون تحویل دهد ایهود پیش از رفتن یک خنجر دو دم به طول نیم متر برای خود ساخت و آن را زیر لباسش بر ران راست خود بست او جزیه را به عجلون که مرد بسیار چاقی بود تحویل داد اما بیرون شهر نزدیک معدن‌های سنگ در جلجال افراد خود را روانه نمود و خود به تنهایی نزد عجلون پادشاه بازگشت و به او گفت: من یک پیغام محرمانه برای تو دارم پادشاه ملازمات خود را بیرون کرد تا پیغام محرمانه او را بشنود ایهود به عجلون نزدیک شد گفت: پیغامی که من دارم از جانب خداست عجلون از جای خود برخاست تا آن را بشنود ایهود با دست چپ خود خنجر را از زیر لباسش بیرون کشیده آن را در شکم پادشاه فرو برد تیغه با دسته خنجر در شکم او فرو رفت و روده‌هایش بیرون ریخت ایهود بدون آنکه خنجر را از شکم او بیرون بکشد درها را به روی او بست و از راه بالا گریخت پس از آن تا هشتاد سال صلح در سرزمین بنی‌اسرائیل برقرار گردید.

شمجر

بعد از ایهود شمجر پسر عنات رهبر اسرائیل شد او یک‌بار با چوب گاو رانی شش‌صد نفر از فلسطینی‌ها را کشت و بدین وسیله اسرائیلی‌ها را از دست آن‌ها نجات داد.

دبوره

بعد از مرگ ایهود مردم اسرائیل بار دیگر گناه ورزیدند پس خداوند آن‌ها را مغلوب یابین پادشاه کنعانی نمود فرمانده قوای او سیسرا بود که در حروشت زندگی می‌کرد او نه‌صد عرابه آهنین داشت و مدت بیست سال بر اسرائیلی‌ها ظلم می‌کرد سرانجام اسرائیلی‌ها نزد خداوند فریاد برآوردند و از او کمک خواستند در آن زمان رهبر بنی‌اسرائیل نبیه‌ای به نام دبوره همسر لفیدوت بود دبوره زیر نخلی که بین راه رامه و بیت‌ئیل در کوهستان فرایم قرار دارد و به نخل دبوره معروف است می‌نشست و مردم اسرائیل برای رسیدگی به شکایت‌ها نزد او می‌آمدند.

روزی او باراق که در قادش در سرزمین نفتالی زندگی می‌کرد نزد خود احضار کرده به وی گفت: خداوند به تو دستور می‌دهد که ده‌هزار نفر از قبایل نفتالی و زبولون را بسیج نموده به کوه تابور ببری.

خداوند می‌فرماید: من سیسرا را که فرمانده قوای یابین پادشاه است با تمام لشگر و عرابه‌هایش به کنار رود می‌کشانم تا تو در آنجا ایشان را شکست دهی.

وقتی سیسرا شنید که باراق و سپاه او در کوه تابور اردو زده‌اند تمام سپاه خود را با نه‌صد عرابه آهنی بسیج کرد و از حروشت به کنار رود قیشون حرکت نمود.

آنگاه دبوره به باراق گفت: برخیز زیرا خداوند پیشاپیش تو حرکت می‌کند او امروز سیسرا را به دست تو تسلیم می‌کند.

پس باراق با سپاه ده‌هزار نفری خود برای جنگ از دامنه کوه تابور سرازیر شد وقتی او به دشمن حمله برد خداوند سیسرا سربازان و عرابه سوارانش را دچار ترس نمود باراق و مردان او دشمن و عرابه‌های آنان را تعقیب کردند و تمام سربازان سیسرا را کشتند و حتی یکی از آن‌ها را زنده نگذاشتند اما سیسرا به چادر یاعیل همسر حابر گریخت زیرا میان یابین و قبیله حابر رابطه دوستانه برقرار بود.

یاعیل به استقبال سیسرا بیرون آمده به وی گفت: سرورم به چادر من بیا تا در امان باشی نترس پس او وارد چادر شد و دراز کشید و یاعیل روی او لحافی انداخت.

سیسرا گفت: تشنه‌ام خواهش می‌کنم کمی آب به من بده یاعیل مقداری شیر به او داد و دوباره او را پوشانید

سیسرا به یاعیل گفت: دم در چادر بایست و اگر کسی سراغ مرا گرفت بگو چنین شخصی در اینجا نیست

طولی نکشید که سیسرا از فرط خستگی به خواب عمیقی فرو رفت آنگاه یاعیل یکی از میخ‌های چادر را با چکشی برداشته آهسته بالای سر او رفت و میخ را بر شقیقه وی کوبید و سرش را به زمین دوخت و او جا به جا مرد.

وقتی که باراق برای پیدا کردن سیسرا سر رسید یاعیل به استقبالش شتافت و گفت: بیا تا مردی را که در جستجوی او هستی به تو نشان دهم پس وارد شده دید که سیسرا در حالی که میخ چادری در شقیقه‌اش فرو رفته بر زمین افتاده و مرده است.

به این طریق در آن روز خداوند اسرائیل را بر یابین پادشاه کنعانی پیروز گردانید از آن پس اسرائیلی‌ها هر روز بیش از پیش بر یابین پادشاه مسلط شدند تا اینکه سرانجام او را نابود کردند.

جدعون

بار دیگر قوم اسرائیل نسبت به خداوند گناه ورزیدند و خداوند نیز آن‌ها را مدت هفت سال به دست قوم مدیان گرفتار نمود مدیانی‌ها چنان بی‌رحم بودند که اسرائیلی‌ها از ترس آن‌ها به کوهستان‌ها می‌گریختند و به غارها پناه می‌بردند.

اسرائیلی‌ها از دست مدیانی‌ها به تنگ آمدند و نزد خدا فریاد برآوردند تا به ایشان کمک کند.

خداوند خدای اسرائیل توسط یک نبی که نزد آن‌ها فرستاد چنین فرمود: من شما را از بردگی در مصر رهانیدم و از دست مصری‌ها نجات دادم ولی شما به من گوش ندادید.

روزی فرشته خداوند آمده زیر درخت بلوطی که در عفره در مزرعه یواش بود نشست جدعون پسر یواش مخفیانه و بدور از چشم مدیانی‌ها در چرخشت انگور با دست گندم می‌کوبید که فرشته خداوند بر او ظاهر شده گفت: ای مرد شجاع خداوند با توست

گفت: ای سرورم اگر خداوند با ماست چرا این همه بر ما ظلم می‌شود پس آن همه معجزاتی که اجدادمان تعریف می‌کردند کجاست مگر خداوند اجداد ما را از مصر بیرون نیاورد اکنون چرا ما را ترک نموده

آنگاه خداوند رو به وی نموده گفت: با همین قدرتی که داری برو و اسرائیلی‌ها را از دست مدیانی‌ها نجات بده من هستم که تو را می‌فرستم.

اما جدعون در جواب گفت: ای خداوند من چطور می‌توانم اسرائیل را نجات دهم در بین تمام خاندان‌های قبیله منسی خاندان من از همه حقیرتر است و من کوچک‌ترین فرزند پدرم هستم.

خداوند بدو گفت: ولی بدان که با تو هستم و مدیانی‌ها را به آسانی شکست خواهی داد.

جدعون پاسخ داد: اگر تو که با من سخن می‌گویی واقعاً خود خدا هستی و با من خواهی بود خواهش می‌کنم همین‌جا بمان و برایم ثابت کن.

جدعون به خانه شتافت و بزغاله‌ای سر برید و گوشت آن را پخت و با ده کیلوگرم آرد چند نان فطیر درست کرد سپس گوشت را در سبدب گذاشت و آب گوشت را در کاسه‌ای ریخت و آن را نزد فرشته که زیر درخت بلوط نشته آورده پیش وی نهاد.

فرشته به او گفت: گوشت و نان را روی آن صخره بگذار و آب گوشت را روی آن بریز وقتی که جدعون دستورات وی را انجام داد فرشته با نوک عصای خود گوشت و نان را لمس نمود و آتش از صخره بر آمد گوشت و نان را بلعید همان وقت فرشته ناپدید شد.

خداوند به وی فرمود: آرام باش و نترس تو نخواهی مرد جدعون در آنجا قربانگاهی برای خداوند ساخت و آن را خداوند آرامش است نامید این قربانگاه هنوز در ملک عفره که متعلق به خاندان ابیعذر است باقی است همان شب خداوند به جدعون گفت: یکی از گاوهای قوی پدر خود را بگیر و قربانگاه بت بعل را که در خانه پدرت هست به آن ببند و آن را واژگون کن و بت چوبی اشیره را هم که کنار قربانگاه است بشکن.

پس جدعون ده نفر از نوکران خود را برداشت تا آنچه را که خداوند به او دستور داده بود انجام داد اما او از ترس خاندان پدرش و سایر مردم شهر این کار را در شب انجام داد صبح روز بعد وقتی مردم از خواب بیدار شدند دیدند قربانگاه خراب شده و اثری از اشیره نیست آن‌ها قربانگاه دیگری که آثار قربانی روی آن بود دیدند پس با عصبانیت به یواش گفتند: پسر خود را بیرون بیاور او به خاطر خراب کردن قربانگاه و شکستن بت اشیره باید کشته شود اما یواش به همه کسانی که به ضد او برخاسته

بودند گفت: آیا بعل محتاج کمک شماست؟ این توهین به اوست شما هستید که باید به خاطر توهین به بعل کشته شوید اگر واقعاً خداست بگذارید خودش از خودش دفاع کند.

بعد از این واقعه تمام مدیانی‌ها عمالیقی‌ها و سایر قبایل همسایه با هم متحد شدند تا با اسرائیلی‌ها بجنگند آن‌ها از رود اردن گذشته در دره اردو زدند.

آنگاه جدعون به خدا چنین گفت: اگر همان‌طور که وعده فرمودی واقعاً قوم اسرائیل را به وسیله من نجات خواهی داد به این طریق آن را به من ثابت کن من مقداری پشم در خرمنگاه می‌گذارم اگر فردا صبح فقط روی پشم شبنم نشسته باشد ولی زمین خشک باشد آنگاه مطمئن می‌شوم که قوم اسرائیل را به وسیله من نجات خواهی داد و عیناً همین‌طور شد.

جدعون مدیانی‌ها را شکست می‌دهد

خداوند به جدعون فرمود: عده شما زیاد است نمی‌خواهم همه این افراد با مدیانی‌ها بجنگد مبادا قوم اسرائیل مغرور شده بگویند این ما بودیم که دشمن را شکست دادیم پس به افراد بگو هر که می‌ترسد به خانه‌اش بازگردد بنابراین بیست‌وهزار نفر برگشتند و فقط ده‌هزار نفر ماندند تا بجنگند اما خدا به جدعون فرمود: هنوز هم عده زیاد است پس جدعون آن‌ها را به کنار چشمه برد در آنجا خداوند به او گفت: آن‌ها را از نحوه آب خوردنشان به دو گروه تقسیم کن افرادی که با کف دست آب را جلوی دهان خود آورده‌اند و آن را مثل سگ می‌نوشند از کسانی که زانو می‌زنند و دهان خود را در آب می‌گذارند جدا کن تعداد افرادی که با دست آب نوشیدند سیصد نفر بود.

جدعون کوزه‌ها و شیپورهای آنان را جمع‌آوری کرده ایشان را به خانه‌هایشان فرستاد و تنها سیصد نفر برگزیده را پیش خود نگاه داشت و آن‌ها را به سه دسته تقسیم کرد و به هر یک از افراد یک شیپور و یک کوزه سفالی که مشعلی در آن قرار داشت داد پس نقشه خود را چنین شرح داد: به محض اینکه من و همراهانم شیپورها را بنوازیم شما هم در اطراف اردو شیپورهای خود را بنوازید و با صدای بلند فریاد بزنید ما برای خداوند و جدعون می‌جنگیم.

نصف شب بعد از تعویض نگهبانان جدعون به همراه صد نفر به کنار اردو مدیان رسید ناگهان آنان شیپورها را نواختند و کوزه‌ها را بشکستند و فریاد زدند: ما برای خداوند و جدعون می‌جنگیم و افراد دشمن فریاد کنان می‌گریختند آنگاه سپاهیان نفتالی اشیر و منسی سپاهیان فراری مدیان را تعقیب کردند جدعون برای ساکنان سراسر کوهستان افرایم پیغام فرستاد: که گذرگاه‌های رود اردن را

ببندند و آن‌ها چنین کردند آن‌ها غراب و ذئب دو سردار مدیانی را گرفتند و غراب را بر صخره‌ای که اکنون به نام او معروف است و ذئب را در چرخشتی[۲] که به اسم او نامیده می‌شد کشتند.

[۲] آنجای که انگور برای شراب بپالاید.

مرگ جدعون

جدعون به خانه خود بازگشت او صاحب هفتاد پسر بود زیرا زنان زیادی داشت وی همچنین در شکیم کنیزی داشت که برایش پسری به دنیا آورد و او را ابیملک نام نهاد جدعون در کمال پیری درگذشت و او را در مقبره پدرش یواش دفن کردند.

ابیملک

روزی ابیملک برای دیدن مادرش به شکیم رفت و به ایشان گفت: بروید و به اهالی شکیم بگویید آیا می‌خواهند هفتاد پسر جدعون بر آن‌ها پادشاهی کنند یا فقط یک نفر یعنی خودم که از گوشت و استخوان ایشان هستم و ایشان تصمیم گرفتند از ابیملک پیروی کنند زیرا مادرش اهل شکیم بود.

اما یوتام کوچک‌ترین برادرش خود را پنهان کرد آنگاه تمام اهالی شکیم و بیت‌ملو کنار درخت بلوطی که در شکیم است جمع شده ابیملک را به پادشاهی اسرائیل برگزیدند.

یفتاح و افرایمیها

قبیله افرایم سپاه خود را در صافون جمع کرد و برای یفتاح این پیغام را فرستاد:

چرا از ما نخواستی تا آمده تو را در جنگ با عمونی‌ها کمک کنیم اکنون می‌آییم تا تو و خانه‌ات را بسوزانیم.

یفتاح اسخ داد: من برای شما پیغام فرستادم اما نیامدید موقعی که در تنگی بودیم شما ما را یاری نکردید پس من جان خود را به خطر انداخته بدون شما به جنگ رفتم و خداوند مرا امداد نمود حال دلیلی ندارد که شما با من بجنگید.

یفتاح از این سخن افرایمیها که گفته بودند مردان جلعاد به افرایم و منسی خیانت کرده‌اند خشمناک شده سپاه خود را بسیج نمود و به افرایم حمله برد.

آن‌ها را شکست داد مردان جلعاد تمام گذرگاه‌های رود اردن را گرفتند تا از فرار افرایمی‌ها جلوگیری کنند هر وقت یکی از فراری‌های افرایم می‌خواست از رود اردن عبور کند مردان جلعاد راه را بر او می‌بستند و از او می‌پرسیدند: تو از قبیله افرایم هستی اگر می‌گفت نه آن وقت از او می‌خواستند بگوید شبولت ولی او می‌گفت: سبولت و از این راه می‌فهمیدند که او افرایمی است زیرا آن‌ها ش را س تلفظ می‌کردند به این ترتیب چهل‌ودو هزار افرایمی به دست مردم جلعاد کشته شد یفتاح مدت شش سال رهبری اسرائیل را به عهده داشت.

ازدواج سامسون

یک روز سامسون به تبنه رفته بود دختری فلسطینی توجه او را جلب نمود چون به خانه برگشت جریان را با پدر و مادرش در میان گذاشت و خواست آن دختر را برایش خواستگاری کنند آن‌ها اعتراض نموده گفتند: چرا باید بروی و همسری از این فلسطینی‌های بت‌پرست بگیری

ولی سامسون به پدر خود گفت: دختر دلخواه من همان است او را خواستگاری کنید

پدر و مادر او نمی‌دانستند که دست خدا در این کار است و بدین وسیله می‌خواهد برای فلسطینی‌ها که در آن زمان بر بنی‌اسرائیل حکومت می‌کردند دامی بگستراند.

سامسون با پدر و مادرش به تمنه رفت در همان لحظه شیر جوانی بیرون پریده به سامسون حمله کرد و در همان لحظه روح خداوند بر او قرار گرفت و با این که سلاحی با خود نداشت شیر را گرفته مثل یک بزغاله آن را درید اما به پدر و مادر نگفت وقتی سامسون به تمنه رسید با دختر مورد نظر خود صحبت کرد و او را پسندید.

بعد از مدتی سامسون برای عروسی باز به تمنه رفت او از جاده خارج شد تا نگاهی به لاشه شیر بیندازد که چشمش به انبوهی از زنبور و مقداری عسل در داخل لاشه افتاد مقداری از آن عسل را با خود برداشت تا بخورد وقتی به پدر و مادرش رسید کمی از آن عسل را به آن‌ها داد و ایشان نیز خوردند اما نگفته بود آن را از کجا آورده در حالی که پدر سامسون تدارک ازدواج او را می‌دید سامسون مطابق رسم جوانان آن زمان ضیافتی ترتیب داد و سی نفر از جوانان دهکده در آن شرکت کردند و به آن‌ها گفت: معمایی می‌گویم اگر در این هفت روز که جشن داریم جواب معما را گفتید من سی ردای کتانی و سی دست لباس به شما می‌دهم ولی اگر نتوانستید شما باید به من بدهید.

سامسون گفت: از خورنده خوراک بیرون آمد و از زور آور شیرینی سه روز گذشت و ایشان نتوانستند جواب معما را بدهند

روز چهارم همگی آن‌ها نزد زن سامسون رفتند و به او گفتند: جواب این معما را از شوهرت بپرس و به ما بگو وگرنه خانه پدرت را آتش خواهیم زد و تو را خواهیم سوزانید آیا این مهمانی فقط برای لخت کردن ما بود

پس زن سامسون پیش او رفته گریه کرد و گفت: تو مرا دوست نداری تو از من متنفری چون برای جوانان قوم معمایی گفته‌ای ولی جواب آن را به من نمی‌گویی

سامسون گفت: من آن را به پدر و مادر خود نیز نگفته‌ام انتظار داری به تو بگویم

ولی او دست بردار نبود و هر روز گریه می‌کرد تا اینکه سرانجام در روز هفتم مهمانی سامسون جواب را به وی گفت او نیز جواب را به جوانان قوم خود بازگفت پس در روز هفتم پیش از غروب آفتاب آن‌ها جواب معما را به سامسون چنین گفتند: چه چیزی شیرین‌تر از عسل و زور آورتر از شیر می‌باشد.

سامسون گفت: اگر با ماده گاو من شخم نمی‌کردید جواب معما را نمی‌یافتید

آنگاه روح خدا بر سامسون قرار گرفت و او به شهر اشقلون رفته سی نفر از اهالی آنجا را کشت و لباس‌های آن‌ها را برای سی جوانی که جواب معمای او را گفته بودند آورد و خود از شدت عصبانیت به خانه پدر خود بازگشت زن سامسون نیز به جوانی که در عروسی آن‌ها ساقدوش بود به زنی داده شد.

مرگ سامسون

رهبران فلسطینی جمع شدند تا جشن مفصلی برپا نمایند و قربانی بزرگی به بت خود داجون تقدیم کنند چون پیروزی بر دشمن خود سامسون را مدیون بت خود می‌دانستند آن‌ها با دیدن سامسون خدای خود را ستایش می‌کردند و می‌گفتند: خدای ما دشمن ما را که زمینمان را خراب کرد و بسیاری از فلسطینی‌ها را کشت اکنون به دست ما تسلیم کرده جماعت نیمه مست فریاد می‌زدند سامسون را از زندان بیاورید تا ما را سرگرم کند.

سامسون را از زندان به داخل معبد آورده او را در میان دو ستون برپا داشتند سامسون به پسری که دستش را گرفته او را راهنمایی می‌کرد گفت: دست مرا روی دو ستون بگذار چون می‌خواهم به آن‌ها تکیه کنم در این معبد پر شد از مردم پنج رهبر فلسطینی همراه با سه‌هزار نفر در ایوان‌های معبد به تماشای سامسون نشسته او را مسخره می‌کردند.

سامسون نزد خدا دعا کرد و چنین گفت: ای خداوند ای خدای من التماس می‌کنم مرا به یاد آور و یک‌بار دیگر نیرویم بده تا انتقام چشمانم را از این فلسطینی‌ها بگیرم آنگاه سامسون دست‌های خود را بر ستون‌ها گذاشت و گفت: بگذار با فلسطینی‌ها بمیرم سپس با تمام قوت بر ستون‌ها فشار آورد و سقف معبد بر سر رهبران فلسطینی و همه مردمی که در آنجا بودند فرو ریخت تعداد افرادی که او هنگام مرگش کشت بیش از تمام کسانی بود که او در طول عمرش کشته بود او مدت بیست سال رهبر قوم اسرائیل بود.

عمل قبیح بنامینی‌ها

این واقعه زمانی روی داد که قوم اسرائیل هنوز پادشاهی نداشت مردی از قبیله لاوی در آن طرف کوهستان افرایم زندگی می‌کرد وی دختری از اهالی بیت‌لحم یهودا را به عقد خود در آورد اما آن دختر از وی دلگیر شده به خانه پدرش فرار کرد و مدت چهار ماه در آنجا ماند سرانجام شوهرش برخاسته به دنبال زنش رفت تا دوباره دل او را به دست آورد غلامی با دو الاغ همراه او بود چون به آنجا رسید زنش او را به خانه خود برد و پدرزنش از دیدن وی بسیار شاد شد پدرزنش از او خواست که چند روزی با آن‌ها بماند پس او سه روز در خانه ایشان ماند و اوقات خوشی را با هم گذراندند.

روز چهارم صبح زود برخاستند و خواستند حرکت کنند اما پدرزنش اصرار نمود که بعد از خوردن صبحانه بروید پس از صرف صبحانه پدرزن آن مرد گفت: امروز هم پیش ما بمان تا با هم خوش بگذرانیم آن مرد اول نپذیرفت اما سرانجام بر اثر اصرار پدرزنش یک روز دیگر هم ماند روز بعد آن‌ها دوباره صبح زود برخاستند تا بروند اما باز پدرزنش مانع شد و گفت: خواهش می‌کنم چیزی بخورید و تا غروب بمانید

پس ماندند و به خوردن و نوشیدن پرداختند در پایان همان روز که آن مرد و زنش و نوکرش آماده حرکت می‌شدند پدرزنش گفت: اکنون دیروقت است بهتر است شب را با هم دور هم باشیم و فردا صبح برخاسته روانه شوید ولی آن مرد این بار قبول نکرد و به اتفاق همراهانش به راه افتاد آن‌ها پیش از غروب به اورشلیم که یبوس هم نامیده می‌شد رسیدند نوکرش به وی گفت: بهتر است امشب در همین شهر بمانیم

مرد جواب داد: نه ما نمی‌توانیم در این شهر غریب که یک اسرائیلی هم در آن یافت نمی‌شود بمانیم بهتر است به جبعه یا رامه برویم

پس به راه خود ادامه دادند غروب به جبعه که در سرزمین قبیله بنیامین بود وارد شدند تا شب را در آنجا بسر بردند اما چون کسی آن‌ها را به داخل خانه خود نبرد در میدان شهر ماندند در این موقع پیرمردی از کار خود در مزرعه‌اش به خانه برمی‌گشت چون مسافران را در گوشه‌ای دید پرسید: از کجا آمده‌اید؟ و به کجا می‌روید؟

مرد پاسخ داد: از بیت‌لحم یهودا آمده‌ایم با اینکه یونجه برای الاغ‌ها و خوراک و شراب کافی برای خودمان همراه داریم هیچ‌کس ما را به خانه خود راه نمی‌دهد

پیرمرد گفت: نگران نباشید من شما را به خانه خود می‌برم پس آن‌ها را به خانه خود برد و کاه به الاغ‌هایشان داد ایشان پس از شستن پاها و رفع خستگی شام خوردند.

وقتی آن‌ها سرگرم گفتگو بودند ناگهان عده‌ای از مردان منحرف و شهوت‌ران خانه پیرمرد را محاصره نمودند و فریاد می‌زدند: ای پیرمرد مردی را که در خانه توست بیرون بیاور تا به او تجاوز کنیم

پیرمرد از خانه‌اش بیرون آمده گفت: برادران من از شما تمنا می‌کنم چنین عمل زشتی را انجام ندهید او مهمان من است دختر باکره خودم و زن او را نزد شما می‌آورم هر چه می‌خواهید با آن‌ها بکنید.

ولی آن‌ها به حرف‌های پیرمرد گوش ندادند پس مرد مهمان زن خود را به آن‌ها تسلیم نمود و آن‌ها تمام شب به وی تجاوز کردند و صبح خیلی زود آن را رها ساختند سپیده‌دم آن زن به دم در خانه‌ای که شوهرش آنجا بود آمد و همان‌جا بر زمین افتاد و تا روشن شدن هوا در آنجا ماند صبح شوهرش دید زنش کنار در خانه افتاده و دست‌هایش در آستانه در است به او گفت: برخیز تا برویم اما جوابی

نشنید چون زن مرده بود پس جسد وی را روی الاغ خود انداخته عازم خانه‌اش شد وقتی به منزل رسید چاقویی برداشته جسد زنش را به دوازده قطعه تقسیم کرد و هر قطعه را برای یکی از قبایل اسرائیل فرستاد.

قوم اسرائیل چون این را بدیدند خشمگین شده گفتند: از روزی که از مصر آمدیم چنین عملی دیده نشده ما نباید در این مورد خاموش بنشینیم.

جنگ اسرائیلی‌ها با قبیله بنیامین

آنگاه تمام قوم اسرائیل از دان تا بئر شبع و اهالی جلعاد در آن‌سوی رود اردن رهبران خود را با چهارصد هزار مرد جنگی به مصفه فرستادند تا همگی متفق به حضور خداوند حاضر شده از او کسب تکلیف نمایند.

بزرگان اسرائیل شوهر زن مقتوله را طلبیدند و از او خواستند تا واقعه را دقیقاً برای ایشان تعریف کند.

آن مرد چنین گفت: من و زنم به جبعه در سرزمین قبیله بنیامین آمدیم تا شب را در آنجا بسر بریم همان شب مردان جبعه قسط داشتند مرا بکشند آن‌ها در تمام طول شب آن‌قدر به زن من تجاوز کردند تا درگذشت پس من جسد او را به دوازده قطعه تقسیم نمودم زیرا این افراد در اسرائیل عمل قبیح و زشتی را مرتکب شده بودند اکنون شما خود در این مورد قضاوت کنید و حکم دهید.

همگی یک‌صدا جواب دادند تا اهالی جبعه را به سزای عملشان نرسانیم به خانه‌های خود برنمی‌گردیم پس تمام قوم اسرائیل جمع شده تصمیم گرفتند به شهر حمله کنند.

آنگاه قاصدانی نزد قبیله بنیامین فرستادند و به ایشان گفتند: این چه عمل زشتی است که در بین شما صورت گرفته آن افراد شریر را که در جبعه هستند به ما تحویل دهید تا اعدامشان کنیم

سپاهیان اسرائیل پیش از اینکه وارد میدان جنگ شوند اول به بیت‌ئیل رفتند تا از خدا سؤال نمایند که کدام قبیله باید در جنگ با قبیله بنیامین پیش‌قدم شود خداوند فرمود: یهودا باید پیش‌قدم شود پس تمام اسرائیل صبح زود حرکت کردند و در نزدیکی جبعه اردو زدند تا با مردان قبیله بنیامین بجنگند بنیامینی‌ها از شهر برون آمده در آن روز بیست‌ودو هزار اسرائیلی را کشتند آنگاه به حضور خداوند

رفتند و تا غروب گریستند سپس آن‌ها از خدا پرسیدند: خداوندا آیا باز با برادران بنیامینی خود بجنگیم خداوند در جواب گفت: بلی باید جنگ را ادامه دهید

سپاه اسرائیل در اطراف جبعه کمین کردند و روز سوم بیرون آمده بار دیگر در مقابل جبعه صف‌آرایی نمودند وقتی لشگر بنیامین برای جنگ بیرون آمد نیروهای اسرائیلی آن‌ها را به دنبال خود کشانید و از جبعه دور ساخت بنیامینی‌ها مانند دفعات پیش به اسرائیلی‌ها حمله کرده حدود سی نفر از آن‌ها را کشتند بنیامینی‌ها فریاد می‌زدند باز هم آن‌ها را شکست می‌دهیم.

این جنگ به طور خلاصه از این قرار بود سپاه اسرائیل در مقابل افراد قبیله بنیامین عقب‌نشینی کردند تا به این وسیله به اسرائیلی‌هایی که در کمین نشسته بودند فرصت دهند نقشه خود را عملی سازند پس از اینکه افراد بنیامین حدود سی نفر از سپاه اسرائیل را که عقب‌نشینی می‌کردند کشتند فکر کردند باز هم می‌توانند آن‌ها را شکست دهند ولی در این وقت کمین‌کنندگان اسرائیلی از کمینگاه خود خارج شده به جبعه هجوم بردند و تمام ساکنان آن را کشته شهر را به آتش کشیدند سپاهیان بنیامین در این موقع به پشت سر خود نگریسته هراسان شدند چون دیدند که جبعه به آتش کشیده شده و بلای بزرگی دامنشان را گرفته.

زنانی برای بنیامینی‌ها

رهبران اسرائیل وقتی در مصفه جمع شده بودند قسم خوردند که هرگز اجازه ندهند دختران آن‌ها با مردان قبیله بنیامین ازدواج کنند سپس به بیت‌ئیل آمده تا غروب آفتاب در حضور خدا نشستند آن‌ها به شدت می‌گریستند و می‌گفتند: ای خداوند چرا این حادثه رخ داد و ما یکی از قبایل خود را از دست دادیم.

روز بعد صبح زود برخاسته قربانگاهی ساختند و قربانی‌های سوختنی و سلامتی تقدیم کردند وقتی که برای مشورت در حضور خداوند در مصفه جمع شدیم آیا قبیله‌ای از اسرائیل بود که به آنجا نیامده باشد

برای اینکه معلوم شود کدام قبیله از قبایل اسرائیل از آمدن به مصفه خودداری کرده بود آن‌ها به شمارش قوم پرداختند سپس معلوم شد که از یابیش جلعاد هیچ‌کس نیامده بود پس اسرائیلی‌ها دوازده هزار نفر فرستادند تا پیش مردم یابیش جلعاد بروند و آن‌ها را نابود کنند آن‌ها رفته تمام مردان و زنان و بچه‌ها را کشتند و فقط دختران باکره را که به سن ازدواج رسیده بودند باقی گذاشتند تعداد این دختران چهارصد نفر بود که به اردوگاه اسرائیل آورده شدند آنگاه اسرائیلی‌ها نمایندگانی جهت صلح نزد بازماندگان قبیله بنیامین فرستادند و آن‌ها بازگشتند و اسرائیلی‌ها آن چهارصد دختر را به ایشان دادند اما تعداد این دختران کافی نبود.

ولی قوم اسرائیل برای قبیله بنیامین غمگین بود زیرا خداوند در میان قبایل اسرائیل جدایی به وجود آورده بود رهبران اسرائیل می‌گفتند: برای بقیه آن‌ها از کجا زن بگیریم ولی بعد به یاد آوردند که هر سال در شیلوه عیدی برای خداوند برگزار می‌شود پس به مردان بنیامینی گفتند بروید و خود را در

تاکستان پنهان کنید وقتی دختران شیلوه برای رقصیدن بیرون آیند شما از تاکستان‌ها بیرون بیایید و آن‌ها را بربایید و به خانه‌های خود ببرید تا همسران شما گردند.

اول سموئیل، پیشگویی بر ضد خاندان عیلی

روزی یک نبی نزد عیلی آمد و برای او این پیغام را آورد: آیا زمانی که اجداد تو در مصر برده فرعون بودند قدرت خود را به آن‌ها نشان ندادم پس چرا این‌قدر حریص هستید و می‌خواهید قربانی‌ها و هدایایی را نیز که برای من می‌آورند تصاحب نمایید چرا پسران خود را پیش از من احترام می کنی تو و پسرانت با خوردن بهترین قسمت هدایای قوم من خود را چاق و فربه ساخته‌اید من خدا خدای اسرائیل هستم اعلام می‌کنم که اگر چه گفتم خاندان تو و خاندان پدرت برای همیشه کاهنان من خواهند بود اما شما را برکنار می کنم هر که مرا احترام کند او را احترام خواهم کرد و هر که مرا حقیر کند او را حقیر خواهم کرد آنانی نیز که از خاندان تو باقی بمانند باعث غم و رنج تو خواهند شد و تمام نسل تو در جوانی خواهند مرد برای اینکه ثابت کنم هر آنچه با تو گفتم واقع خواهد شد بدان که دو پسرت حنفی و فینحاس در یک روز خواهند مرد.

پس کاهن امینی روی کار خواهم آورد که مطابق میل من خدمت کند و هر آنچه را به او دستور می‌دهم انجام دهد آنگاه هر که از خاندان تو باقی ماند برای پول و نان زانو زده تعظیم خواهد کرد و التماسی خواهد کرد در میان کاهنان خود به من کاری بدهید تا شکم خود را سیر کنم.

صندوق عهد در فلسطین

فلسطینی‌ها صندوق عهد خدا را از ابن عزر به معبد بت خویش داجون در شهر اشدود آوردند اما صبح روز بعد که مردم شهر برای دیدن صندوق عهد خداوند رفتند دیدند که داجون در مقابل آن رو به زمین افتاده است آن‌ها داجون را برداشته دوباره سرجایش گذاشتند ولی صبح روز بعد باز همان اتفاق افتاد آن بت در حضور صندوق عهد خداوند رو به زمین افتاده بود این بار سر داجون و دو دستش قطع شده بود.

خداوند اهالی اشدود و آبادی‌های اطراف آن را سخت مجازات کرد و بلای دمل به جان آن‌ها فرستاد وقتی مردم دریافتند چه اتفاقی افتاده گفتند: دیگر نمی‌توانیم صندوق عهد را بیش از این در اینجا نگه داریم زیرا خدای اسرائیل همه ما را با خدایمان داجون هلاک خواهد کرد اهالی عقرون رهبران فلسطینی را احضار کرده گفتند: صندوق عهد خدای اسرائیل را به جای خود برگردانید و گرنه همه ما را از بین می‌برد ترس و اضطراب تمام شهر را فرا گرفته بود زیرا خدا آن‌ها را هلاک می‌کرد آنانی را هم که نمرده بودند به دمل مبتلا شدند فریاد مردم شهر تا آسمان بالا رفت.

پیروزی سموئیل بر فلسطینی‌ها

سموئیل به بنی‌اسرائیل گفت: اگر با تمام دل به‌سوی خداوند بازگشت نمایید و خدایان بیگانه را از میان خود دور کنید آن وقت خدا هم شما را از دست فلسطینی‌ها نجات خواهد داد.

وقتی رهبران فلسطینی شنیدند که بنی‌اسرائیل در مصفه گرد آمده‌اند سپاه خود را آماده جنگ کرده عازم مصفه شدند آن‌ها از سموئیل خواهش نموده گفتند: از دعا کردن به درگاه خدا دست نکش تا او ما را از دست فلسطینی‌ها نجات دهد.

سموئیل بره شیرخواره‌ای را به عنوان قربانی سوختنی به خداوند تقدیم کرد و از او درخواست نمود تا اسرائیلی‌ها را برهاند خداوند دعای او را اجابت نمود پس فلسطینی‌ها مغلوب شدند و تا زمانی که سموئیل زنده بود دیگر به اسرائیلی‌ها حمله نکردند سموئیل تا پایان عمرش رهبر بنی‌اسرائیل باقی ماند او هر سال به بیت‌ئیل جلجال و مصفه می‌رفت و در آنجا به حل مشکلات بنی‌اسرائیل می‌پرداخت.

شائول شهر یابیش را آزاد می‌سازد

در این موقع ناحاش پادشاه عمونی‌ها با سپاه خود به‌سوی شهر یابیش جلعاد که متعلق به اسرائیلی‌ها بود حرکت کرده در مقابل آن اردو زد اما اهالی یابیش گفتند: با ما پیمان صلح ببند و ما تو را بندگی خواهیم کرد.

ناحاش گفت: به یک شرط و آن اینکه چشم راست همه شما را در بیاورم تا باعث ننگ و رسوایی اسرائیل شود.

ریش‌سفیدان یابیش گفتند: هفت روز به ما مهلت دهید تا قاصدانی به سراسر اسرائیل بفرستیم اگر هیچ‌کدام نیامدند آن وقت شرط شما را می‌پذیریم

وقتی قاصدان رسیدند و این خبر را به مردم دادند همه به گریه و زاری افتادند در این موقع شائول همراه گاوهایش از مزرعه به شهر برمی‌گشت وقتی صدای گریه مردم را شنید پرسید: چه شده است؟ و آن‌ها خبر را برایش بازگو نمودند وقتی شائول این را شنید روح خدا بر او قرار گرفت و بسیار خشمگین شد پس یک جفت گاو گرفت و آن‌ها را تکه‌تکه کرد و به دست قاصدان داد تا به سراسر اسرائیل ببرند و بگویند: هر که همراه شائول و سموئیل به جنگ نرود گاوهایش این‌چنین تکه‌تکه خواهد شد.

فردای آن روز صبح زود شائول با سپاه خود که به سه دسته تقسیم کرده بود بر عمونی‌ها حمله برد و تا ظهر به کشتار آن‌ها پرداخت مردم به سموئیل گفتند: کجا هستند آن افرادی که می‌گفتند شائول نمی‌تواند پادشاه ما باشد

آنگاه سموئیل به مردم گفت: بیایید به جلجال برویم تا دوباره پادشاهی شائول را تائید کنیم.

شائول پاسخ داد: امروز نباید کسی کشته شود چون خداوند امروز اسرائیل را رهانیده است و بعد همه به جلجال رفتند بعد قربانی سلامتی به حضور خداوند تقدیم کردند و شائول و همه مردم اسرائیل جشن گرفتند.

شکست فلسطینی‌ها

شائول دستور داد ببینید از ما چه کسانی غایب است چون جستجو کردند دریافتند که یوناتان و محافظش نیستند وقتی شائول با کاهن مشغول صحبت بود صدای داد و فریاد در اردو فلسطینی‌ها بلندتر شد پس شائول به کاهن گفت: ما دیگر وقت نداریم با خداوند مشورت کنیم آنگاه شائول و همراهانش وارد میدان جنگ شدند و دیدند فلسطینی‌ها به یاد هم افتادند و همدیگر را می‌کشند آن عده از عبرانی‌ها هم که جز سربازان فلسطینی بودند به حمایت از هم‌نژادهای اسرائیلی خود که همراه شائول و یوناتان بودند برخاستند و بر ضد فلسطینی‌ها وارد جنگ شدند وقتی اسرائیلی‌هایی که خود را در کوهستان افرایم پنهان کرده بودند شنیدند دشمن در حال شکست خوردن است به آن‌ها ملحق شدند بدین طریق در آن روز خداوند اسرائیل را رهانید و جنگ تا به آن طرف بیت‌اون رسید.

وقایع بعد از جنگ

اسرائیلی‌ها از شدت گرسنگی ناتوان شده بودند زیرا شائول آن‌ها را قسم داده گفته بود: لعنت بر کسی باد که پیش از اینکه من از دشمنانم انتقام بگیرم لب به غذا بزند پس در آن روز کسی چیزی نخورده بود وقتی سربازان وارد جنگلی شدند که در آنجا عسل فراوان بود کس جرأت نکرد از آن بچشد زیرا همه از نفرین شائول می‌ترسیدند.

اما یوناتان دستور پدرش را نشنیده بود عسل به دهان گذاشت و جانش تازه شد.

یکی از سربازان به او گفت: پدرت گفته است اگر کسی امروز چیزی بخورد لعنت بر او باد

یوناتان گفت: پدرم مردم را مضطرب کرده است ببینید من که کمی عسل خوردم چطور جان گرفتم پس بهتر می‌شد اگر امروز سربازان از غنیمتی که از دشمن گرفته بودند می‌خوردند آیا این باعث نمی‌شد عده بیشتری از فلسطینی‌ها را بکشند

اسرائیلی‌ها از مخماس تا ایلون فلسطینی‌ها را از پای درآوردند ولی دیگر تاب تحمل نداشتند پس بر گوسفندان و گاوان و گوساله‌هایی که غنیمت گرفته بودند حمله بردند و آن‌ها را سر بریده گوشتشان را با خون خوردند وقتی خبر به شائول رسید گفت: این عمل شما خیانت است سنگ بزرگی را به اینجا نزد من بغلطانید و بروید به سربازان بگویید که گاو و گوسفندها را به اینجا بیاورند و ذبح کنند تا خونشان برود بعد گوشتشان را بخورند نسبت به خدا گناه نکنند شائول در آنجا قربانگاهی برای خداوند بنا کرد این اولین قربانگاه او بود.

شائول سران قوم را جمع کرده گفت: باید بدانیم امروز چه گناهی مرتکب شده‌ایم قسم به خداوند زنده که رهاننده اسرائیل است اگر چنانچه خطاکار پسرم یوناتان هم باشد او را هم خواهم کشت اما کسی به او نگفت چه اتفاقی افتاده است.

سپس شائول به همراهش گفت: من و یوناتان در یک طرف می‌ایستیم و همه شما در سمت دیگر بعد شائول گفت: ای خداوند چرا پاسخ مرا ندادی چه اشتباهی رخ داده آیا من و یوناتان خطاکار هستیم یا دیگران خداوندا به ما نشان بده مقصر کیست

قرعه که انداختند شائول و یوناتان مقصر شناخته شدند و بقیه کنار رفتند آنگاه شائول گفت: در میان من و پسرم قرعه بیندازید قرعه به اسم یوناتان در آمد شائول به یوناتان گفت: به من بگو که چه کار کرده‌ای؟

یوناتان جواب داد: با نوک چوب‌دستی کمی عسل چشیدم برای این باید کشته شوم؟

شائول گفت: بلی خدا مرا مجازات کند اگر مانع کشته شدن تو شوم

اما افراد به شائول گفتند: یوناتان که امروز اسرائیل را از دست فلسطینی‌ها نجات داد باید کشته شود؟ هرگز به خداوند قسم مویی از سرش کم نخواهد شد پس آن‌ها یوناتان را از مرگ حتمی نجات دادند.

پس از آن شائول نیروهای خود را عقب کشید و فلسطینی‌ها به سرزمین خود برگشتند.

به همین سبب خداوند به سموئیل فرمود: متأسفم که شائول را به پادشاهی برگزیدم او دیگر از من برگشته و از فرمان من سرپیچی نموده است سموئیل چون این را شنید بسیار متأثر گشت و تمام شب در حضور خدا ناله کرد.

وقتی سموئیل شائول را پیدا کرد شائول پس از سلام و احوال‌پرسی به او گفت: دستور خدا را انجام دادم.

سموئیل پرسید: پس این بع‌بع گوسفندان و صدای گاوان چیست؟ سموئیل جواب داد: گوش کن تا آنچه را که خدا دیشب به من گفت به تو بگویم

شائول پرسید: خداوند چه گفته است؟

سموئیل جواب داد: وقتی که تو شخص گمنام و کوچکی بودی خداوند تو را به پادشاهی اسرائیل برگزید او تو را فرستاد تا عمالیقی‌های گناهکار را ریشه‌کن کنی پس چرا کلام خدا را اطاعت نکردی و از حیوانات گذشتی.

شائول پاسخ داد: من از خداوند اطاعت کردم و هر آنچه را که به من گفته بود انجام دادم و بقیه را هلاک کردم و سپاهیان بهترین گوسفندان و گاوان را گرفته با خود آوردند تا در جلجال برای خداوند خدایت قربانی کنند.

سموئیل در جواب گفت: آیا خداوند به قربانی‌ها خشنود است یا به اطاعت از کلامش؟

سرانجام شائول اعتراف نمود گفت: گناه کرده‌ام التماس می‌کنم مرا ببخش و با من بیا تا بروم خدا را عبادت کنم.

اما سموئیل پاسخ داد: من با تو نمی‌آیم چون تو سرپیچی کردی خداوند نیز تو را از پادشاهی اسرائیل برکنار کرده است.

همین که سموئیل برگشت که برود شائول ردای او را گرفت تا او را نگه دارد پس ردایش پاره شد سموئیل گفت: امروز خداوند سلطنت اسرائیل را از تو گرفته و پاره کرده و آن را به کسی که از تو بهتر است داده است خدا که جلال اسرائیل است دروغ نمی‌گوید.

شائول بار دیگر التماس نمود گفت: درست است من گناه کرده‌ام اما خواهش می‌کنم احترام مرا در حضور مشایخ و مردم اسرائیل نگه داری و با من بیایی تا خداوند خدای تو را عبادت کنم

سرانجام سموئیل قبول کرد و با او رفت و شائول خدا را عبادت نمود پس از آن سموئیل شائول را دیگر ندید اما همیشه برایش عزادار بود و خداوند متأسف بود از اینکه شائول را پادشاه اسرائیل ساخته بود.

داود و جلیات

فلسطینی‌ها لشگر خود را برای جنگ آماده کرده در سوکوه که در یهودا است جمع شدند و در میان سوکوه اردو زدند شائول و مردان اسرائیل نیز در دره ایلا جمع شده در مقابل فلسطینی‌ها صف‌آرایی کردند.

جلیات ایستاد و اسرائیلی‌ها را صدا زد و گفت: چرا برای جنگ صف‌آرایی کرده‌اید ای نوکران شائول من از طرف فلسطینی‌ها آمده‌ام یک نفر را از طرف خود انتخاب کنید و به میدان بفرستید تا با هم مبارزه کنیم اگر او توانست مرا شکست داده بکشد آن وقت سربازان ما تسلیم می‌شوند اما اگر من او را کشتم شما باید تسلیم شوید من امروز نیروهای اسرائیل را به مبارزه می‌طلبم وقتی شائول و سپاهیان اسرائیل این را شنیدند بسیار ترسیدند (داود هفت برادر بزرگ‌تر از خود داشت پدر داود که اینک پیر و سالخورده شده بود از اهالی افراته بود سه برادر بزرگ داود الیاب ابی‌ناداب و شماه بودند که همراه شائول به جنگ رفته بودند داود کوچک‌ترین پسر یسی بود و گاهی از نزد شائول به بیت‌لحم می‌رفت تا گوسفندان پدرش را بچراند)

آن فلسطینی هر روز صبح و عصر به مدت چهل روز به میدان می‌آمد و مقابل اسرائیلی‌ها رجزخوانی می‌کرد.

روزی یسی به داود گفت: این ده کیلو غله برشته و ده نان را بگیر و برای برادرانت به اردوگاه ببر داود صبح زود برخاست و گوسفندان پدرش را به دست چوپانی دیگر سپرد و خود آذوقه را برداشته عازم اردوگاه اسرائیل شد او درست همان موقعی که سپاه اسرائیل با فریاد و شعار جنگی عازم میدان نبرد بودند به کنار اردوگاه رسید طولی نکشید که نیروهای متخاصم در مقابل یکدیگر قرار گرفتند داود

در حالی که با برادرانش صحبت می‌کرد چشمش به آن پهلوان فلسطینی که نامش جلیات بود افتاد او از لشگر فلسطینی‌ها بیرون آمده رجزخوانی می‌کرد اسرائیلی‌ها چون او را دیدند پا به فرار گذاشتند آن‌ها به یکدیگر می‌گفتند: ببینید این مرد چطور به ما عذاب آورده است.

داود به کسانی که در آنجا ایستاده بودند گفت: این فلسطینی بت‌پرست کیست که این‌چنین به سپاهیان خدا توهین می‌کند به کسی که او را بکشد اسرائیل را از این رسوایی برهاند چه پاداشی داده می‌شود؟

چون الیاب برادر بزرگ داود گفتگو او را با آن مردان شنید عصبانی شد و به داود گفت: تو در اینجا چه کار می‌کنی چه کسی از گوسفندهایت در صحرا مواظبت می‌کند.

داود در جواب گفت: مگر چه گفته‌ام آیا حق حرف زدن هم ندارم صحبت‌های داود به گوش شائول رسید او را به نزد خود احضار نمود داود به شائول گفت: هیچ نگران نباشید این غلامتان می‌رود و با آن فلسطینی می‌جنگد شائول گفت: چگونه می‌توانی با او بجنگی تو جوان و بی‌تجربه هستی ولی او از جوانی مرد جنگی بوده است.

شائول راضی شد و گفت: برو خداوند به همراهت و لباس جنگی خود را به او داد داود کلاه‌خودی مفرغی را بر سر گذاشت و زره را بر تن کرد سپس شمشیر را به کمر بست ولی دید با چه زحمت می‌تواند حرکت کند و به شائول گفت: به این لباس‌ها عادت ندارم آنگاه پنج سنگ صاف از کنار رودخانه برداشت و در کیسه چوپانی خود گذاشت و به سراغ آن فلسطینی رفت جلیات در حالی که سربازی سپر او را پیشاپیش وی حمل می‌کرد به داود نزدیک شد و او را مسخره کرد و گفت: مگر من سگم که با چوب‌دستی پیش من آمده‌ای بعد به نام خدایان خود داود را نفرین کرد سپس به داود گفت: بیا جلو تا گوشت بدنت را خوراک پرندگان و درندگان صحرا کنم.

داود گفت: تو با شمشیر و نیزه به جنگ من می‌آیی اما من به نام خداوند قادر متعال یعنی خدای اسرائیل که تو به آن توهین کرده‌ای می‌جنگم من سرت را خواهم برید و لاشه سپاهیانت را خوراک پرندگان و درندگان صحرا خواهم کرد به این وسیله تمام مردم جهان خواهند دانست که در اسرائیل خدایی هست.

داود وقتی دید جلیات نزدیک می‌شود به سرعت به طرف او دوید و دست به داخل کیسه‌اش برد و سنگی برداشته به طرف جلیات نشانه رفت سنگ درست به پیشانی جلیات فرو رفت و او را نقش زمین ساخت بدین ترتیب داود با یک فلاخون و یک سنگ آن فلسطینی را کشت و چون شمشیر در دست نداشت دویده شمشیر او را از غلامش بیرون کشید و با آن سرش را از تن جدا کرد فلسطینی‌ها چون پهلوان خود را کشته دیدند برگشته پا به فرار گذاشتند.

اسرائیلی‌ها وضع را چنین دیدند بر فلسطینی‌ها یورش بردند و آن‌ها را تعقیب کرده کشتند به طوری که سراسر جاده‌ای که به شعریم می‌رود از لاشه‌های فلسطینی پر شد بعد اسرائیلی‌ها برگشته اردوگاه فلسطینی‌ها را غارت کردند داود سر بریده جلیات را به اورشلیم برد ولی اسلحه او را در خیمه خود نگه داشت.

قتل‌عام کاهنان

داود از جت فرار کرده به غار عدولام رفت و طولی نکشید که در آنجا برادران و سایر بستگانش به او ملحق شدند بعد داود به مصفه مواب رفته به پادشاه مواب گفت: خواهش می‌کنم اجازه دهید پدر و مادرم تحت حمایت شما باشند تا ببینم خدا برای من چه نقشه‌ای دارد.

روزی جاد نبی نزد داود آمده به او گفت: از غار بیرون بیا و به سرزمین یهودا برگرد پس داود به جنگل حارث رفت یک روز شائول بر تپه‌ای در جبعه زیر درخت بلوطی نشسته و نیزه‌اش در دستش بود به او خبر دادند که داود و افرادش پیدا شده‌اند شائول به افرادش گفت: ای مردان بنیامین گوش دهید آیا فکر می‌کنید داود مزارع و تاکستان‌ها به شما خواهد داد آیا برای این چیزهاست که شما بر ضد من توطئه کرده‌اید چرا هیچ‌کدام از شما به من نگفتید که پسرم طرفدار داود است.

آنگاه دواغ ادومی که در کنار افراد شائول ایستاده بود چنین گفت: داود را دیدم که با کاهن صحبت می‌کرد شائول فوری اخیمک کاهن و بستگانش را که کاهنان نوب بودند احضار نمود وقتی آمدند شائول گفت: ای اخیمک گوش کن

اخیمک گفت: بلی قربان گوش به فرمانم

شائول گفت: چرا تو و داود علیه من توطئه چیده‌اید او بر ضد من برخاسته در کمین من می‌باشد که مرا بکشد

اخیمک پاسخ داد: اما ای پادشاه آیا در بین همه خدمتگزارانتان شخصی وفادارتر از داود که داماد شماست یافت می‌شود؟ دعای من برای او چیز تازه‌ای نیست غلامت و خاندانش را در این مورد مقصر ندانید

پادشاه فریاد زد: ای اخیمک تو و تمام خاندانت باید کشته شوید و به سربازان دستور داد همه آن‌ها را بکشند اما سربازان جرأت نکردند دست خود را به خون کاهنان خدا آلوده کنند.

پادشاه به یواغ ادومی گفت: تو این کار را انجام بده و او برخاست و همه را کشت قربانیان هشتاد و پنج نفر بودند و لباس مخصوص کاهن به تن داشتند.

داود شهر قعیله را نجات می‌دهد

روزی به داود خبر رسید که فلسطینی‌ها به شهر قعیله حمله کرده خرمن‌ها را غارت می‌کنند داود از خدا پرسید: آیا بروم و با آن‌ها جنگ بکنم؟

خداوند پاسخ داد: بلی برو با فلسطینی‌ها بجنگ و قعلیه را نجات بده.

ولی افراد داود به او گفتند: ما حتی اینجا در یهودا می‌ترسیم چه برسد به آنکه به قعیله برویم و با لشگر فلسطینی‌ها بجنگیم.

پس داود بار دیگر در این مورد از خدا پرسید خدا باز به او گفت: به قعیله برو من تو را کمک خواهم کرد پس داود و افرادش به قعلیه رفتند و فلسطینی‌ها را کشتند و گله‌هایشان را غارت کردند.

جنگ با عمالیقی‌ها

قبل از آن عمالیقی‌ها به جنوب یهودا هجوم آورده شهر صقلغ را به آتش کشیده بودند و همه زنان و کودکان را با خود برده بودند داود و افرادش وقتی به شهر رسیدند و دیدند چه بر سر زن‌ها و بچه‌هایشان آمده است با صدای بلند آن‌قدر گریه کردند که دیگر رمقی برایشان باقی نماند هر دو زن داود جز اسیران بودند داود بسیار مضطرب بود زیرا افرادش به خاطر از دست دادن بچه‌هایشان از شدت ناراحتی می‌خواستند او را سنگسار کنند.

سپس داود و آن شش‌صد نفر به تعقیب عمالیقی‌ها پرداختند وقتی به نهر بسور رسیدند دویست نفر از افراد داود از فرط خستگی نتوانستند از آن عبور کنند اما چهارصد نفر دیگر به تعقیب دشمن ادامه دادند در بین راه به یک جوان مصری برخوردند و او را نزد داود آوردند او شبانه‌روز چیزی نخورده و نیاشامیده بود آن‌ها مقداری نان انجیری دو نان کشمشی و آب به او دادند و جان او تازه شد داود از او پرسید: تو کیستی از کجا می‌آیی؟

گفت: من مصری و نوکر یک شخص عمالیقی هستم

داود از او پرسید: می‌توانی ما را به آن‌ها برسانی؟

آن جوان پاسخ داد: اگر به نام خدا قسم بخورید که مرا نکشید و یا مرا به اربابم پس ندهید حاضرم

پس او داود و همراهانش را به اردوگاه دشمن راهنمایی کرد آن‌ها در مزارع پخش شده می‌خوردند و می‌نوشیدند و می‌رقصیدند چون از فلسطینی‌ها و مردم یهودا غنائم فراوان به چنگ آورده بودند همان شب داود و همراهانش بر آن‌ها هجوم برده تا غروب روز بعد ایشان را از دم شمشیر گذرانیدند داود تمام غنائم را از عمالیقی‌ها پس گرفت آن‌ها زنان و اطفال و همه متعلقات خود را بدون کم و کسر

پس گرفتند و داود دو زن خود را نجات داد افراد داود تمام گله‌ها و رمه‌ها را گرفته پیشاپیش خود می‌راندند و می‌گفتند: همه این غنائم برای داود است.

مرگ شائول و پسرانش

فلسطینی‌ها با اسرائیلی‌ها وارد جنگ شدند و آن‌ها را شکست دادند اسرائیلی‌ها فرار کردند و در دامنه کوه جلبوع تلفات زیادی برجای گذاشتند فلسطینی‌ها شائول و پسران او یوناتان ابیناداب و ملکیشوع را محاصره کردند و پسرانش را کشتند عرصه بر شائول تنگ شد و تیراندازان فلسطینی دورش را گرفته او را به سختی مجروح کردند پس شائول به محافظ خود گفت: پیش از آنکه به دست این کافران بیفتم و با رسوایی کشته شوم تو با شمشیرت مرا بکش.

ولی آن مرد ترسید این کار را بکند پس شائول شمشیر خود را گرفت و خود را بر آن انداخت و مرد محافظ شائول چون او را مرده دید خود را روی شمشیرش انداخت و همراه شائول مرد بدین ترتیب شائول و سه سرانش و محافظش در آن روز کشته شدند.

جنگ بین اسرائیل و یهودا

روزی سپاهیان ایشبوشت به فرماندهی ابنیر از محنایم به جبعون آمدند سپاهیان داود نیز به فرماندهی یواب به مقابل آن‌ها برآمدند نیروها در کنار برکه در مقابل هم قرار گرفتند ابنیر به یواب گفت: چطور است چند نفر را از دو طرف به میدان بفرستیم تا با هم بجنگند یواب موافقت نمود پس از هر طرف دوازده نفر انتخاب شدند هر یک از آن‌ها با یکدست سر حریف خود را گرفته با دست دیگر شمشیر را به پهلویش می‌زد تا اینکه همه مردند از آن به بعد آن مکان به میدان شمشیرها معروف شد.

ابنیر به داود ملحق می‌شود

در زمانی که جنگ بین خاندان شائول و خاندان داود ادامه داشت ابنیر خاندان شائول را تقویت می‌نمود یک روز ایشبوشت پسر شائول ابنیر را متهم کرد که با یکی از کنیزان شائول به نام رصفه دختر ایه هم‌بستر شده است ابنیر خشمگین شد و فریاد زد آیا فکر می کنی من به شائول خیانت می کنم آیا این است پاداش من پس حالا خوب گوش کن خدا مرا لعنت کند اگر هر چه در قدرت دارم به کار نبرم تا سلطنت را از تو گرفته به داود بدهم.

ایشبوشت در جواب ابنیر چیزی نگفت چون از او می ترسید.

آنگاه ابنیر قاصدانی را با این پیغام نزد داود فرستاد: چه کسی باید بر این سرزمین حکومت کند اگر تو با من عهد دوستی ببندی من تمام مردم اسرائیل را به‌سوی تو برمی گردانم

داود پاسخ داد: بسیار خب ولی به شرطی با تو عهد می‌بندم که همسرم میکال دختر شائول را با خود نزد من بیاوری پس داود این پیغام را برای ایشبوشت فرستاد همسرم میکال را به من پس بده زیرا او را به قیمت کشتن صد فلسطینی خریدم پس ایشبوشت میکال را از شوهرش فلطئیل پس گرفت فلطئیل گریه کنان به دنبال زنش رفت در آنجا ابنیر به او گفت: حالا دیگر برگرد فلطئیل هم برگشت.

در ضمن ابنیر با بزرگان اسرائیل مشورت کرده گفت: مدت‌هاست می‌خواهید داود را پادشاه خود بسازید حالا وقتش است.

ابنیر به داود قول داده گفت: وقتی برگردم همه مردم اسرائیل را جمع می کنم تا تو چنان که خواسته‌ای به پادشاهی خود انتخاب کنند.

به محض رفتن ابنیر یواب و عده‌ای از سپاهیان داود از غارت بازگشتند و غنیمت زیاد با خود آوردند وقتی به یواب گفته شد که ابنیر نزد پادشاه آمده و به سلامت بازگشته است با عجله به حضور پادشاه رفت و گفت: چه کرده‌ای چرا گذاشتی سالم برگردد تو خوب می‌دانی که او برای جاسوسی آمده بود و نقشه کشیده که برگردد و به ما حمله کند پس یواب چند نفر را به دنبال ابنیر فرستاد تا او را برگردانند و کنار چشمه به ابنیر رسیدند و او با ایشان برگشت اما داود از این جریان خبر نداشت وقتی ابنیر به دروازه شهر حبرون رسید یواب به بهانه اینکه می‌خواهد با او محرمانه صحبت کند وی را به کنار برد و خنجر خود را کشیده به انتقام خون برادرش او را کشت داود چون این را شنید گفت: من در پیشگاه خدا از خون انبیر تا ابد مبرا هستم.

ایشبوشت کشته می‌شود

وقتی ایشبوشت پادشاه شنید که ابنیر در حبرون کشته شده است هراسان گشت ایشبوشت دو فرمانده سپاه داشت به نام‌های بعنه و ریکاب آن‌ها پسران رمون از قبیله بنیامین بودند یک روز ظهر موقعی که ایشبوشت پادشاه خوابیده بود ریکاب و بعنه وارد خانه او شدند آن‌ها به بهانه گرفتن یک کیسه گندم به کاخ او آمدند و به اتاق پادشاه رفته او را کشتند سرش را از تنش جدا کردند و آن را با خود برداشته از راه بیابان گریختند سر بریده ایشبوشت را به داود تقدیم کرده گفتند: این سر ایشبوشت پسر دشمنت شائول است که می‌خواست تو را بکشد امروز خداوند انتقام تو را از شائول و تمام خاندان او گرفته است.

اما داود جواب داد: به خداوند زنده که مرا از دست دشمنانم نجات داد قسم که من آن شخصی را که خبر کشته شدن شائول را آورد و گمان می‌کرد که مژده می‌آورد کشتم آن مژدگانی بود که به او دادم حال آیا سزای مردان شروری که شخص بی‌گناهی را در خانه خود و در رختخوابش به قتل رسانده‌اند کمتر از این باشد بدانید که شما را نیز خواهم کشت بعد داود به افرادش دستور داد که هر دو را بکشند پس آن‌ها را کشتند و دست و پاهایشان را بریدند و بدنشان را در کنار برکه حبرون انداختند.

صندوق عهد را به اورشلیم می‌آورند

داود سربازان زبده خود را به تعداد سی‌هزار نفر جمع کرد و به قریه یعاریم رفت تا صندوق عهد خدا را از آنجا بیاورد صندوق عهد را از خانه ابیناداب که در کوهستان بود برداشته بر ارابه‌ای نو گذاشتند پسران ابیناداب گاوهای ارابه را می‌راندند اخیو پیشاپیش صندوق عهد می‌رفت و داود با رهبران قوم که از پشت سر او در حرکت بودند با صدای تار و چنگ و دایره زنگی و دهل و سنج با تمام قدرت آواز می‌خواندند و پای‌کوبی می‌کردند اما وقتی به خرمنگاه رسیدند گاوها لغزیدند و عزه دست خود را دراز کرد و صندوق عهد را گرفت که نیفتد آنگاه خشم خداوند بر عزه شعله‌ور شد و برای این بی‌احترامی او را در همان‌جا کنار صندوق عهد کشت داود از این عمل خدا غمگین شد و آن مکان را مجازات عزه نامید که تا به امروز نیز به این مکان معروف است.

آن روز داود از خداوند ترسید و گفت: چطور می‌توانم صندوق عهد را به خانه ببرم پس تصمیم گرفت آن را به خانه عوبید که از جت آمده بود ببرد صندوق عهد سه ماه در خانه او ماند و خداوند او و تمام اهل خانه او را برکت داد داود وقتی شنید خداوند آن‌ها را برکت داده نزد او رفت و صندوق عهد را گرفت و با جشن و سرور به‌سوی اورشلیم رهسپار شد مردانی که آن را حمل می‌کردند بیشتر از شش قدم نرفته بودند که داود آن‌ها را متوقف کرد تا یک گاو یک گوساله فربه قربانی کند داود لباس کاهنان را پوشیده بود و با تمام قدرت در حضور خدا می‌رقصید سپس شادی‌کنان به این ترتیب قوم اسرائیل با صدای شیپورها و شادی‌کنان صندوق عهد را به اورشلیم آوردند وقتی جمعیت همراه صندوق وارد شدند میکال از پنجره نگاه کرد و داود را دید که می‌رقصد و پای‌کوبی می‌کند پس در دل خود او را تحقیر کرد سپس صندوق را در خیمه‌ای که داود برای آن در نظر گرفته بود گذاشتند و داود قربانی‌های سوختنی و سلامتی به خدا تقدیم نمود اما میکال به استقبال او آمده با لحنی تحقیرآمیز

به داود گفت: پادشاه اسرائیل امروز چقدر با وقار و سنگین بود خوب خودش را مثل یک آدم ابله جلوی کنیزان رسوا کرد داود به میکال گفت: من امروز در حضور خدا می‌رقصیدم بلی اگر لازم باشد از این هم کوچک‌تر و نادان‌تر می‌شوم ولی مطمئن باش احترام من پیش کنیزان از بین نرفته میکال دختر شائول تا آخر عمر بی‌فرزند ماند.

فتوحات داود

پس از چندی باز داود به فلسطینی‌ها حمله کرده آن‌ها را شکست داد و شهر جت را که بزرگ‌ترین شهر ایشان بود از دست آن‌ها گرفت.

داود مواب را شکست داده اسیران را به ردیف در کنار هم روی زمین خوابانید سپس از هر سه نفر دو نفر را کشت و یک نفر را زنده نگه داشت بازماندگان موابی تابع داود شده به او باج و خراج می‌دادند همچنین داود هزاران سرباز سواره هفت‌هزار سرباز و بیست‌هزار سرباز پیاده را به اسیری گرفت بعد صد اسب را برای ارابه‌ها نگه داشت رگ پای بقیه اسبان را نیز قطع کرد او همچنین با بیست‌ودو هزار سرباز سوری که از دمشق برای کمک به هدد عزر آمده بودند جنگید و همه آن‌ها را کشت بدین ترتیب داود هرجا می‌رفت خداوند او را پیروزی می‌بخشید.

توعو پادشاه حمات وقتی شنید که داود پیروز شده است پسرش هدورام را فرستاد تا سلام وی را برساند و به او تبریک بگوید هدورام هدایایی از طلا و نقره به داود داد و داود همه این هدایا را با طلا و نقره‌ای که از ادومی‌ها موابی‌ها عمونی‌ها فلسطینی‌ها عمالیقی‌ها و نیز از هدد عزر پادشاه به غنیمت گرفته بود وقف خدا کرد.

داود و بتشبع

بهار سال بعد داود قشون اسرائیل را به فرماندهی مواب به جنگ عمونی‌ها فرستاد آن‌ها عمونی‌ها را شکست داده شهر ربه را محاصره کردند اما داود در اورشلیم ماند یک روز هنگام عصر داود از خواب برخاست و برای هواخوری به پشت‌بام کاخ سلطنتی رفت وقتی در آنجا قدم می‌زد چشمش به زنی زیبا افتاد که مشغول حمام کردن بود داود یک نفر را فرستاد تا بپرسد آن دختر کیست معلوم شد اسمش بتشبع دختر الیعام و زن اوریای است پس داود چند نفر را فرستاد تا او را بیاورند وقتی بتشبع نزد او آمد داود با او هم‌بستر شد سپس بتشبع خود را با آب طاهر ساخته به خانه برگشت وقتی بتشبع فهمید که حامله است پیغام فرستاد و این موضوع را به داود خبر داد.

پس داود برای یواب این پیغام را فرستاد:

اوریای را نزد من فرست وقتی او آمد داود از او سلامتی یواب و سربازان و اوضاع جنگ را پرسید سپس به او گفت: حال به خانه برو و استراحت کن بعد از رفتن اوریای داود هدایایی به خانه او فرستاد اما اوریای به خانه خود نرفت و شب را کنار دروازه کاخ پیش محافظین پادشاه به سر برد.

وقتی داود این را شنید اوریای را احضار کرد و پرسید چه شده است چرا پس از این همه دوری از خانه دیشب به خانه نرفتی.

اوریای گفت: صندوق عهد خداوند و سپاه اسرائیل در صحرا اردو زدند آیا رواست که من به خانه روم و با زنم به عیش و نوش بپردازم و با او بخوابم؟

داود گفت: بسیار خب پس امشب هم همین‌جا بمان داود او را برای صرف شام نگه داشت و او را مست کرد با این حال اوریای آن شب نیز به خانه نرفت بلکه دوباره کنار دروازه کاخ خوابید.

بالاخره صبح روز بعد داود نامه‌ای برای یواب نوشت و آن را به وسیله اوریای برایش فرستاد در نامه به یواب دستور داده بود که وقتی جنگ شدت می‌گیرد اوریای را در خط مقدم بگذارد تا کشته شود پس وقتی یواب در حال محاصره شهر دشمن بود اوریای را به جایی فرستاد که می‌دانست سربازان قوی دشمن در آنجا می‌جنگند مردان شهر با یواب جنگیدند و در نتیجه اوریای و چند سرباز دیگر اسرائیلی کشته شدند وقتی یواب گزارش جنگ را برای داود می‌فرستاد به قاصد گفت: وقتی این گزارش را به عرض پادشاه برسانی ممکن است او عصبانی شود و بپرسد چرا سربازان تا این اندازه به شهر محاصره شده نزدیک شدند آن وقت بگو اوریای هم کشته شد.

پس آن قاصد به اورشلیم رفت و به داود گزارش داد و گفت: افراد دشمن از ما قوی‌تر بودند و از شهر خارج شده به ما حمله کردند چند نفر از سربازان ما کشته شدند که اوریای نیز در بین ایشان بود.

داود گفت: بسیار خب به یواب بگو که ناراحت نباشد چون شمشیر فرقی بین این و آن قائل نمی‌شود.

وقتی بتشبع شنید که شوهرش مرده است عزادار شد بعد از تمام شدن سوگواری داود بتشبع را به کاخ سلطنتی آورد و او نیز یکی از زنان داود شده از او پسری به دنیا آورد اما کاری که داود کرده بود در نظر خداوند خوش نیامد.

امنون و تامار

ابشالون پسر داود خواهر زیبایی داشت به نام تامار امنون پسر دیگر داود که برادر ناتنی تامار بود سخت دلباخته او شد و چنان خاطرخواه خواهرش شده بود که از عشق او بیمار شد او دسترسی به تامار نداشت زیرا تامار باکره بود ولی امنون رفیق حیله‌گر داشت به یوناداب و برادرزاده داود بود روزی یوناداب به امنون گفت: به من بگو چه شده؟

امنون به او گفت: من عاشق تامار خواهر ناتنی‌ام شده‌ام

یوناداب گفت: در بسترت دراز بکش و خودت را به مریضی بزن وقتی پدرت به عیادتت بیاید به او بگو که تامار بفرستد تا برایت خوراکی تهیه کند.

امنون چنین کرد وقتی پادشاه به عیادتش آمد از او تقاضا کرد که خواهرش تامار اجازه دهد که بیاید و برایش غذایی بپزد تا بخورد داود قبول کرد و برای تامار پیغام فرستاد که برای او خوراکی تهیه کند تامار به خانه امنون رفت و او بر بستر خوابیده بود تامار برای او نان پخت اما وقتی سینی خوراک را پیش امنون گذاشت او نخورد و به نوکرانش گفت: همه از اینجا بیرون بروید بعد به تامار گفت: دوباره خوراک را به اتاق خواب بیاور و آن را به من بده تامار خوراک را پیش او برد ولی همین که آن را پیش او گذاشت امنون او را گرفته گفت: عزیزم بیا با من بخواب

تامار گفت: امنون این کار را نکن نباید در اسرائیل چنین فاجعه‌ای به بار بیاوری ما در اسرائیل انگشت‌نما خواهیم شد فقط به پادشاه بگو و من مطمئنم اجازه خواهد داد که با من ازدواج کنی ولی گوش امنون بدهکار نبود و به زور به او تجاوز کرد و ناگهان عشق امنون به نفرت تبدیل شد و به تامار گفت: از اینجا برو بیرون

تامار با التماس گفت: این کار را نکن بیرون راندن من بدتر از آن عملی است که با من کردی اما امنون توجه نکرد و به نوکرانش گفت: این دختر را از اینجا بیرون کن در آن زمان رسم بود که دختران باکره پادشاه لباس رنگارنگ می‌پوشیدند اما تامار لباس رنگارنگ خود را پاره کرد خاکستر بر سر خود ریخته دست‌هایش را روی سرش گذاشت و گریه‌کنان از آنجا دور شد.

وقتی برادرش ابشالوم او را دید پرسید: ببینم آیا برادرت امنون به تو تجاوز کرده ناراحت نباش و نگذار این موضوع از خانواده ما بیرون درز کند وقتی این خبر به گوش داود پادشاه رسید بی‌اندازه عصبانی شد اما ابشالوم به سبب این عمل زشت با امنون کینه به دل داشت و درباره این موضوع با او هیچ سخن نکرد.

شورش شبع

در این وقت مرد آشوبگری به نام شبع شیپورش را به صدا در آورده مردم را به دور خود جمع کرد و گفت: ما داود را نمی‌خواهیم او رهبر ما نیست ای مردم اسرائیل به خانه‌هایتان بروید پس همه غیر از قبیله یهودا داود را ترک گفته به دنبال شبع رفتند اما مردان یهودا نزد پادشاه خود ماندند و از اردن تا اورشلیم او را همراهی کردند وقتی پادشاه به کاخ خود در اورشلیم رسید دستور داد آن ده کنیزی را که برای نگهداری کاخ در آنجا گذاشته بود از دیگران جدا کرده به خانه‌ای که زیر نظر نگهبانان قرار داشت ببرند و هر چه لازم دارند به ایشان بدهند و داود دیگر هرگز با آن‌ها هم‌بستر نشد پس از آن ده زن تا آخر عمرشان در انزوا ماندند سربازان ابیشای با محافظین دربار و یواب با بهترین سربازان خود از اورشلیم خارج شده به تعقیب شبع پرداختند وقتی به سنگ بزرگی که در جبعون بود رسیدند با عماسا روبرو شدند یواب لباس نظامی پوشیده و خنجر به کمر بسته بود وقتی پیش می‌آمد تا با عماسا احوال‌پرسی کند آهسته خنجرش را از غلاف بیرون کشید و به بهانه اینکه می‌خواهد او را ببوسد با دست راستش ریش او را گرفت و گفت: ای برادر از دیدنت خوشحالم عماسا متوجه خنجر نبود یواب خنجر را به شکم او فرو کرد و روده‌های او بر زمین ریخت عماسا جابه‌جا مرد به طوری که یواب لازم ندید ضربه دیگری به او بزند سپس به تعقیب شبع ادامه دادند یکی از سرداران یواب به سربازان عماسا گفت: اگر طرفدار داود هستید بیایید و به یواب ملحق شوید عماسا در وسط راه غرق در خون افتاده بود آن سردار وقتی دید عده زیادی دور جنازه عماسا حلقه زده به او خیره شده‌اند جسد را از میان راه برداشت و آن را به صحرا برد و پوششی بر آن انداخت در این میان شبع به نزد تمام قبایل اسرائیل رفت نیروهای یواب نیز به ابل رسیدند و آن شهر را محاصره کردند در آن شهر زن

حکیمی زندگی می‌کرد او از داخل شهر یواب را صدا کرد و گفت: ای یواب به من گوش کن به اینجا بیا تا با تو حرف بزنم و گفت به حرف‌های کنیزت گوش بده

گفت: بگو گوش می‌دهم به ابل بروید و جوابتان را بگیرید چون ما همیشه با پندهای حکیمانه خود مشکل مردم را حل می‌کنیم شما می‌خواهید شهر ما را که در اسرائیل شهری قدیمی صلح‌جو و وفادار است خراب کنید آیا این انصاف است؟

یواب پاسخ داد: این‌طور نیست من فقط به دنبال شبع هستم اگر او را به من تسلیم کنید شهر را ترک خواهیم کرد.

زن گفت: بسیار خب ما سر او را از روی حصار جلوی تو می‌اندازیم بعد آن زن پیش اهالی شهر رفت و نقشه خود را با آنان در میان گذاشت آن‌ها نیز سر شبع را از تنش جدا کردند و پیش پای یواب انداختند و یواب شیپور زد و سربازانش را از حمله به شهر بازداشت.

جنگ با فلسطینی‌ها

یک‌بار وقتی فلسطینی‌ها با اسرائیلی‌ها می‌جنگیدند داود و افرادش در بحبوحه جنگ خسته و درمانده شدند یک غول فلسطینی به نام یشبیع که وزن نیزه او در حدود سه کیلو و نیم بود به داود حمله کرد و نزدیک بود او را بکشد اما ابیشای به کمک داود شتافت و آن فلسطینی را کشت بنابراین افراد داود به تأکید او گفتند: تو امید اسرائیل هستی و دیگر نباید به میدان بیایی ما نمی‌خواهیم تو را از دست بدهیم.

داود مردان جنگی را می‌شمارد

بار دیگر خشم خدا بر قوم اسرائیل شعله‌ور شد پس او برای تنبیه ایشان داود را بر آن داشت که اسرائیل و یهودا را سرشماری کند.

پادشاه به یواب فرمانده سپاه خود گفت: از مردان جنگی سراسر کشور سرشماری به عمل‌آور اما یواب جواب داد: خداوند خدایت به تو عمر طولانی دهد چرا سرورم می‌خواهد دست به سرشماری زند.

اما پادشاه نظرش را عوض نکرد و یواب و سایر فرماندهان سپاه را واداشت تا بروند و مردان جنگی را بشمارند.

یواب گزارش کار را تقدیم پادشاه کرد تعداد مردان جنگی اسرائیل هشت‌صد هزار و مردان جنگی یهودا پانصد هزار نفر بودند.

ولی بعد از این سرشماری وجدان داود ناراحت شد پس به خدا گفت: با این کاری که کردم گناه بزرگی مرتکب شدم التماس می‌کنم این حماقت مرا ببخش.

صبح روز بعد قبل از اینکه داود از خواب بیدار شود کلام خداوند به جاد نبی داود نازل شد خدا به جاد فرمود: به داود بگو که من سه چیز پیش روی او می‌گذارم و او می‌تواند یکی را انتخاب کند سه سال قحطی در کشور سه ماه فرار از دست دشمنانت یا سه روز مرض مهلک در سرزمینت در این باره فکر کن و بگو

داود گفت: در تنگنا هستم بهتر است به دست خدا بیفتم تا به دست انسان زیرا رحمت خدا عظیم است.

بنابراین از صبح بیماری مهلک طاعون بر اسرائیل فرستاد که تا سه روز ادامه داشت و هشتادهزار نفر در آن کشور مردند ولی وقتی فرشته مرگ به پایتخت نزدیک می‌شد خداوند متأسف شد و به فرشته گفت: کافی است دست نگه‌دار آن روز جاد نبی پیش داود آمد و گفت: برو برای خداوند قربانگاهی در خرمنگاه یبوسی بنا کن.

اول پادشاهان، وصیت داود به سلیمان

وقت وفات داود پادشاه نزدیک می‌شود پس به پسرش سلمیان این‌طور وصیت کرد: چیزی از عمرم باقی نمانده تو قوی و شجاع باش به تمام احکام و قوانین شریعت موسی عمل کن اگر چنین کنی آنگاه خداوند به وعده‌ای که به من داده وفا خواهد کرد در ضمن تو می‌دانی که یواب چه بر سر من آورد و چطور دو سردار مرا یعنی ابنیر و عماسا را کشت و دست خود را به خون این بی‌گناهان آلوده کرد یواب وانمود کرد که آن‌ها در جنگ کشته شده ولی حقیقت این است که در زمان صلح ایشان را کشته تو یک مرد دانا هستی و می‌دانی چه باید کرد تا او کشته شود شمعی پسر جیرای بنیامینی را هم که از اهالی بحوریم است به یادآور وقتی من به محنایم می‌رفتم او به من اهانت کرد و ناسزا گفت اما وقتی او برای استقبال از من به کنار رود اردن آمد قسم خوردم او را نکشم ولی تو نگذار او بی‌سزا بماند می‌دانی که او چگونه باید کشته شود.

مرگ ادونیا

یک روز ادوینا به دیدن بتشبع مادر سلمان رفت بتشبع از او پرسید: به چه قصدی اینجا آمده‌ای؟

ادونیا گفت: قسط بدی ندارم آمده‌ام درخواستی از تو بکنم

بتشبع پرسید: چه می‌خواهی

ادونیا گفت: تو می‌دانی که سلطنت مال من شده بود و تمام مردم هم انتظار داشتند که بعد از پدرم من به پادشاهی برسم ولی وضع دگرگون شد و برادرم سلیمان به پادشاهی رسید چون این خواست خداوند است از طرف من با برادرم سلیمان پادشاه گفتگو کن و به او بگو که ابیشگ شونمی را به من به زنی بدهد.

بتشبع گفت: بسیار خب

پس بتشبع نزد سلیمان پادشاه رفت و گفت: من یک خواهش کوک از تو دارم

سلیمان گفت: مادر خواهش تو چیست می‌دانی که هرگز آن را رد نمی‌کنم

بتشبع گفت: بگذار برادرت ادونیا با ابیشگ ازدواج کند

سلیمان در جواب بتشبع گفت: چطور است همراه ابیشگ سلطنت را هم به او بدهم تا او با یواب و ابیاتار کاهن روی کار بیایند و قدرت فرمانروایی را به دست بگیرند

سپس سلمیان به خدا قسم خورد و گفت: خدا مرا نابود کند اگر همین روز ادونیا را نابود نکنم به خداوند زنده قسم که او را زنده نخواهم گذاشت

پس سلیمان پادشاه به بنایا دستور داد که ادونیا را بکشد و او نیز چنین کرد.

مرگ شمعی

سپس پادشاه شمعی را احضار کرد و به او گفت: خانه‌ای برای خود در اورشلیم بساز و از اورشلیم خارج نشو

شمعی عرض کرد: هر چه بگویید اطاعت می‌کنم ولی بعد از سه سال دو نفر از غلامان شمعی پیش اخیش پادشاه جت فرار کردند وقتی به شمعی خبر دادند که غلامش در جت هستند او الاغ خود را آماده کرد و به جت نزد اخیش رفت او غلامش را در آنجا یافت و آن‌ها را به اورشلیم باز آورد سلیمان وقتی شنید که شمعی از اورشلیم به جت رفته و برگشته او را احضار کرد و گفت: مگر تو را به خدا قسم ندادم و تأکید نگفتم که اگر از اورشلیم بیرون بروی تو را می‌کشم پس چرا قول خود را شکستی تو خوب می‌دانی چه بدی‌هایی در حق پدرم داود پادشاه کردی اما خداوند به من برکت خواهد داد و سلطنت داود را تا ابد پایدار خواهد ساخت.

آنگاه به فرمان پادشاه بنایا شمعی را بیرون برد و او را کشت به این ترتیب سلطنت سلیمان برقرار ماند.

درخواست سلیمان از خدا

یک‌بار سلیمان برای قربانی کردن به جبعون رفت معروف‌ترین قربانگاه آنجا قرار داشت و او هزار گاو و گوسفند در آن محل قربانی کرد.

آمادگی برای ساختن خانه خدا

آنگاه سلیمان سی‌هزار نفر را از سراسر اسرائیل به بیگاری گرفت ادو نیرام را نیز به سرپرستی آن‌ها گماشت او هرماه به نوبت ده‌هزار نفر از آنان را به لبنان می‌فرستاد به این ترتیب هر کس دو ماه در خانه خود بود و یک ماه در لبنان سلیمان هفتاد هزار باربر و هشتاد هزار سنگ‌تراش در کوهستان داشت و سه هزار و سیصد سرکارگر بر آن‌ها نظارت می‌کردند سنگ‌تراشها به دستور پادشاه سنگ‌های مرغوب بزرگی برای بنای خانه خدا می‌کندند و می‌تراشیدند اهالی جبل هم به چوب‌بران سلیمان و حیرام در بریدن چوب و تهیه الوار و تراشیدن سنگ‌ها برای خانه خدا کمک می‌کردند.

صندوق عهد به خانه خدا منتقل می‌شود

آنگاه سلیمان پادشاه تمام سران قبایل و طوایف قوم اسرائیل را به اورشلیم دعوت کرد تا صندوق عهد خداوند را که در شهر داود بود به خانه خدا بیاورند همه آن‌ها در روزهای عید خیمه‌ها در ماه ایتانیم که ماه هفتم است در اورشلیم جمع شدند آنگاه کاهنان و لاویان صندوق عهد و خیمه عبادت را با تمام ظروف مقدسی که در آن بود به خانه خدا آوردند سپس سلیمان پادشاه و تمام بنی‌اسرائیل در برابر صندوق عهد جمع شدند و در آن روز تعداد زیادی گاو گوسفند قربانی کردند تعدادشان آن قدر زیاد بود که نمی‌شد شمرد.

ثروت و شهرت سلیمان

سلیمان پادشاه علاوه بر دریافت مالیات و سود بازرگانی و باج و خراج از پادشاهان عرب و حاکمان سرزمین خود هر سال بیست‌وسه تن طلا نیز عایدش می‌شد سلیمان از این طلا دویست سپر بزرگ هر کدام به وزن چهار کیلو و سیصد سپر کوچک هر یک به وزن دو کیلو ساخت.

او یک تخت سلطنتی بزرگ نیز از عاج با روکش طلای ناب ساخت این تخت شش پله داشت و قسمت بالای پشتی تخت گرد بود در دو طرف آن دو دسته بود که کنار هر دسته یک مجسمه شیر قرار داشت در دو طرف هر یک از پله‌ها دو مجسمه شیر ایستاده بودند این تخت در تمام دنیا بی‌نظیر بود تمام جام‌های سلیمان و ظروف تالار جنگل لبنان از طلای خالص بود در میان آن‌ها حتی یک ظرف از جنس نقره هم پیدا نمی‌شد چون در زمان حکومت سلیمان طلا به حدی فراوان بود که دیگر نقره ارزشی نداشت.

علت دورشدن سلیمان از خدا

سلیمان پادشاه به غیر از دختر فرعون دل به زنان دیگر نیز بست او بر خلاف دستور خدا زنانی از سرزمین قوم‌های بت‌پرست مانند مواب عمون ادوم صیدون و حیت به همسری گرفت خداوند قوم خود را سخت بر حذر داشته و فرموده بود با این قوم‌های بت‌پرست هرگز وصلت نکنند سلیمان هفت‌صد زن و سیصد کنیز برای خود گرفت اینم زن‌ها به تدریج سلیمان را از خدا دور کردند به طوری که او وقتی به سن پیری رسید به جای اینکه مانند پدرش داود با تمام دل و جان خود از خدا پیروی کند به پرستش بت‌ها روی آورد.

پیشگویی درباره نابودی یربعام

در آن روزها ابیا پسر یربعام پادشاه بیمار شد یربعام به همسرش گفت: قیافه‌ات را تغییر بده تا کسی تو را نشناسد و پیش اخیای نبی که در شیلوه است برو او همان کسی است که به من گفته که بر این قوم پادشاه می‌شوم و از او بپرس که آیا فرزند ما خوب می‌شود یا نه.

پس همسر به راه افتاد و به خانه اخیای نبی که در شیلوه بود رسید اخیای پیر شده بود و چشمانش نمی‌دید اما خداوند به او گفته بود که به‌زودی ملکه در قیافه مبدل به دیدار او می‌آید تا درباره وضع پسر بیمارش از او سؤال کند خداوند همچنین به اخیای گفته بود که به ملکه چه بگوید سپس به او گفت: ای همسر یربعام داخل شو چرا قیافه‌ات را تغییر دادی من خبر ناخوشایندی برایت دارم سپس اخیا این پیام را از جانب خدا به او داد تا به شوهرش برساند:

من تو را از میان مردم انتخاب کردم تا به پادشاهی برسی سلطنت را از خاندان داود گرفتم و به تو دادم اما تو مثل بنده من داود از دستوراتم اطاعت نکردی او از صمیم قلب مرا پیروی می‌کرد و آنچه را من می‌پسندیدم پیروی می‌کرد تو از تمام پادشاهان پیشت بیشتر بدی کردی بت ساختی و بت‌پرست شدی پس من هم بر خاندان تو بلا می‌فرستم و تمام خاندان تو چه اسیر و چه آزاد را نابود می‌کنم همان‌طور که طویله را از کثافت حیوان پاک می‌کنند.

سپس اخیا به همسر یربعام گفت: اکنون برخیز و به خانه‌ات برو وقتی پایت به شهر برسد پسرت خواهد مرد تمام اسرائیل برای او عزاداری کرده او را دفن خواهند کرد ولی از تمام اعضای خانواده یربعام این تنها کسی است که در قبر دفن می‌شود زیرا تنها فرد خوبی که خداوند در تمام خانواده یربعام می‌بیند همین بچه است.

پس زن یربعام بازگشت به محض اینکه پای او به آستانه کاخ سلطنتی رسید پسرش مرد پسرش را دفن کردند و در سراسر اسرائیل برایش ماتم گرفتند.

سلطنت ناداب در اسرائیل

در سال دوم سلطنت اسا پادشاه یهودا ناداب پسر یربعام پادشاه اسرائیل شد و دو سال سلطنت کرد او نیز مثل پدرش نسبت به خداوند گناه ورزید و اسرائیل را به گناه کشانید.

بعشا پسر اخیا بر ضد ناداب برخاست بعشا در سومین سال سلطنت اسا پادشاه یهودا بجای ناداب بر تخت سلطنت اسرائیل نشست او وقتی به قدرت رسید تمام فرزندان یربعام را کشت به طوری که حتی یک نفر هم از خاندان او زنده نماند این درست همان چیزی بود که خداوند به وسیله اخیا نبی خبر داده بود.

ایلیا و انبیا بعل

در سومین سال خشک‌سالی یک روز خداوند به ایلیا فرمود: نزد اخاب پادشاه برو و به او بگو که من به‌زودی باران می‌فرستم پس ایلیا روانه شد در این وقت در شهر سامره شدت قحطی به اوج رسیده بود.

سرپرست امور درباره اخاب شخصی بود به نام عوبدیا

اخا پادشاه به عوبدیا گفت: ما باید تمام کناره‌های چشمه‌ها و نهرها را بگردیم تا شاید کمی علف پیدا کنیم و بتوانیم اقلاً بعضی از اسب‌ها و قاطرهایمان را زنده نگه داریم.

وقتی عوبدیا در راه بود ناگهان ایلیا به او برخورد عوبدیا ایلیا را فوراً شناخت و پیش پای او به خاک افتاد و گفت: ای سرور من ایلیا آیا این واقعاً خود تو هستی؟

ایلیا جواب داد: بلی برو به اخاب بگو که من اینجا هستم

عوبدیا گفت: ای سرورم مگر من چه گناهی کرده‌ام که می‌خواهی مرا به دست اخاب به کشتن دهی می‌ترسم به محض اینکه از پیش تو بروم روح خدا تو را از اینجا بردارد و به جای دیگری ببرد آنگاه وقتی اخاب به جستجوی تو بیاید و تو را پیدا نکند مرا خواهد کشت.

ایلیا گفت: به خداوند زنده قسم که امروز خود را به اخاب نشان خواهم داد.

پس عوبدیا برگشت و به اخاب خبر داد که ایلیا پیدا شده است وقتی او ایلیا را دید گفت: پس تو هستی که این بلا را سر اسرائیل آورده‌ای

ایلیا جواب داد: من این بلا را سر اسرائیل نیاورده‌ام بلکه شما با سرپیچی از دستورات خدا و پرستش بت بعل باعث این بلا شده‌اید حال برو و تمام قوم اسرائیل را روی کوه جمع کن.

وقتی همه جمع شدند ایلیا خطاب به ایشان گفت: تا کی می‌خواهید هم خدا را بپرستید و هم بت‌ها را اگر خداوند خداست او را اطاعت نمایید و اگر بعل خداست او را پیروی کنید اما قوم هیچ جوابی ندادند ایلیا در ادامه سخنان خود گفت: از انبیا خدا تنها من باقی‌مانده‌ام اما انبیا بعل چهارصد و پنجاه نفرند حال دو گاو اینجا بیاورید و آن را تکه‌تکه نموده بر هیزم قربانگاه بعل بگذارید ولی هیزم را آتش نزنید من هم گاو دیگر را به همان ترتیب روی هیزم قربانگاه خدا می‌گذارم ولی هیزم را آتش نمی‌زنم آنگاه انبیا بعل نزد خدا دعا کنند او خدای حقیقی است و تمام قوم اسرائیل این پیشنهاد را پذیرفتند.

هیزم‌ها را روی قربانگاه گذاشته گاو را تکه‌تکه کردند و آن را روی هیزم‌ها نهادند آنگاه گفت: چهار سطل آب بیاورید و روی تکه‌های گاو و هیزم بریزید آن‌ها چنین کردند ایلیا گفت بازهم آب بریزید آن‌ها باز آب ریختند ایلیا باز گفت یک‌بار دیگر هم آب بریزید و آب ریختند به طوری که آب قربانگاه را پر ساخته از آن سرازیر شد و گودال اطراف را نیز تماماً پر کرد.

ای خداوند دعای مرا اجابت فرما تا این قوم بدانند که تو خدا هستی و ایشان را به‌سوی خود بازمی‌گردانی من خدمتگزار تو هستم.

آنگاه خداوند آتشی از آسمان فرستاد و قربانی و هیزم و حتی خاک و سنگ قربانگاه را نیز سوزانید و آب گودال را خشک نمود وقتی بنی‌اسرائیل این را دیدند همگی به خاک افتاده و می‌گفتند: خداوند خداوند خداوند خداست.

پیشگویی مرگ اخاب

روزی یکی از انبیا به فرمان خداوند به دوستش گفت: با شمشیر ضربه‌ای به من بزن ولی آن مرد این کار را نکرد پس آن نبی به او گفت: چون دستور خداوند را اطاعت نکردی وقتی از اینجا بروی شیر تو را خواهد درید و همین‌طور هم شد.

بعد از آن نبی به یک نفر دیگر گفت: ضربه‌ای به من بزن آن مرد ضربه‌ای به او زد و مجروحش کرد سپس آن نبی با دستمالی صورتش را پوشاند تا شناخته نشود و سر راه پادشاه منتظر ایستاد وقتی اخاب پادشاه رسید آن نبی او را صدا زد و گفت: ای پادشاه من در میدان جنگ بودم و سربازی اسیری را پیش من آورد و گفت: مواظب این مرد باش اگر فرار کرد یا باید هفتادوچهار کیلو نقره بدهی یا کشته خواهی شد وقتی سرگرم کارهایم بودم آن اسیر فرار کرد پادشاه گفت: تو مقصری و خودت مجازات خود را تعیین کردی.

آنگاه آن نبی دستمال را از صورتش برداشت و پادشاه او را شناخت که یکی از انبیاست او به پادشاه گفت: خداوند می‌فرماید چون بنهدد را که من خواستم هلاک شود آزاد کردی باید خودت به جای او کشته شوی و افراد تو به جای افراد او نابود شوند.

پس اخاب غمگین و ناراحت به کاخ سلطنتی خود که در شهر سامره بود درگذشت.

اخاب و تاکستان نبوت

شخصی به نام نابوت تاکستانی در یزرعیل داشت نزدیک کاخ اخاب روزی اخاب به دیدن نابوت رفت و به او گفت: تاکستان تو نزدیک خانه من است آن را به من بفروش.

ولی نابوت جواب داد به هیچ‌وجه حاضر نیستم آن را بفروشم زیرا از اجدادم به من به ارث رسیده

اخاب پادشاه از این جواب رد چنان پریشان و ناراحت شد که به کاخ سلطنتی‌اش برگشت و در بستر خود دراز کشید و رویش را از همه برگردانید و لب به غذا نزد.

زنش پیش او آمد و پرسید: چه شده چرا غذا نمی‌خوری؟

اخاب جواب داد: امروز از نابوت خواستم که تاکستانش را به من به نقره بفروشد و یا آن را با دیگری عوض کند ولی او قبول نکرد.

ایزابل زنش به او گفت: مگر تو در اسرائیل پادشاه نیستی بلند شو و غذا بخور هیچ ناراحت نباش تاکستان نابوت را من خودم برایت می گیرم.

ایزابل چند نامه به اسم اخاب نوشت و با مهر سلطنتی آن را مهر کرد و برای بزرگان و ریش‌سفیدان فرستاد ایزابل در نامه خود چنین نوشت: اهالی شهر را به روضه فرا خوانید و نابوت را در صدر مجلس بنشانید سپس دو ولگرد اجیر کنید تا بیایند و شهادت بدهند که نابوت به خدا و پادشاه ناسزا گفته آنگاه او را از شهر بیرون کشیده او را سنگسارش کنید آنگاه او را از شهر بیرون کشیده سنگسارش کردند.

ایزابل وقتی این خبر را شنید به اخاب گفت: بلند شو و تاکستانی را که نابوت نمی‌خواست به تو بفروشد تصرف کن چون او دیگر زنده نیست.

اخاب رفت تا تاکستان را تصرف کند در این هنگام خدا به ایلیای نبی فرمود: برخیز و به شهر سامره نزد اخاب پادشاه برو او به تاکستان نابوت رفته تا آن را تصرف کند این پیغام را از جانب من به او برسان آیا کشتن نابوت کافی نبود حالا می‌خواهی اموال او را هم غارت کنی همان‌طور که سگ‌ها در بیابان خون نابوت را لیسیدند خون تو را هم خواهند لیسید

وقتی اخاب چشمش به ایلیا افتاد فریاد زد: ای دشمن من بازهم تو به سراغم آمدی

ایلیا جواب داد: بلی من به سراغت آمدم زیرا تو خود را به گناه فروخته‌ای بدان که بزودی خداوند تو را به بالی بزرگی گرفتار خواهد ساخت و نسل تو را از روی زمین برخواهد داشت به طوری که حتی یک مرد هم از نسل تو باقی نخواهد ماند افراد خاندان تو را مثل خاندان یربعام و بعشا از بین می‌برد چون خدا را خشمگین نمودی و تمام بنی‌اسرائیل را به گناه کشاندی همچنین خداوند در مورد ایزابل می‌فرماید که سگ‌ها بدن او را در یزرعیل پاره‌پاره خواهند کرد از خانواده تو هر که در شهر بمیرد سگ‌ها او را می‌خورند و هر که در بیابان بمیرد لاشخورها او را می‌خورند.

وقتی اخاب سخنان ایلیا را شنید لباس خود را پاره کرد و پلاس پوشیده روزه گرفت او در پلاس می‌خوابید و ماتم‌زده راه می‌رفت و با کسی حرف نمی‌زد.

پیغام دیگری از جانب خداوند به ایلیا رسید ببین اخاب چگونه در حضور من متواضع شده است حال که این‌چنین در حضور من فروتن شده مادامی‌که زنده است این بلا را بر سرش نمی‌آورم بلکه در زمان سلطنت پسرش بر خاندان او این بلا را می‌فرستم.

دوم پادشاهان، خداوند اخزیا را مجازات می‌کند

بعد از مرگ اخاب پادشاه اسرائیل قوم مواب سر به شورش گذاشتند و از پرداخت باج و خراج به اسرائیل امتنا ورزیدند.

در آن روز اخزیا پادشاه جدید اسرائیل از ایوان طبقه بالای قصر خود بر سامره به زیر افتاده به‌شدت مجروح شده بود وی قاصدانی به معبد بعل زبوب بت اهالی عقرون فرستاد تا بپرسند که آیا بهبود خواهد یافت یا نه.

اما فرشته خداوند به ایلیا نبی دستور داد تا خود را به قاصدان پادشاه برساند و بگوید: آیا در اسرائیل خدایی نیست که شما نزد بعل زبوب خدای عقرون می‌روید تا از او بپرسید که پادشاه بهبود می‌یابد یا نه به پادشاه بگویید که خداوند می‌فرماید: چون چنین کاری کرده‌ای از بستر بیماری بر نخواهی خواست و خواهی مرد.

فرستادگان وقتی این خبر را از زبان ایلیا شنیدند فوری پیش پادشاه بازگشتند پادشاه پرسید: چرا به این زودی بازگشتید؟

گفتند: در راه با شخصی روبرو شدیم و او به ما گفت تا نزد شما بازگردیم و بگوییم که خداوند می‌فرماید: چرا قاصدان می‌فرستی تا از بعل زبوب سؤال کنند مگر در اسرائیل خدایی وجود ندارد حال که چنین کرده‌ای از بستر بیماری بر نخواهی خواست و خواهی مرد.

پادشاه پرسید: ظاهر این شخص چگونه است؟

گفتند: پوستینی بر تن داشت و کمربندی چرمی بر کمر بسته بود.

پادشاه گفت: او همان ایلیای نبی است پس سرداری را با پنجاه سرباز مأمور کرد تا او را بیاورند آن‌ها او را در حالی که روی تپه‌ای نشسته بود پیدا کردند آن سردار به ایلیا گفت: ای مرد خدا پادشاه دستور داده است همراه ما بیایی ولی ایلیا جواب داد: اگر من مرد خدا هستم آتش از آسمان نازل شود و تو و پنجاه سربازت را نابود کند ناگهان آتش از آسمان نازل شد و آن سردار و سربازانش را کشت.

معجزات الیوشع

در این هنگام چند نفر از اهالی شهر اری‌ها نزد الیوشع آمده به او گفتند: همان‌طور که می‌دانی شهر ما در جای خوبی قرار دارد ولی آب آن سالم نیست و باعث بی‌حاصلی زمین ما می‌شود.

الیوشع گفت: در یک طشت تازه نمک بریزید و نزد من بیاورید طشت را آوردند الیوشع بر سرچشمه شهر رفت و نمک را در آن ریخته گفت: خداوند این آب را سالم کرده است تا پس از این دیگر موجب بی‌حاصلی زمین و مرگ نشود.

آب آن شهر همان‌گونه که الیوشع گفته بود سالم شد.

جنگ بین اسرائیل و مواب

یورام پسر اخاب سلطنت خود را بر اسرائیل در هجدهم سال سلطنت یهو شافات پادشاه یهودا آغاز کرد و دوازده سال پادشاهی نمود پایتخت او سامره بود یورام نسبت به خداوند گناه ورزید ولی نه به اندازه پدر و مادرش او مجسمه بعل را که پدرش ساخته بود خراب کرد با وجود این او نیز از کاهنان یربعام که اسرائیل را به بت‌پرستی کشانیده بود از آن‌ها دست برنمی‌داشت.

میشع پادشاه مواب که هر سال از گله‌های خود صدهزار بره و نیز پشم صدهزار قوچ به اسرائیل باج می‌داد بعد از مرگ اخاب از پرداخت باج به اسرائیل امتنا ورزید پس یورام از پایتخت خارج شده تا سپاه اسرائیل را جمع کند سپس این پیغام را برای یهو شافات پادشاه یهودا فرستاد پادشاه مواب از فرمان من سرپیچی کرده آیا مرا در جنگ با او کمک خواهی کرد.

یهو شافات در جواب گفت: البته که تو را کمک خواهم کرد از کدام طرف باید حمله را شروع کرد.

یورام جواب داد: از بیابان ادوم حمله می‌کنیم

سپس سپاه اسرائیل و یهودا و نیز نیروهای ادوم با هم متحد شده رهسپار جنگ شدند اما پس از هفت روز پیشروی در بیابان آب تمام شد و افراد و چهارپایان تشنه شدند

یورام پادشاه اسرائیل با اندوه گفت: حالا چه کنیم خداوند ما سه پادشاه را به اینجا آورده است تا ما را مغلوب پادشاه مواب کند

اما یهو شافات پادشاه یهودا پرسید: کسی از جانب خدا همراه ما نیست که بگوید چه کنیم یکی از افراد یورام جواب داد الیوشع که خادم ایلیا بود اینجاست.

یهو شافات گفت: او نبی راستین خداوند است پس پادشاهان اسرائیل و یهودا و ادوم نزد الیوشع رفتند تا با او مشورت نمایند.

الیوشع به پادشاه اسرائیل گفت: چرا نزد من آمده‌ای برو با انبیا پدر و مادر مشورت کن سپس گفت به ذات خداوند قادر متعال قسم اگر به خاطر یهو شافات پادشاه یهودا نبود من حتی به تو نگاه هم نمی‌کردم حال نوازنده‌ای نزد من بیاورید وقتی نوازنده شروع به نواختن کرد کلام خدا بر الیوشع نازل شد و او گفت: خداوند می‌فرماید: بستر خشک این رودخانه را پر از گودال کنید تا من آن‌ها را از آب مملو سازم باد و باران نخواهیم دید اما رودخانه پر از آب خواهد شد تا همان خودتان سیراب شوید و هم چهارپایانتان خداوند شما را بر مواب پیروزی خواهد داد.

صبح روز بعد هنگام تقدیم قربانی صبحگاهی از راه ادوم آب جاری شد و طولی نکشید که همه جا را فرا گرفت

وقتی مردم مواب شنیدند که سه سپاه متحد به طرف آن‌ها پیش می‌آیند تمام کسانی را که می‌توانستند بجنگند از پیر و جوان جمع کردند و در مرز کشور خود موضع گرفتند ولی صبح روز بعد وقتی آفتاب برآمد و بر آن آب تابید موابی‌ها از آن طرف آب را مثل خون سرخ دیدند و فریاد برآوردند نگاه کنید سربازان سه پادشاه دشمن به جان هم افتاده خون یکدیگر را ریخته‌اند برویم و غارتشان کنیم.

اما همین‌که به اردوگاه اسرائیل رسیدند سربازان اسرائیلی به آن‌ها حمله کردند سپاه مواب تار و مار شد شهرها را خراب کردند مزارع حاصلخیز را با سنگ‌ها پر ساخته آن‌ها را ویران نمودند چشمه‌های آب را مسدود کردند درختان میوه را بریدند سرانجام فقط پایتخت آنان باقی ماند که آن را هم محاصره کرده به تصرف در آوردند.

قحطی در سامره محاصره شده

بعد از مدتی بنهدد پادشاه سوریه تمام قوای نظامی خود را جمع کرد و شهر سامره را محاصره نمود در نتیجه سامره سخت دچار قحطی گردید طولی نکشید که قحطی چنان شدت یافت که یک سر الاغ به هشتاد مثقال نقره و دویست گرم سنگدان کبوتر به پنج مثقال نقره فروخته می‌شد.

یک روز که پادشاه اسرائیل بر حصار شهر قدم می‌زد زنی فریاد برآورد ای سرورم به دادم برس

پادشاه جواب داد: اگر خداوند به داد تو نرسد از من چه کاری ساخته است بگو چه شده

آن زن به زنی دیگر که در کنارش بود اشاره کرد و گفت: این زن پیشنهاد کرد یک روز پسر مرا بخوریم و روز بعد پسر او را پس پسر مرا پختیم و خوردیم اما روز بعد او پسرش را پنهان کرد.

پادشاه وقتی این را شنید از شدت ناراحتی لباس خود را پاره کرد و مردمی که نزدیک حصار بودند دیدند که پادشاه زیر لباس خود پلاس پوشیده است.

پادشاه گفت: خدا مرا نابود کند اگر امروز سر الیوشع را از تنش جدا نکنم.

یورام و اخزیا به دست ییهو کشته می‌شوند

آنگاه ییهو به ضد یورام پادشاه قیام کرد ییهو به سرداران همراه خود گفت: اگر شما می‌خواهید من پادشاه شوم نگذارید کسی به یزرعیل فرار کند

سپس ییهو بر عرابه‌ای سوار شد و به یزرعیل رفت یورام مجروح و در شهر یزرعیل بستری بود دیدبانی که بر برج شهر یزرعیل بود وقتی دید ییهو و همراهانش می‌آیند با صدای بلند خبر داد و گفت: چند سوار به این طرف می‌آیند

یورام پادشاه گفت: سواری بفرست تا بپرسد خبر خوشی دارند یا نه

پس سواری به پیشواز ییهو رفت و گفت: پادشاه می‌خواهد بداند که خبر خوشی دارید یا نه

ییهو پاسخ داد: تو را چه به خبر خوش به دنبال من بیا

دیدبان به پادشاه خبر داد که ییهو جواب داده تو را چه به خبر خوش به دنبال من بیا

دیدبان دیگر باز خبر داد و گفت: او هم بازنگشت این سوار باید ییهو باشد چون دیوانه‌وار می‌راند

یورام فرمان داد و گفت: عرابه مرا فوراً حاضر کنید سپس به استقبال ییهو از شهر بیرون رفتند یورام از او پرسید: ای ییهو آیا خبر خوشی داری؟

ییهو جواب داد: مادامی که بت‌پرستی و جادوگری مادرت ایزابل رواج دارد چه خبر خوشی می‌توان داشت

یورام چون این را شنید عرابه‌اش را برگردانید و در حال فرار به اخزیا گفت: اخزیا خیانت است خیانت

آنگاه ییهو کمان خود را با تمام قوت کشید به وسط شانه‌های یورام نشانه رفت و قلب او را شکافت و او به کف عرابه‌اش افتاد.

ییهو به سردار خود گفت: جنازه او را بردار و به داخل مزرعه نابوت بینداز زیرا یک‌بار که من و تو سوار بر عرابه پشت سر پدرش اخاب بودیم خداوند این پیغام را به او داد من در اینجا در مزرعه نابوت تو را به سزای عملت خواهم رسانید زیرا نابوت و پسرانش را کشتی و من شاهد بودم.

هنگامی‌که اخزیا پادشاه یهودا این وضع را دید به‌سوی شهر بیت‌هگان فرار کرد ییهو به تعقیب وی پرداخت و فریاد زد او را هم بزنید پس افراد ییهو او را در سربالایی راهی که به شهر جور می‌رود و نزدیک بیلعام است در عرابه‌اش مجروح کردند او توانست تا مجدو فرار کند ولی در آنجا مرد افرادش جنازه او را به اورشلیم بردند و دفن کردند.

خاندان اخاب قتل‌عام می‌شوند

هفتاد پسر اخاب در سامره بودند پس ییهو برای مقامات و بزرگان شهر و نیز سرپرستان پسران اخاب نامه‌ای نوشت

به‌محض رسیدن این نامه شایسته‌ترین پسر اخاب را انتخاب کرده او را به پادشاهی برگزینید و برای دفاع از خاندان اخاب آماده شوید

اما بزرگان شهر به‌شدت ترسیدند که این کار را انجام دهند و گفتند: دو پادشاه از عهده این مرد بر نیامد ما چه می‌توانیم بکنیم سپس برای ییهو فرستادند ما خدمتگزار تو هستیم کسی را پادشاه نخواهیم ساخت هر چه در نظر داری انجام بده

ییهو در پاسخ آنان این پیغام را فرستاد: اگر شما طرفدار من هستید و می‌خواهید تابع من باشید سرهای پسران اخاب را بریده فردا در همین وقت آن‌ها را برایم به یزرعیل بیاورید

هفتاد پسر اخاب در خانه‌های بزرگان شهر که سرپرست ایشان بود زندگی می‌کردند وقتی نامه ییهو به بزرگان شهر رسید هفتاد شاهزاده را سر بریدند و سرهای آنان را در سبد گذاشته به یزرعیل بردند و به ییهو تقدیم کردند وقتی به ییهو خبر رسید که سرهای شاهزادگان را آورده‌اند دستور داد آن‌ها را به دو توده تقسیم کنند و کنار دروازه شهر قرار دهند و تا صبح بگذارند در آنجا بماند

صبح روز بعد ییهو بیرون رفت و به جمعیتی که کنار دروازه شهر گرد آمده بودند گفت: این من بودم که به ضد ارباب خود برخاستم و او را کشتم شما در این مورد بی‌گناهید ولی پسران او را چه کسی کشته است این نشان می‌دهد که هر چه خدا درباره خاندان اخاب فرموده به انجام می‌رسد خداوند آنچه را که به ایلیای نبی فرموده انجام داد

عتلیا ملکه یهودا

وقتی عتلیا مادر اخزیا شنید که پسرش مرده است دستور قتل‌عام تمام اعضای خاندان سلطنتی را صادر کرد تنها کسی که جان سالم به در برد یواش پسر کوچک اخزیا بود

در هفتمین سال سلطنت ملکه عتلیا یهو یاداع کاهن فرماندهان محافظین دربار و محافظین مخصوص ملکه را به خانه خداوند دعوت کرد در آنجا آن‌ها را قسم داد که نقشه او را به کسی نگویند آنگاه یواش پسر اخزیا را به آن‌ها نشان داد سپس این دستورات را به آن‌ها داد یک‌سوم شما که در روز سبت مشغول انجام وظیفه هستید باید از کاخ سلطنتی حفاظت کنید یک‌سوم دیگر جلوی دروازه و یک‌سوم دیگر پشت سر محافظین بایستید تا کسی وارد خانه خدا نشود دو دسته از شما که روز سبت سر خدامت نیستید باید در خانه خدا کشیک دهید و اسلحه به دست پادشاه را احاطه کنید و هر جا می‌روید از او محافظت نمایید هر که خواست به پادشاه نزدیک شود او را بکشید

پی فرماندهان طبق دستورات عمل کردند یهویاداع آن‌ها را با نیزه‌ها مسلح کرد نگهبانان مسلح در سراسر قسمت جلوی خانه خدا ایستادند و قربانگاه را که نزدیک مخفیگاه یواش بود محاصره کردند

آنگاه یهویاداع یواش را بیرون آورد و تاج را بر سرش نهاد و نسخه‌ای از تورات را به او داد و او را تدهین[۳] کرده به پادشاهی منصوب نمود سپس همه دست زدند و فریاد برآورند زنده‌باد پادشاه

ملکه عتلیا وقتی صدای نگهبانان و مردم را شنید با دیدن این منظره لباس خود را پاره کرد و فریاد برآورد خیانت خیانت یهویاداع به فرماندهان دستور داد او را از اینجا بیرون ببرند و در خانه خدا

---

[۳] چرب کردن

نکشند هرکسی سعی کند عتلیا را نجات دهد بی‌درنگ کشته خواهد شد پس عتلیا را به اسطبل کاخ سلطنتی کشانده و در همان‌جا کشتند

پیغام اشعیا به پادشاه

اشعیای نبی برای حزقیا پادشاه این پیغام را فرستاد:

خداوند خدای اسرائیل می‌فرماید که دعای تو را در مورد سنحاریب پادشاه اشور شنیده است جواب او به سنحاریب این است شهر اورشلیم از تو نمی‌ترسد بلکه تو را مسخره می‌کند تو می‌دانی به چه کسی اهانت کرده و کفر گفته‌ای می‌دانی به چه کسی این‌چنین جسارت نموده‌ای به خدا قدوس اسرائیل

تو افرادت را نزد من فرستادی تا به من فخر بفروشی و بگویی که با عرابه‌هایت کوه‌های بلند لبنان و قله‌های آن را فتح کرده‌ای بلندترین درختان سرو و بهترین صنوبرهایش را قطع نمود و به دورترین نقاط جنگلش رسیده‌ای تو افتخار می‌کنی که چاه‌های زیادی را تصرف کرده و از آن‌ها آب نوشیده‌ای و پای تو به رود نیل مصر رسیده آن را خشک کرده است آیا نمی‌دانی که این من بوده‌ام که به تو اجازه انجام چنین کارهایی را داده‌ام من از همه فکرها و کارهای تو و تنفری که نسبت به من داری آگاهم به سبب این غرور و تنفری که نسبت به من داری بر بینی تو افسار زده و در دهانت لگام خواهم گذاشت و تو را از راهی که آمده‌ای بازخواهم گردانید

پس اشعیا به حزقیا گفت: علامت این رویدادها این است امسال و سه سال دیگر از گیاهان خودرو استفاده خواهید کرد اما در سال سوم خواهید کاشت و خواهید دروید و در اورشلیم باقی خواهید ماند

خداوند درباره پادشاه اشور چنین می گوید:

او به این شهر داخل نخواهد شد سپر به دست در برابر آن نخواهد ایستاد پشته‌ای در برابر حصارش بنا نخواهد کرد و حتی یک تیر هم به داخل اورشلیم نخواهد انداخت او از همان راهی که آمده است بازخواهد گشت زیرا من به خاطر خود و به خاطر بنده‌ات داود از این شهر دفاع خواهم کرد.

در همان شب فرشته خدا صد و هشتاد و پنج هزار نفر از سربازان اشور را کشت به طوری که تا چشم کار می‌کرد جنازه دیده می‌شد.

پیدا شدن کتاب تورات

یوشیای پادشاه در هجدهمین سال سلطنت خود شافان منشی دربار را به خانه خدا فرستاد تا این پیام را به کاهن اعظم بدهد نقره‌ای که مردم به خانه خدا می‌آورند و به کاهنان محافظ در ورودی می‌دهند جمع‌آوری کن و آن را به ناظران ساختمانی خانه خدا تحویل بده تا با آن نجارها بناها و معمارها را به کار گیرد و خرابی‌های خانه خدا را تعمیر کند

یک روز حلقیا کاهن اعظم نزد شافان منشی دربار رفت و گفت: در خانه خدا کتاب تورات را پیدا کرده‌ام سپس به شافان نشان داد تا آن را بخواند

وقتی شافان گزارش کار ساختمان خدا را به پادشاه می‌داد در مورد کتابی نیز که حلقیا کاهن اعظم در خانه خدا پیدا کرده بود با او صحبت کرد

وقتی پادشاه کلمات تورات را شنید از شدت ناراحتی لباس خود را پاره کرد و به حلقیا کاهن اعظم شافان منشی گفت: از خداوند بپرسید که من و قومم چه باید بکنیم بدون شک خداوند از ما خشمگین است چون اجداد ما مطابق دستورات او که در این کتاب نوشته شده رفتار نکردند

پس حلقیا و عسایا شافان نزد زنی به نام حلبه رفتند که نبیه بود و در محل دوم اورشلیم زندگی می‌کرد وقتی جریان را برای او تعریف کردند گفت: که نزد پادشاه بازگردند و این پیغام را از جانب خداوند به او بدهند: همان‌طور که در کتاب تورات فرموده‌ام و تو آن را خواندی بر این شهر و مردمانش بلا خواهم فرستاد زیرا مردم یهودا مرا ترک گفته بت‌پرست شده‌اند و باکارهایشان خشم مرا برانگیخته‌اند پس آتش خشم من که بر اورشلیم افروخته‌شده خاموش نخواهد شد اما من دعای تو را اجابت خواهم نمود و این بلا را پس از مرگ تو بر این سرزمین خواهم فرستاد.

تو این بلا را نخواهی دید و در آرامش خواهی مرد زیرا هنگامی‌که کتاب تورات را خواندی و از اخطار من در مورد مجازات این سرزمین و ساکنانش آگاه شدی متأثر شده لباس خود را پاره نمودی و در حضور من گریه کردی فروتن شدی

فرستادگان پادشاه این پیغام را به او رساندند

یحویاقیم پادشاه یهودا

یحویاقیم بیست‌وپنج ساله بود که پادشاه یهودا شد و یازده سال بر اورشلیم سلطنت کرد یحویاقیم مانند اجدادش نسبت به خدا گناه ورزید در دوره سلطنت یحویاقیم نبوکدنصر پادشاه بابل به اورشلیم حمله کرد یحویاقیم تسلیم شد و سه سال به او باج و خراج پرداخت و سپس شورش نمود

خداوند قشون بابلی سوری موابی و عمونی را فرستاد تا یهودا را نابود کنند بدون شک این بلاها به فرمان خدا بر یهودا نازل شد زیرا منسی اورشلیم را از خون بی‌گناهان پر کرده بود و خداوند نخواست این گناهان را ببخشد.

عزرا، تبرک خانه خدا

پس سران قوم یهود به بازسازی خانه خدا مشغول شدند و در اثر پیام‌های تشویق‌آمیز حجی و زکریای نبی کار را پیش بردند و سرانجام خانه خدا مطابق خدای اسرائیل و فرمان کورش و داریوش و اردشیر پادشاهان پارس ساخته شد به این ترتیب کار بازسازی خانه خدا در روز سوم ماه ادار از سال ششم سلطنت داریوش پادشاه تکمیل گردید

در این هنگام کاهنان لاویان و تمام کسانی که از اسیری بازگشته بودند با شادی خانه خدا را تبرک نمودند برای تبرک خانه خدا صد گاو دویست قوچ و چهارصد بره قربانی شد دوازده بز نیز برای کفاره گناهان دوازده قبیله اسرائیل قربانی گردید سپس کاهنان و لاویان را سر خدمت خود در خانه خدا قرار داد و طبق دستورات شریعت موسی به کار مشغول شوند.

جدایی از زنان غیر یهودی

همان‌طور که عزرا در مقابل خانه خدا روی بر زمین نهاده بود و گریه‌کنان دعا و اعتراف می‌کرد عده زیادی از زنان و مردان و اطفال اسرائیلی نیز دورش جمع شدند و با او گریه کردند.

سپس شکنیا پسر یحی نیل که از طایفه عیلام بود به عزرا گفت: ما اعتراف می‌کنیم که نسبت به خدای خود گناه ورزیدیم چون با زنان غیر یهودی ازدواج کردیم ولی با وجود این باز امیدواری برای بنی‌اسرائیل باقی است اینک در حضور خدای خویش قول می‌دهیم که از زنان خود جدا شویم و آن‌ها را با فرزندانشان از این سرزمین دور کنیم ما در این مورد از دستور تو و آنانی که از خدا می‌ترسند پیروی می‌کنیم و طبق شریعت عمل می‌نماییم حال برخیز و به ما بگو چه کنیم.

آنگاه عزرا بلند شد و از سران کاهنان و لاویان و تمام بنی‌اسرائیل خواست تا قسم بخورند که هر چه شکنیا گفته است انجام دهند و همه قسم خوردند سپس عزرا از برابر خدا برخاست و به اتاق یهو حانان رفت و شب در آنجا ماند ولی نه نان خورد و نه آب نوشید چون به سبب گناه قوم ماتم گرفته بود.

پس در سراسر یهودا و اورشلیم اعلام شد که تمام قوم باید در عرض سه روز در اورشلیم جمع شوند و اگر کسی از آمدن خودداری کند طبق تصمیم سران و بزرگان قوم اموال او ضبط خواهد شد و خود او هم از میان قوم اسرائیل طرد خواهد شد پس از سه روز که روز بیستم ماه نهم بود تمام مردان یهودا و بنیامین در اورشلیم جمع شدند و در میدان جلوی خانه خدا نشستند آن‌ها به خاطر اهمیت موضوع و باران شدیدی که می‌بارید می‌لرزیدند سپس عزرا کاهن بلند شد و به ایشان چنین گفت:

شما مرتکب گناه شده‌اید چون با زنان غیر یهودی ازدواج کرده‌اید و با این کارتان به گناهان بنی‌اسرائیل افزوده‌اید حال در حضور خدا به گناهان خود اعتراف کنید و خواست او را به جا آورید.

همه با صدای بلند جواب دادند آنچه گفته‌ای انجام می‌دهیم ولی این کار یکی دو روز نیست چون عده زیادی به چنین گناهی آلوده شدند در ضمن باران هم به شدت می‌بارد و بیش از این نمی‌توانیم اینجا بایستیم بگذار سران ما در اورشلیم بمانند و به این کار رسیدگی کنند سپس هر کس که زن غیر یهودی دارد در وقت تعیین شده با بزرگان و قضات شهر خود بیاید تا به وضعش رسیدگی شود و خشم خدای ما از ما برگردد.

قوم این روش را پذیرفتند و عزرای کاهن چند نفر از سران طایفه را انتخاب کرد و اسامی‌شان را نوشت این گروه روز اول ماه دهم تحقیق خود را شروع کردند و در عرض سه ماه به وضع مردانی که همسران بیگانه داشتند رسیدگی نمودند.

پادشاه آشور وسیله‌ای در دست خداوند

خداوند به من فرمود که لوحی بزرگ بگیرم و با خط درشت روی آن بنویسم مهیر شلال حاش بز یعنی دشمنانت به زودی نابود خواهند شد.

من از اوریا کاهن و زکریا که مردانی امین هستند خواستم هنگام نوشتن حاضر باشند و شهادت دهند که من آن را نوشته‌ام پس از چندی همسرم حامله شد و هنگامی‌که پسرمان به دنیا آمد خداوند فرمود: نام او را مهیر شلال حاش بز بگذار پیش از آنکه این پسر بتواند بابا و ماما بگوید پادشاه آشور به دمشق و سامره یورش خواهد برد و اموال آن‌ها را غارت خواهد کرد.

پس از آن باز خداوند به من فرمود: حال که مردم یهودا آب‌های ملایم نهر را خار می‌شمارند و دلشان با پادشاه و فتح پادشاه خوش است من پادشاه آشور را با تمام سپاه نیرومندش به اینجا خواهم آورد آن‌ها مانند رود فرات که طغیان می‌کنند و کناره‌هایش را پر از آب می‌سازد بر یهودا هجوم خواهد آورد و سراسر خاک آن را خواهند پوشانید.

مجازات قوم اسرائیل

خداوند فرموده: که قوم اسرائیل را مجازات خواهد کرد و تمام قوم که در سامره و سایر شهرها هستند خواهند فهمید که او این کار را خواهد کرد.

خداوند دشمنان اسرائیل را علیه او برانگیخته است او سوری‌ها را از شرق و فلسطینی‌ها را از غرب فرستاده تا اسرائیل را ببلعد با این حال خشم خداوند فروکش نکرده و دست او همچنان برای مجازات دراز است.

اسرائیل توبه نمی‌کند و به‌سوی خدا برنمی‌گردد بنابراین خداوند در یک روز مردم اسرائیل و رهبرانشان را مجازات خواهد کرد و سر و دم این قوم را خواهد برید ریش‌سفیدان و اشراف اسرائیل سر قوم هستند و انبیای کاذبش دم آن

خداوند جوانانشان را مجازات خواهد کرد و حتی بر بیوه‌زنان و یتیمانشان نیز رحم نخواهد کرد زیرا همه اینان خدانشناس شرور و دروغ‌گو هستند به این سبب است که هنوز خشم خدا فروکش نکرده است و دست او برای مجازات ایشان دراز است شرارت این قوم باعث شده غضب خداوند قادر متعال افزوده گردد و مانند آتشی که خار و خس را می‌سوزاند تمام جنگل را فرا گیرد و دود غلیظی به آسمان می‌فرستد همه را بسوزاند مردم مانند هیزم می‌سوزند و حتی برادر به برادر کمک نمی‌کند لقمه را از دست یکدیگر می‌قاپند اما سیر نمی‌شوند از شدت گرسنگی حتی بچه‌های خودشان را نیز می‌خورند قبیله منسی و قبیله افرایم به ضد یکدیگر و هر دو به ضد یهودا برخاستند ولی با وجود این خشم خدا فروکش نمی‌کند و دست او هنوز برای مجازات ایشان دراز است.

پادشاه آشور وسیله‌ای در دست خدا

خداوند می‌فرماید: من آشور را مانند چوب تنبیه به دست خواهم گرفت و برای مجازات آنانی که بر ایشان خشمناک هستم به کار خواهم برد قوم آشور را بر ضد این قوم خدانشناس خواهم فرستاد تا آن‌ها را غارت کنند و مانند گل زیر پای خود لگدمال نمایند.

پس از آن خداوند پادشاه آشور را برای مجازات اورشلیم به کار گرفت آنگاه برمی‌گردد و پادشاه مغرور و متکبر آشور را نیز مجازات می‌کند.

پادشاه آشور می‌گوید: من به قدرت و حکمت و دانش خود در این جنگ‌ها پیروز شدم من به نیروی خود مرزهای ممالک را از میا برداشته‌ام و پادشاهان را سرکوب کردم و گنج‌هایشان را به یغما بردم.

ممالک دنیا را مانند آشیانه پرندگان تکان دادم و ثروت آنان را که مانند تخم‌های پرندگان به زمین می‌ریخت جمع کردم بدون اینکه کسی جرأت کند بالی برایم تکان دهد و یا دهانش را باز کرده جیک‌جیک کند.

اما خداوند می‌فرماید: آیا تبر به خود می‌بالد که قدرتش بیش از هیزم‌شکن است؟ آیا اره خود را بالاتر از کسی می‌داند که اره می‌کند؟

آیا عصا انسان را بلند می‌کند یا انسان عصا را؟

باقیماندگان اسرائیل

زمانی فرا خواهد رسید که کسانی که در اسرائیل و یهودا باقی‌مانده باشند دیگر تکیه‌گاهشان آشور نخواهد بود بلکه از صمیم قلب بر خداوند که یگانه وجود پاک اسرائیل است توکل خواهد داشت ایشان به‌سوی خدای قادر مطلق بازخواهند گشت هرچند اکنون سوی قوم اسرائیل مثل ریگ ساحل دریا بی‌شمارند ولی در آن زمان عده کمی از ایشان باقی خواهند ماند و این عده به وطن بازخواهند گشت زیرا مجازات عادلانه‌ای که تعیین‌شده اجرا خواهد شد.

خداوند خدای قادر متعال همان‌طور که مقدر فرموده تمام سرزمین ایشان را ویران خواهد کرد.

خداوند متعال می‌فرماید: ای قوم من که در اورشلیم ساکنید از آشوری‌ها نترسید حتی اگر مانند مصری‌های قدیم بر شما ظلم کنند زیرا پس از مدت کوتاهی از مجازات شما دست خواهم کشید و به هلاک کردن آن‌ها خواهم پرداخت ایشان را مجازات خواهم کرد همان‌گونه که مدیانی‌ها را در کنار صخره غراب و مصری‌ها را در دریا هلاک کردم در آن روز به اسارت شما پایان خواهم داد و شما قوی خواهید شد و یوغ بندگی از گردن شما خواهد افتاد.

سقوط بابل

این است پیغامی که اشیا درباره بابل از خدا دریافت کرد: پرچم جنگ را بر تپه‌ای برافرازید و سربازان را فرا خوانید و دروازه‌های مجلل بابل را به آن‌ها نشان دهید تا به‌سوی آن‌ها یورش برند خداوند سپاه مقدس و شجاع خود را که مشتاق خدمتش هستند فراخوانده است تا کسانی را که بر ایشان غضبناک است مجازات کند صدایی در کوه‌ها به گوش می‌رسد این صدا صدای جمع شدن قوم‌های جهان است خداوند قادر متعال آن‌ها را برای جنگ آماده می‌کند آن‌ها را از سرزمین‌های بسیار دور می‌آورد تا ایشان را همچون اسلحه‌ای در دست بگیرد و توسط آن‌ها سراسر خاک بابل را ویران کند و غضب خود را فرو نشاند.

ناله کنید زیرا روز خداوند نزدیک است روزی که خدای قادر مطلق شما را هلاک کند در آن روز دست‌های همه از ترس سست خواهد شد و دل‌ها آب خواهد گردید.

خداوند می‌فرماید: من دنیا را به خاطر شرارتش و بدکاران را به سبب گناهشان مجازات خواهم کرد تمام متکبران را خار خواهم ساخت همه ظالمان را ذلیل خواهم کرد زندگان از طلای خالص نیز کمیاب‌تر خواهند بود من خداوند متعال در روز خشم طوفانی خود آسمان‌ها را خواهم لرزاند و زمین را از جای خود تکان خواهم داد.

بیگانگانی که در بابل ساکن باشند به سرزمین‌های خود خواهند رفت آنان مانند گله‌ای پراکنده و آهویی که مورد تعقیب شکارچی قرار گرفته باشد به وطن خود فرار خواهند کرد هر که گیر بیفتد با شمشیر یا نیزه کشته خواهد شد اطفال کوچک در برابر چشمان والدینشان به زمین کوبیده خواهند شد خانه‌ها را غارت و زنان را بی‌عصمت خواهند کرد.

انهدام پادشاه بابل

خداوند می‌فرماید: من خود بر ضد بابل برخواهم خواست و آن را نابود خواهم کرد نسل بابلی‌ها را ریشه‌کن خواهم کرد بابل را به باتلاق تبدیل خواهم کرد تا جغدها در آن منزل کنند با جاروی هلاکت بابل را جارو خواهم کرد تا هر چه دارد از بین برود.

خداوند قادر متعال قسم خورده می‌گوید: آنچه اراده نموده و تقدیر کرده‌ام به یقین واقع خواهد شد من سپاه آشور را هنگامی‌که به سرزمین من اسرائیل برسد شکست خواهم داد و سربازانش را روی کوه‌هایم تار و مار خواهم کرد قوم من دیگر برده آن‌ها نخواهد بود دست توانای خود را دراز خواهم کرد و قوم‌ها را مجازات خواهم نمود این است آنچه برای قوم‌ها تقدیر کرده‌ام بله خداوند قادر متعال این را تقدیر کرده است پس چه کسی می‌تواند آن را باطل کند این دست اوست که دراز شده بنابراین چه کسی می‌تواند آن را بازگرداند.

نبوت درباره سقوط مواب

این است پیغام خدا برای سرزمین مواب: شهرهای عار و قیر مواب در یک شب ویران می‌شوند در دیبون قوم عزادار مواب به بت‌خانه پناه می‌برند تا برای شهرهای نبو و میدبا گریه کنند همه مردم موی سر و ریش خود را تراشیده لباس عزا پوشیده‌اند در کوچه‌ها راه می‌روند از هر خانه صدای شیون و زاری بلند است حتی جنگاوران مواب نیز ناله می‌کنند و از شدت ترس به خود می‌لرزند رودخانه دیمون از خون سرخ شده باز هم خدا اهالی دیمون را مجازات خواهد کرد بازماندگان و فراریان مواب نیز جان سالم بدر نخواهند برد و طعمه شیر خواهند شد.

نبوت درباره مصر

پیامی برای مصر: خداوند بر ابری تندرو سوار شده و به جنگ مصر می‌آید بت‌های مصر در برابر او می‌لرزند

خداوند می‌فرماید: مصری‌ها را بر ضد یکدیگر خواهم برانگیخت تا برادر با برادر همسایه با همسایه شهر با شهر و مملکت با مملکت بجنگد.

آب رود نیل کم خواهد شد و بعد از مدتی خشک همه ماهیگیرانی که تور و قلاب به رود نیل می‌اندازند ناامید خواهند شد و زاری خواهند کرد بزرگان شهر صوعن نادان‌اند و هر مشورت و پندی که به پادشاه مصر می‌دهند احمقانه است خداوند سرگیجه به آن‌ها داده و آن‌ها مردم مصر را مانند اشخاص مست که بر قی خود می‌افتند و بلند می‌شوند و نمی‌دانند به کجا می‌روند گمراه کرده‌اند هیچ‌کس نمی‌تواند مصر را نجات دهد نه بزرگ و نو کوچک نه فقیر و نه ثروتمند.

نبوت درباره مصر و حبشه

سرگن پادشاه آشور سپاه خود را به شهر اشدود در فلسطین فرستاد که آن را تسخیر کرد سه سال بعد از این رویداد خداوند به اشیا فرموده بود که لباس و کفش خود را از تن در بیاورد و عریان و پابرهنه راه برود و اشیا چنین کرد هنگامی‌که اشدود به دست آشور افتاد خداوند فرمود: خدمتگزار من اشیا مدت سه سال را پابرهنه راه رفته این نشانه بلاهای هولناکی است که من بر مصر و حبشه خواهم آورد پادشاه آشور مردم مصر و حبشه را اسیر خواهد کرد و کوچک و بزرگ را مجبور خواهد ساخت عریان و پابرهنه راه بروند تا مصر را رسوا کند.

نبوت درباره اورشلیم

این پیام برای اورشلیم است: چه شده است چرا مردم شهر به پشت‌بام‌ها می‌روند در تمام شهر غوغا برپاست برای این شهر شاد و پر جنب و جوش چه پیش آمده است مردان اورشلیم کشته شده‌اند اما نه در جنگ نه با شمشیر همه رهبران با هم فرار کرده‌اند بدون اینکه تیری بیندازند تسلیم شده‌اند وقتی دشمن هنوز دور بود مردم با هم گریختند و اسیر گردیدند پس مرا به حال خود بگذارید تا برای مصیبت قومم به تلخی بگریم کوشش نکنید مرا تسلی دهید زیرا اینک زمان آن رسیده که خداوند قادر اورشلیم را دچار مصیبت و آشفتگی و انهدام کند دیوارهای شهر ما فرو ریخته است فریاد مردم در کوه‌ها طنین می‌افکند سپاهیان عیلام تیر و کمان را آماده کرده بر اسب‌های خود سوار شده‌اند و سربازان سرزمین قیر سپرهای خود را به دست گرفته‌اند دشت‌های سرسبز یهودا از عرابه‌های دشمن پر شده است و سواران دشمن به پشت دروازه‌های شهر رسیدند نیروهای دفاعی یهودا در هم شکسته است.

رخنه‌های حصار شهر را بررسی می‌کنید سپس خانه‌های اورشلیم را می‌شمارید تا آن‌ها را خراب کنید و مصالحشان را برای تعمیر حصار به کار ببرید برای ذخیره آب خداوند قادر متعال گفته است: که این گناه شما تا به هنگام مرگ آمرزیده نخواهد شد بلی این را خداوند قادر متعال گفته است.

خداوند زمین را ویران می‌کند

خداوند زمین را ویران و متروک خواهد کرد پوسته‌اش را خراب کرده ساکنانش را پراکنده خواهد ساخت همه به یک سرنوشت دچار خواهند شد کاهن و غیر کاهن نوکر و ارباب کنیز و خاتون خریدار و فروشنده زمین به کلی خالی و غارت خواهد شد این را خداوند فرموده است.

در کوچه‌ها فریاد آنانی به گوش می‌رسد که به دنبال شراب می‌گردند شادی‌ها از بین رفته و خوشی‌ها از روی زمین رخت بربسته است.

کسانی که باقی بمانند از شادی فریاد خواهند زد و آواز خواهند خواند.

مجازات و رستگاری اسرائیل

ای قوم من به خانه‌های خود بروید و درها را پشت سر خود ببندید مدت کوتاهی خود را پنهان کنید تا غضب خدا بگذرد زیرا خداوند از آسمان می‌آید تا مردم دنیا را به سبب گناهانشان مجازات کند.

در آن روز خداوند با شمشیر بسیار تیز و برنده خود لویاتان را که ماری تیزرو و پیچنده است به سزای اعمالشان خواهد رساند و آن اژدها را که در دریاست خواهد کشت در آن روز خداوند درباره تاکستان پربار خود خواهد گفت: پس من از این تاکستان مراقبت می‌نمایم و مرتب آن را آبیاری می‌کنم دیگر بر تاکستان خود خشمگین نیستم اگر ببینم خارها مزاحمش هستند آن‌ها را یکجا آتش خواهم زد مگر اینکه این دشمنان قوم من تسلیم شوند و از من تقاضای صلح کنند.

سرنوشت اورشلیم

وای بر تو ای اورشلیم ای شهر داود هر سال قربانی‌های زیادتری به خدا تقدیم می‌کنی ولی خدا تو را سخت مجازات خواهد کرد و تو را که به قربانگاه خدا معروف هستی به قربانگاهی پوشیده از خون تبدیل خواهد کرد او از هر طرف تو را محاصره خواهد کرد و بر تو یورش خواهد آورد تو سقوط خواهی کرد و ناله‌ات مانند صدای ارواح مردگان از زیر خاک به زحمت شنیده خواهد شد.

مجازات آشور

اینک خداوند از جای دور می‌آید خشم او شعله‌ور است او سخن می‌گوید و کلماتش مثل آتش می‌سوزاند نفس دهان او مانند سیل خروشانی است که هر چه سر راهش باشد با خود می‌برد.

اما شما ای قوم خدا با شادی سرود خواهید خواند درست مثل وقتی که در جشن‌های مقدس می‌خوانید آنگاه با آهنگ نی به‌سوی خانه خداوند که پناهگاه اسرائیل است پیش بروید خداوند صدای پرجلال خود را به گوش مردم خواهد رسانید و مردم قدرت و شدت غضب او را شعله‌های سوزان و طوفان و سیل و تگرگ مشاهده خواهند کرد با شنیده شدن صدای خداوند نیروی آشور ضربه خورده در هم خواهد شکست هم‌زمان با ضرباتی که خداوند در جنگ با آشوری‌ها بر آن‌ها وارد می‌آورد قوم خدا با ساز و آواز به شادی خواهند پرداخت و از مدت‌ها پیش محلی عمیق و وسیع برای سوزاندن مولک خدای آشور آماده شده است در آنجا هیزم فراوان روی هم انباشته شده و نفس خداوند همچون آتش آتش‌فشان در آن دمیده آن را به آتش خواهد کشید.

حمایت خدا از اورشلیم

وای بر کسانی که برای گرفتن کمک به مصر روی می‌آورند و به جای اینکه به خدای قدوس چشم امید داشته باشند از او کمک بخواهند خداوند نیز می‌داند چه کند او از تصمیم خود برنمی‌گردد و بر کسانی که بدی می‌کنند و با بدکاران هم‌دست می‌شوند بلا می‌فرستد مصری‌ها انسان‌اند نه خدا اسبان ایشان نیز جسم‌اند نه روح هنگامی که خداوند دست خود را برای مجازات بلند کند هم مصری‌ها و هم کسانی که از مصر کمک می‌جویند خواهد افتاد و هلاک خواهند شد.

خداوند به من فرمود: وقتی شیر گوسفندی را می‌درد و بی‌آنکه از داد و فریاد چوپانان بترسد مشغول خوردن شکار خود می‌شود همین‌گونه من نیز که خداوند قادر متعال هستم برای دفاع از کوه صهیون خواهم آمد و از کسی نخواهم ترسید من نیز از اورشلیم حمایت خواهم کرد و آن را نجات خواهم داد.

اخطار خداوند به دشمنان

خداوند می‌فرماید: برمی‌خیزم و قدرت و توانایی خود را نشان می‌دهم ای آشوری‌ها هر چه تلاش کنید سودی نخواهد داشت نفس خودتان به آتش تبدیل شده خودتان را خواهد کشت گناه‌گاران و خدانشناسانی که در اورشلیم هستند از ترس می‌لرزند و فریاد برمی‌آورند کدام‌یک از ما می‌تواند از آتش سوزان و دائمی مجازات خدا جان سالم بدر برد کسی می‌تواند که درستکار باشد و به‌راستی عمل نماید به خاطر منافع خود ظلم نکند رشوه نگیرد و باکسانی که شرارت و جنایت می‌کنند همدست نشود چنین اشخاص در امنیت بسر خواهند برد و صخره‌های مستحکم پناهگاه ایشان خواهد بود.

خدا دشمنانش را مجازات می‌کند

ای مردم دنیا سخنان مرا بشنوید خداوند بر تمام قوم‌ها و سپاهیانشان خشمگین است او آن‌ها را به مرگ محکوم کرده است و آن‌ها را خواهد کشت جنازه‌های آنان دفن نخواهد شد و بوی تعفن آن‌ها زمین را پر خواهد ساخت خداوند شمشیر خود را در آسمان آماده کرده است تا بر قوم ادوم که مورد غضب او هستند فرود آورد شمشیر خداوند از خون آن‌ها پوشیده خواهد شد و آن‌ها را مانند بره و بزغاله ذبحی سر خواهد برید بلی خداوند در سرزمین ادوم قربانگاه بزرگی ترتیب خواهد داد و کشتار عظیمی به راه خواهد انداخت نیرومندان هلاک خواهند شد جوانان و اشخاص کارآزموده از بین خواهند رفت زمین از خون سیراب و خاک از پیه حاصلخیز خواهد گردید زیرا آن روز روز انتقام گرفتن از ادوم است و سال تلافی کردن ظلم‌هایی که به اسرائیل کرده است نهرهای ادوم پر از قیر گداخته و زمین آن از آتش پوشیده خواهد شد ادوم روز و شب خواهد سوخت و تا ابد دود از آن برخواهد خواست نسل اندر نسل ویران خواهد ماند و دیگرکسی در آنجا زندگی نخواهد کرد جغدها و کلاغ‌ها آن سرزمین را اشغال خواهند نمود زیرا خداوند ادوم را به نابودی محکوم کرده است از طبقه اشراف کسی باقی نخواهد ماند تا بتواند پادشاه شود تمام رهبرانش از بین خواهند رفت قصرها و قلعه‌هایش پوشیده از خار خواهد شد و شغال‌ها و شترمرغ‌ها در آنجا لانه خواهند کرد حیوانات وحشی در ادوم گردش خواهند کرد و زوزه آن‌ها در شب همه‌جا خواهد پیچید هیولاهای شب بر سر یکدیگر فریاد خواهند زد و غول‌ها برای استراحت به آنجا خواهند رفت در آنجا جغدها آشیانه خواهند کرد تخم خواهند گذاشت جوجه‌هایشان را از تخم بیرون خواهد آورد و آن‌ها را زیر بال و پر خود پرورش خواهند داد لاشخورها با جفت‌های خود در آنجا جمع خواهند شد.

کتاب خداوند را مطالعه و بررسی کنید و از آنچه که او انجام خواهد داد آگاه شوید تمام جزئیات این کتاب واقع خواهد شد هیچ لاشخوری بدون جفت در آن سرزمین نخواهد بود خداوند این را فرموده است و روح او به آن جامه عمل خواهد پوشاند خداوند این سرزمین را پیموده و تقسیم کرده و آن را برای جانوران واگذار نموده است تا برای همیشه نسل اندر نسل در آن زندگی کنند.

ارمیا، نتیجه خیانت قوم اسرائیل

مگر قوم اسرائیل برای بندگی و غلامی انتخاب شده که این گونه اسیر گشته به جای دور برده می‌شود.

سپاهیان نیرومند شمال مانند شیران غران به‌سوی سرزمین اسرائیل درحرکت‌اند تا آن را ویران ساخته شهرهایش را بسوزانند و با خاک یکسان کنند نیروهای مصر نیز بر ضد او برخاسته از شهرهای خود منفیس و تحفنیس می‌آیند تا عظمت و قدرت اسرائیل را در هم کوبند ای اورشلیم تو خود باعث شدی که چنین بلایی نازل شود چون وقتی خداوند می‌خواست تو را راهنمایی کند از او سرپیچی کردی.

خداوند می‌فرماید: از اتحاد با مصر و آشور چه نفعی برده‌اید شرارت و گناه خودت تو را تنبیه و مجازات خواهد کرد آنگاه خواهی دید که سرپیچی از خدا و بی‌احترامی به او چه سرانجام بدی دارد.

حمله به یهودا

شیپورها را در تمام سرزمین یهودا به صدا در آورید با صدای بلند فریاد برآورید و به اهالی یهودا و اورشلیم اعلان کرده بگویید که به شهرهای امن و حصاردار پناه ببرند راه اورشلیم را با علامت مشخص کنید فرار کنید و درنگ ننمایید چون من بلا و ویرانی مهلکی از سوی شمال بر شما خواهم آورد نابودکننده قوم‌ها مانند شیری از مخفیگاه خود بیرون آمده به‌سوی سرزمین شما در حرکت است لباس ماتم بپوشید و گریه و زاری کنید در آن روز دل پادشاه و بزرگان از ترس فرو ریخته کاهنان متحیر و انبیا پریشان خواهند شد ای اهالی اورشلیم دل‌های خود را از شرارت پاک کنید تا نجات یابید تا به کی می‌خواهید افکار ناپاک را در دلتان نگاه دارید قاصدان از شهر دان تا کوهستان افرایم همه جا مصیبت شما را اعلام می‌کنند آن‌ها می‌آیند تا به ملت‌ها هشدار دهند و به اورشلیم بگویند که دشمن از سرزمین دور می‌آید و علیه سرزمین‌های یهودا جنگ می‌آورد.

گناه اورشلیم

خداوند می‌فرماید: تمام کوچه‌های اورشلیم را بگردید بر سر چهارراه‌ها بایستید همه جا را خوب جستجو کنید اگر بتوانید حتی یک شخص با انصاف و درستکار پیدا کنید من این شهر را از بین نخواهم برد این قوم حتی به نام من قسم می‌خورند.

ای خداوند تو به یک چیز اهمیت می‌دهی و آن راستی و درستی است تو سعی کردی ایشان را اصلاح کنی اما آن‌ها نخواستند هرچند ایشان را زدی اما دردی احساس نکردند روی خود را از سنگ هم سخت‌تر کردند و نمی‌خواهند توبه کنند به همین دلیل شیرهای درنده جنگل به جان ایشان خواهند افتاد گرگ‌های بیابان به ایشان حمله خواهند کرد و پلنگ‌ها در اطراف شهرهایشان کمین خواهند کرد تا هر کس را که بیرون برود پاره پاره کنند زیرا گناهانشان از حد گذشته و بارها از خدای روی گردانده‌اند.

خداوند می‌فرماید: دیگر چگونه می‌توانم شما را ببخشم چون حتی فرزندانتان مرا ترک گفته‌اند و آنچه را که خدا نیست می‌پرستند من خوراک به آن‌ها داده‌ام تا سیر شوند ولی به جای تشکر غرق زناکاری شدند و وقت خود را با فاحشه‌ها تلف کردند آن‌ها مثل اسبان سیر و سرحالی هستند که برای جفت ماده همسایه خود شیهه می‌کشند آیا برای این کارهای شرم‌آور تنبیهشان نکنم آیا نباید از چنین قومی انتقام بگیرم پس ای دشمنان به تاکستان‌هایشان هجوم ببرید و خرابشان کنید ولی به کلی نابود نکنید.

محاصره اورشلیم

ای اهالی بنیامین فرار کنید برای نجات جانتان از اورشلیم فرار کنید در شهر تقوع شیپور خطر را به صدا در آورید چون بلا و ویرانی عظیمی از سوی شمال به این سو می‌آید من اورشلیم را نابود خواهم کرد شهری که مانند دختری زیبا و ظریف است پادشاهان با سپاهیانشان گرداگرد آن خیمه خواهند زد و هر یک در هرکجا که بخواهد مستقر خواهد شد.

خداوند قادر متعال چنین می‌فرماید: درختانش را ببرید و با آن در مقابل اورشلیم سنگر بسازید این شهر باید مجازات شود چون به کلی فاسد شده است همان‌طور که از چشمه آب فوران می‌کند از این شهر هم شرارت بیرون می‌جهد ای اهالی اورشلیم از این سختی‌ها درس عبرت بگیرید وگرنه از شما بیزار شده و انتقام خواهم گرفت.

گناه در وادی هنوم

خداوند می‌فرماید: ای اهالی اورشلیم عزاداری کنید موی سر خود را به نشانه شرم تراشیده دور بریزید بر بلندی‌ها برآیید و نوحه‌سرایی کنید چون من از شما خشمگین هستم و شما را طرد کرده و ترک نموده‌ام اهالی یهودا در برابر چشمان من شرارت ورزیده‌اند و بت‌های خود را به خانه من آورده و آنجا را نجس ساخته‌اند در وادی هنوم نیز قربانگاهی به نام توفت بنا نموده‌اند و در آنجا پسران و دختران خود را برای بت‌ها زنده زنده در آتش قربانی می‌کنند کار زشت و هولناکی که نه امر من فرموده بودم و نه حتی از خاطرم گذشته بود بنابراین روزی خواهد رسید که دیگر به آنجا توفت یا وادی ابن هنوم نخواهند گفت بلکه آن را وادی کشتارگاه خواهند نامید چون اجساد بی‌شماری از گذشتگان کشته‌شدگان را آنجا دفن خواهند کرد.

اندوه ارمیا برای قومش

پرسیدم خداوندا چرا این سرزمین باید به بیابان خشک و سوزان تبدیل شود به طوری که کسی جرأت نکند از آن عبور نماید.

خداوند در جواب فرمود: قوم من از دستورهایی که به ایشان داده بودم سرپیچی کرده و به آنچه گفته بودم عمل ننمودند بلکه به جای آن در پی خواسته‌های دل سرکش خود طبق تعلیم اجدادشان بت‌های بعل را پرستیدند به این سبب به ایشان خوراک تلخ خواهم داد و آب زهرآلود خواهم نوشانید شمشیر هلاکت را به تعقیبشان خواهم فرستاد تا به کلی نابود شوند.

فریاد استمداد اهالی اورشلیم

خداوند قادر متعال می‌فرماید: به آنچه روی خواهد داد بیندیشید آنگاه به دنبال زنان نوحه‌خوان بفرستید به دنبال ماهرترین آن‌ها که چشمانتان از اشک پر شود و از مژه‌هایتان آب جاری گردد به ناله‌های اهالی اورشلیم گوش دهید که می‌گویند: وای بر ما چگونه غارت شدیم وای بر ما چگونه رسوا شدیم باید که سرزمینمان را ترک کنیم چون خانه‌هایمان همه ویران شدند.

ای زنان به کلام خداوند گوش دهید و به سخنان او توجه کنید به دخترانتان نوحه‌گری و به همسایگانتان عزاداری بیاموزید زیرا شبح مرگ از پنجره‌ها به داخل خانه‌ها و کاخ‌هایتان خزیده است دیگر بچه‌ها در کوچه‌ها بازی نمی‌کنند و جوانان بر سر گذر جمع نمی‌شوند چون همه از بین رفته‌اند زمانی می‌رسد که تمام کسانی را که جسماً ختنه شده‌اند تنبیه خواهم کرد یعنی مصری‌ها ادومی‌ها عمونی‌ها موابی‌ها ساکنین صحرا که بت‌پرست هستند و حتی شما مردم یهودا چون ختنه شما مثل ختنه آن‌ها فقط یک رسم و عادت است و بس و دل و وجود گناه آلوده‌تان ختنه نگردیده است.

شکستن عهد خدا

خداوند به من فرمود: اهالی یهودا و اورشلیم علیه من طغیان کرده‌اند آن‌ها به گناهان پدرانشان بازگشته‌اند و از اطاعت من سرباز می‌زنند ایشان به‌سوی بت‌پرستی رفته‌اند و عهدی را که با پدرانشان بسته بودم شکسته‌اند پس چنان بلایی به سر ایشان خواهم فرستاد که نتوانند جان سالم بدر ببرند و هر چه التماس و تقاضای ترحم کنند به دعایشان گوش نخواهم داد آنگاه اهالی یهودا و ساکنین اورشلیم به بت‌هایی که به آن‌ها قربانی تقدیم می‌کردند پناه خواهند برد ولی بت‌ها هرگز نخواهند توانست ایشان را از بلایا رهایی دهند ای مردم یهودا شما به تعداد شهرهایتان بت دارید و به تعداد کوچه‌های اورشلیم قربانگاه قربانگاه‌های شرم‌آوری که روی آن‌ها برای بت بعل بخور می‌سوزانید ای ارمیا دیگر برای این قوم دعا مکن و نزد من برای ایشان شفاعت مخواه.

دسیسه علیه ارمیا

ای خداوند قادر متعال ای داور عادل به افکار و انگیزه‌های اینان بنگر و داد مرا از ایشان بستان می‌خواهم به چشمان خود ببینم که از ایشان انتقام می گیری.

خداوند در جواب فرمود: اهالی عناتوت که نقشه قتل تو را کشیدند همگی مجازات خواهند شد آن‌ها به تو می گویند: به نام خداوند نبوت نکن وگرنه تو را می کشیم بنابراین من ایشان را مجازات خواهم کرد جوانانشان در جنگ کشته خواهند شد و پسران و دخترانشان از گرسنگی جان خواهند داد برای اهالی عناتوت زمان مکافات تعیین شده و چون آن زمان فرا رسد یک نفر هم جان سالم به در نخواهد برد.

مشک شراب

سپس خداوند فرمود به ایشان بگو: همه مشک‌های شما از شراب پر خواهد شد ولی ایشان در جواب به تو خواهند گفت: خود می‌دانیم که مشک‌هایمان همه از شراب لبریز خواهد شد پس تو به ایشان بگو که خدا می‌فرماید: مردم این سرزمین را مانند کسانی که مست شده‌اند گیج خواهم ساخت از پادشاهی که از خاندان داود است تا کاهنان و انبیا و همه ساکنان اورشلیم را هیچ‌چیز مرا از هلاکت کردن آن‌ها باز نخواهد داشت نه دلسوزی نه ترحم نه شفقت.

هلاکت مردم یهودا

آنگاه خداوند به من فرمود: حتی اگر موسی و سموئیل در حضور من می‌ایستادند و برای این قوم شفاعت می‌نمودند بر ایشان ترحم نمی‌کردم این قوم را از نظرم دور کن تا بروند اگر از تو بپرسند که به کجا بروند از جانب من بگو که آنکه محکوم به مرگ است به‌سوی مرگ آنکه محکوم است با شمشیر کشته شود به‌سوی شمشیر آنکه محکوم است با قحطی هلاک گردد به‌سوی قحطی و آنکه محکوم است به اسیری به‌سوی اسارت و بردگی ای اهالی اورشلیم چه کسی دیگر دلش به حال شما می‌سوزد چه کسی برای شما گریه و زاری می‌کند چه کسی حتی حاضر می‌شود به خود زحمت بدهد تا احوالتان را جویا شود مرا ترک کرده و از من رو گردانده‌اید پس من نیز دست خود را دراز می‌کنم تا شما را نابود کنم چون دیگر از رحم کردن به شما خسته‌ام.

روزگار مصیبت

بار دیگر خداوند با من سخن گفت و فرمود: تو نباید در چنین مکانی ازدواج کنی و صاحب فرزند شوی چون کودکانی که در اینجا به دنیا بیایند همراه پدران و مادرانشان در اثر بیماری‌های کشنده خواهند مرد کسی برای آن‌ها ماتم نخواهد گرفت جنازه‌هایشان دفن نخواهد شد بلکه همچون فضله بر روی زمین باقی خواهد ماند آن‌ها در اثر جنگ و قحطی کشته خواهند شد و لاشه‌هایشان را لاشخورها و جانوران خواهند خورد من برکت خود را از ایشان گرفته‌ام و از احسان و رحمت خود محرومشان کرده‌ام پس تو برای آن‌ها نه ماتم بگیر و نه گریه کن در این سرزمین چه ثروتمند و چه فقیر همه خواهند مرد ولی جنازه‌هایشان دفن نخواهد شد پس تو از هم‌اکنون دیگر در مهمانی‌ها و جشن‌های آن‌ها شرکت نکن و حتی با ایشان غذا هم نخور چون من خداوند قادر متعال خدای بنی‌اسرائیل در طول زندگی‌تان در برابر چشمانتان به تمام خنده‌ها به تمام خوشی‌ها و نغمه‌های شادی‌تان پایان خواهم داد.

گناه و مجازات یهودا

گناهان شما با قلم آهنین با نوکی از الماس بر دل‌های سنگی‌تان نوشته‌شده و بر گوشه‌های قربانگاهایتان کنده‌کاری شده است جوانانتان یکدم از گناه غافل نمی‌مانند زیر هر درخت سبز و روی هر کوه بلند بت می‌پرستند پس به سبب گناهانتان تمام گنج‌ها و بت‌خانه‌هایتان را به تاراج خواهم داد و مجبور خواهید شد این سرزمین را که به میراث به شما داده بودم ترک کنید و دشمنانتان را در سرزمین‌های دوردست بندگی نمایید چون آتش خشم مرا شعله‌ور ساخته‌اید آتشی که هرگز خاموش نخواهد ماند.

قوم احکام خداوند را رد می‌کنند

خداوند می‌فرماید: حتی در میان بت‌پرستان تا کنون چنین چیزی رخ نداده است قوم من عمل زشتی مرتکب شده که تصورش را هم نمی‌توان کرد همان‌طور که باد شرقی خاک را پراکنده می‌کند من هم قوم خود را به هنگام رویارویی با دشمنانشان پراکنده خواهم ساخت و به هنگام مصیبت رویم را برگردانده به ایشان اعتنایی نخواهم ورزید.

کوزه شکسته

روزی خداوند فرمود: که کوزه‌ای بخرم و به همراه چند نفر از ریش‌سفیدان قوم و کاهنان سالخورده به وادی ابن هنوم در نزدیکی دروازه کوزه‌گران بروم و در آنجا پیام او را اعلام کرده بگویم که خدای اسرائیل چنین می‌فرماید:

ای پادشاهان یهودا و اهالی اورشلیم به پیام من گوش فرا دهید چنان بلای هولناکی بر سر این شهر خواهم آورد که هر کس بشنود مات و مبهوت شود.

بنابراین روزی خواهد رسید که دیگر این وادی را توفت یا ابن هنوم نخواهند نامید بلکه وادی کشتارگاه زیرا من نقشه‌های جنگی یهودا و اورشلیم را بر هم زده و به دشمن اجازه خواهم داد شما را در این مکان به خاک و خون بکشند و جنازه‌هایتان خوراک لاشخورها و حیوانات وحشی شود شهر اورشلیم را نیز چنان ویران خواهم ساخت که هر کس از کنارش عبور نماید مات و مبهوت شود اجازه خواهم داد که دشمن شهر را محاصره کند و کسانی که در آن مانده باشند از گرسنگی مجبور به خوردن گوشت فرزندان و دوستانشان شوند آنگاه خداوند مرا فرمود: که آن کوزه را در برابر چشمان همراهانم بشکنم و به ایشان بگویم که پیام خداوند قادر متعال این است همان‌گونه که این کوزه خردشده و دیگر قابل تعمیر نیست بدین گونه اورشلیم و اهالی آن هم از بین خواهند رفت تعداد کشته‌شدگان به قدری زیاد خواهد بود که جنازه‌ها را در توفت دفن خواهند کرد.

ارمیا پس از اعلام پیام خداوند هنگامی‌که از توفت بازگشت در حیاط خانه خداوند ایستاد و به تمام مردم گفت: خداوند قادر متعال خدای اسرائیل چنین می‌فرماید: تمام بالاهایی را که گفتم بر سر اورشلیم و شهرهای آن خواهم آورد چون شما با سرسختی از کلام من سرپیچی کرده‌اید.

منازعه با فشحور

فشحور کاهن پسر امیر که رئیس ناظران خانه خدا بود وقتی سخنان مرا شنید دستور داد مرا بزنند و در کنار دروازه بالایی بنیامین که نزدیک خانه خدا بود در کنده قرار دهند آن‌ها تمام شب مرا در آنجا نگه داشتند.

روز بعد وقتی فشحور مرا آزاد می‌کرد به او گفتم: فشحور خداوند نام تو را عوض کرده است او نام تو را ساکن در وحشت نهاده است و او این قوم را به بابل به اسارت خواهد برد و یا خواهد کشت خداوند اجازه خواهد داد که دشمنان اورشلیم را غارت کنند و تمام ثروت و اشیا قیمتی شهر و جواهرات سلطنتی یهودا را به بابل ببرند و تو ای فشحور با تمام اعضای خانواده‌ات اسیر شده به بابل خواهید رفت و در همان‌جا خواهید مرد.

پاسخ خدا به درخواست صدقیا

روزی صدقیا پادشاه دو نفر از درباریان یعنی فشحور و صفنیای کاهن را نزد من فرستاد تا به من بگویند پادشاه بابل به ما اعلان‌جنگ داده است تو از خداوند درخواست کن که ما را یاری کند.

آنگاه من فرستادگان پادشاه را نزد او بازگرداندم تا به وی بگوید که خداوند چنین می‌فرماید: من سلاح‌های شما را در جنگ علیه پادشاه بابل و سپاهش که به کار می‌برید بی‌اثر خواهم ساخت و ایشان را که شهر را محاصره کرده‌اند به قلب شهر خواهم آورد من خود با تمام قدرت و با نهایت خشم و غضب علیه شما خواهم جنگید و تمام ساکنان شهر را از انسان و حیوان به وبای وحشتناکی مبتلا خواهم کرد اینک دو راه پیش روی شماست یکی راه زنده ماندن و دیگری راه مرگ یا در اورشلیم بمانید و در اثر جنگ و قحطی و بیماری هلاک شوید و یا شهر را ترک کرده خود را به محاصره‌کنندگان بابلی تسلیم کنید تا زنده بمانید به هیچ وجه تصمیمم را تغییر نخواهم داد پادشاه بابل این شهر را تسخیر کرده با آتش آن را از بین خواهد برد.

پیام درباره سرنوشت یهودا

ای مردم اورشلیم به لبنان بروید و در آنجا گریه کنید چون همه دوستان و همدستانتان از بین رفته‌اند زمانی که در سعادت و خوشبختی به سر می‌بردید خدا با شما سخن گفت ولی گوش فرا ندادید شما هرگز نخواستید او را اطاعت نمایید عادت شما همیشه همین بوده است حال وزش باد خشم خدا تمام رهبرانتان را نابود خواهد ساخت و سرانجام به سبب شرارت‌هایتان شرمسار و سرافکنده خواهید گشت.

ای کسانی که در کاخ‌های مزین به چوب سرو لبنان زندگی می‌کنید به زودی دردی جانکاه همچون درد زایمان شما را فرو خواهد گرفت آنگاه همه برای شما دلسوزی خواهند کرد.

هفتادسال اسارت

در سال چهارم سلطنت یهویاقیم پادشاه یهودا پیغامی برای تمام مردم یهودا از جانب خدا بر من نازل شد در این سال بود که نبوکدنصر پادشاه بابل به سلطنت رسید به تمام مردم یهودا و اورشلیم چنین گفتم: از سال سیزدهم سلطنت یوشیعا پادشاه یهودا تا به حال که بیست‌وسه سال می‌گذرد کلام خداوند بر من نازل شده است من نیز با کمال وفاداری آن را به شما اعلام کرده‌ام ولی شما گوش نداده‌اید انبیا شما به شما می‌گفتند که از راه‌های بد و کارهای شرم‌آورتان دست بکشید تا خداوند اجازه دهد در این سرزمین که برای شما و اجدادتان داده است زندگی کنید حال خداوند متعال می‌فرماید چون از من اطاعت ننمودید من نیز تمام اقوام شمال را به رهبری پادشاه بابل که او را برای این کار برگزیده‌ام گرد خواهم آورد تا بر این سرزمین هجوم بیاورند و شما را به کلی نابود کنند طوری که برای همیشه انگشت‌نما و رسوا شوید خوشی و شادی و جشن‌های عروسی را از شما دور خواهم ساخت نه گندمی در آسیاب‌ها باقی خواهد ماند نه روغنی برای روشن کردن چراغ خانه سراسر این سرزمین به ویرانه‌ای متروک تبدیل خواهد شد و شما و اقوام مجاور شما برای مدت هفتاد سال پادشاه بابل را بندگی و خدمت خواهید کرد.

مکافات اقوام و ملل

آنگاه خداوند خدای اسرائیل به من فرمود: این جام شراب را که از خشم و غضب من لبریز شده است را بگیر و به تمام قوم‌هایی که تو را نزد آن‌ها می‌فرستم بنوشان تا همه گیج شوند ایشان در اثر جنگی که من علیه آن‌ها برپا می‌کنم دیوانه خواهند گردید پس جام خشم و غضب را از خداوند گرفتم و به تمام اقوامی که خداوند مرا نزد آن‌ها فرستاد نوشانیدم به اورشلیم و شهرهای یهودا رفتم و پادشاهان و بزرگانشان از آن جام نوشید برای همین از آن روز تا به حال این شهرها ویران مورد تمسخر منفور و ملعون هستند.

سپس خدا به من فرمود: به ایشان بگو از این جام غضب من بنوشند تا مست شوید و قی کنید به زمین بیفتید و دیگر برنخیزید زیرا شما را به مصیبت و جنگ گرفتار خواهم نمود و اگر نخواهند جام را بگیرند و بنوشند به ایشان بگو شما را مجبور به این کار خواهم کرد من مجازات را از قوم خود شروع کردم راه فرار و پناهگاهی نیز برایتان وجود نخواهد داشت.

ارمیا و حننیا نبی

در همان سال در ابتدای سلطنت صدقیا پادشاه یهودا در ماه پنجم از سال چهارم یک نبی دروغین به نام حننیا از جبعون در خانه خدا ایستاد و در مقابل کاهنان و مردم رو به من کرد و گفت: خداوند قادر متعال می‌فرماید: من یوغ بندگی پادشاه بابل را از گردن شما برمی‌دارم بعد از دو سال تمام ظروف و اشیا گران‌بهای خانه خدا را که نبوکدنصر به بابل برده پس خواهم آورد پادشاه یهودا را نیز با تمام کسانی که به بابل به اسارت رفته‌اند به اینجا باز خواهم گرداند.

آنگاه من در حضور کاهنان و مردمی که در خانه خدا جمع شده بودند به حننیا گفتم آمین خدا کند که پیشگویی‌هایی تو عملی شود ولی حال در حضور تمام این مردم به سخنان من گوش بده انبیا گذشته که پیش از من و تو بوده‌اند اکثراً بر ضد قوم‌های دیگر پیشگویی می‌کردند و همیشه از جنگ و قحطی بلا و مرض خبر می‌دادند اما آن نبی که درباره صلح و آرامش پیشگویی می‌کند زمانی ثابت می‌شود که از جانب خدا سخن گفته است که پیش‌بینی‌اش به انجام برسد.

آنگاه حننیا نبی دروغین یوغی را که بر گردن من بود برداشت و آن را شکست و به جمعیت گفت: خداوند قول داده است دو سال دیگر یوغ پادشاه بابل را به همین شکل از گردن قوم‌ها بردارد.

پس از مدتی خداوند به من فرمود: برو به حننیا بگو که خداوند می‌فرماید تو یوغ چوبین را شکستی ولی یوغ آهنین جای آن را خواهد گرفت.

آنگاه به حننیا گفتم حننیا گوش کن خداوند تو را نفرستاده و با تو سخن نگفته است و تو می‌خواهی مردم را واداری که به وعده‌های دروغین تو امید ببندند از این جهت خداوند فرموده: که تو خواهی مرد تو خواهی مرد همین امسال عمرت به پایان خواهد رسید چون مردم را علیه خداوند شورانده‌ای.

دو ماه بعد حننیا مرد

نامه ارمیا به یهودیان تبعیدی

پس از آنکه یهویاکین پادشاه و مادرش به همراه درباریان بزرگان یهودا و اورشلیم و صنعت‌گران و پیشه‌گران به دست نبوکدنصر به بابل به اسارت برده شدند نامه‌ای از اورشلیم برای سران یهود و کاهنان انبیا و تمام قوم تبعیدی نوشتند و آن را به وسیله العاسه و جمریا به بابل فرستادند این دو نفر سفیران صدقیای پادشاه بودند که قرار بود به حضور نبوکدنصر به بابل بروند متن نامه چنین بود:

خداوند قادر متعال خدای اسرائیل می‌فرماید: من که خداوند هستم می‌گویم نگذارید انبیا دروغین و فال‌گیرانی که در میان شما هستند شما را فریب دهند به خواب‌ها و رویاها و پیشگویی‌های آنان گوش ندهید آن‌ها به نام من به دروغ پیشگویی می‌کنند در حالی که من آن‌ها را نفرستاده‌ام اما وقتی هفتاد سال اسارت در بابل تمام شود همان‌طور که قول داده‌ام بر شما نظر لطف خواهم انداخت و شما را به وطنتان باز خواهم گرداند خواست و اراده من سعادتمندی شماست نه بدبختی‌تان و کسی به جز من از آن آگاه نیست.

وعده خدا به قوم خود

ای قوم من گناه تو مانند زخمی است علاج ناپذیر کسی نیست که تو را یاری دهد یا زخم‌هایت را ببندد دارو و درمان هم دیگر فایده ندارد تمام دلباختگانت تو را ترک کرده‌اند و حتی حالت را نیز نمی‌پرسند تو را بی‌رحمانه زخمی‌کرده‌ام گویی دشمنت بودم تو را سخت تنبیه کرده‌ام چون گناهانت بسیار و شرارتت بزرگ است چرا به مجازات اعتراض داری درد تو درمانی ندارد تو را این‌گونه سخت مجازات کرده‌ام چون گناهت بسیار و شرارتت بزرگ است.

من خداوند قوم خود را به سرزمینشان باز خواهم گرداند و خانواده‌های ایشان را مورد لطف خود قرار خواهم داد شهر اورشلیم بر روی خرابه‌هایش باز بنا خواهد شد قصر پادشاهی آن بازسازی شده مانند گذشته خواهد شد و شهرها غرق خوشی و شکرگذاری خواهند شد من ایشان را برکت خواهم داد تا افزوده شوند و قومی سربلند و محترم شوند.

سقوط اورشلیم

در ماه دهم از نهمین سال سلطنت صدقیا پادشاه یهودا نبوکدنصر پادشاه بابل با تمام سپاه خود بار دیگر به اورشلیم حمله کرده آن را محاصره نمود در روز نهم ماه چهارم از سال یازدهم سلطنت صدقیا بابلی‌ها دیوار شهر را خراب کرده به داخل رخنه نمودند و شهر را تصرف کردند.

وقتی صدقیای پادشاه و لشگریانش دیدند که شهر سقوط کرده شبانه از دره‌ای که بین دو دیوار پشت باغ کاخ سلطنتی بود فرار کردند و به‌سوی دره اردن رفتند ولی بابلی‌ها پادشاه را تعقیب کردند و او را در دشت اری‌ها گرفتند و به حضور پادشاه بابل آوردند او در شهر ربله واقع در خاک حمات مستقر شده بود در آنجا او حکم مجازات صدقیا را صادر کرد پادشاه بابل دستور داد فرزندان صدقیا و مقامات یهودا را در برابر چشمان او اعدام کنند سپس امر کرد که چشمان صدقیا را از حدقه در آورند و او را با زنجیر ببندند و به بابل ببرند.

در این ضمن بابلی‌ها شهر و کاخ سلطنتی را به آتش کشیدند و دیوار شهر را خراب کردند به دستور فرمانده سپاه بابل باقیمانده جمعیت اورشلیم و تمام کسانی را که به او پناه آورده بودند به بابل فرستادند ولی فقران را که چیزی نداشتند در سرزمین یهودا باقی گذاشتند و مزرعه و تاکستان به ایشان دادند.

ارمیا را به مصر می‌برند

وقتی پیغام خداوند را کامل به آن‌ها اعلام نمودم عزریا و یوحانان و سایر اشخاص خودپسند گفتند: تو دروغ می‌گویی خداوند خدای ما به تو نگفته است که ما به مصر نرویم باروک بر ضد ما توطئه چیده و به تو گفته است که این مطالب را بگویی تا ما اینجا بمانیم و بابلی‌ها ما را بکشند یا مثل برده به بابل ببرند.

پس یوحانان و سراداران لشگر و سایر مردم نخواستند دستور خدا را اطاعت کنند و در یهودا بمانند همه ایشان حتی کسانی که به سرزمین‌های نزدیک فرار کرده و بعد بازگشته بودند با یوحانان و سرداران لشگر عازم مصر شدند در این گروه مردان زنان کودکان و نیز دختران پادشاه و تمام کسانی که نبوزرادان فرمانده سپاه بابل به دست جبلیا سپرده بود دیده می‌شدند ایشان حتی من و باروک را به زور با خود بردند.

آنگاه در تحفنحیس بار دیگر خداوند با من سخن گفت و فرمود: مردان یهودا را جمع کن و در برابر چشمان ایشان سنگ‌های بزرگی بگیر و در سنگ‌فرش محوطه مشرف بر دروازه قصر پادشاه مصر در تحفنحیس پنهان کن و به مردان یهودا بگو که من خداوند قادر متعال خدای اسرائیل بنده خود پادشاه بابل را به مصر خواهم آورد و او تخت سلطنت خود را روی همین سنگ‌هایی که همین‌جا پنهان شده‌اند برقرار خواهد ساخت او مملکت مصر را ویران خواهد ساخت و آنانی را که محکوم به مرگ‌اند خواهد کشت آنانی که محکوم به تبعیدند به اسیری خواهد برد و آنانی را که با شمشیر کشته شوند از دم شمشیر خواهد گذرانید همچنین بت‌خانه‌های مصر را به آتش خواهد کشانید.

کلام خدا برای یهودیان متواری به مصر

شما دیدید که من با اورشلیم و سایر شهرهای یهودا چه کردم حتی امروز هم ویران و خالی از سکنه هستند چون ساکنین آن‌ها خدایان بیگانه را می‌پرستیدند که نه خودشان می‌شناختند و نه اجدادشان و با این شرارت‌ها خشم مرا شعله‌ور ساختند با این که من همواره خدمتگزاران خود انبیا را می‌فرستادم تا ایشان را از این کارهای نفرت‌انگیز منع کنند ولی آن‌ها گوش نمی‌دادند بلکه به پرستش بت‌ها ادامه می‌دادند به همین جهت خشم و غضب من همانند آتش بر شهرهای یهودا و کوچه‌های اورشلیم فرود آمد و همان‌طور که می‌بینید همه جا را ویران ساخت.

از این رو من خداوند قادر متعال خدای اسرائیل اراده کرده‌ام همه شما را نابود کنم.

کلام خدا درباره مصر

سرداران مصری به سربازان دستور می‌دهند که سپرها را بردارند و به میدان جنگ هجوم برند اسب‌ها را زین کنند و سوار شوند کلاه‌خود بر سر بگذارند نیزه‌ها را تیز کنند و زره بپوشند اما چه می‌بینند لشگریان مصر از ترس در حال فرار هستند قوی‌ترین سربازانشان بی‌آنکه به پشت سر نگاه کند پا به فرار گذاشته‌اند بلی ترس و وحشت از هر سو بر آنان هجوم آورده است نه قوی‌ترین رزمندگانشان و نه سریع‌ترین آن‌ها هیچ‌یک جان سالم به در نخواهند برد در شمال کنار رود فرات همه می‌لغزند و می‌افتند.

کلام خدا درباره فلسطینیان

بنگرید از سوی شمال سیلی می‌آید مانند رودی که طغیان کرده باشد سیل می‌آید تا سرزمین فلسطینیان و هر چه که در آن است از میان ببرد مردم و ساکنین آنجا از ترس و وحشت فریاد خواهند زد و گریه‌زاری خواهند نمود بازماندگان فلسطینی که در وادی زندگی می‌کنید تا به کی عزاداری خواهید کرد و مردم فریاد برآورده خواهند گفت: ای شمشیر خداوند کی آرام خواهی گرفت ولی چطور آرام می‌تواند بگیرد در حالی که من آن را مأمور کرده‌ام تا آن‌ها را از بین ببرد.

کلام خدا درباره مواب

وای به حال تو شهر نبو زیرا خراب خواهد شد قریه‌تایم و قلعه‌هایش ویران و تسخیر شده مردمش رسوا خواهند شد مردم شهر حشبون برای خرابی آن نقشه‌ها کشیده‌اند می‌گویند: بیایید ریشه این قوم را از بیخ و بن برکنیم شهر مدمین در سکوت و خاموشی فرو خواهد رفت چون دشمن ساکنانش را تار و مار خواهد کرد مردم فریاد خواهند زد نابودی شکست بزرگ مواب از بین رفت کودکان ناله سرخواهند داد فراریان گریه‌کنان از تپه‌های لوحیت بالا خواهند رفت و در سرازیری فریاد شکست سر داده خواهند گفت: برای حفظ جانتان فرار کنید.

ای مواب چون به ثروت و توانایی خود تکیه کردی پس هلاک خواهی شد.

کلام خدا درباره عمونی‌ها

ای شما که بت ملکوم را می‌پرستید چرا شهرهای قبیله جاد را تصرف کرده‌اید مگر تعداد بنی‌اسرائیل برای پرکردن این شهرها کافی نمی‌باشد آیا کسی نیست که از این شهرها دفاع کند بنابراین روزی خواهد رسید که شما را برای این کار مجازات خواهم کرد پایتخت شما ربه را ویران خواهم نمود ربه با خاک یکسان خواهد شد و آبادی‌های اطرافش در آتش خواهند سوخت.

ای مردم حشبون ناله کنید زیرا عای ویران شده است ای دختران ربه گریه کنید و لباس عزا بپوشید و ماتم بگیرید و پریشان حال به این‌سو و آن‌سو بدوید چون بت شما ملکوم با تمام کاهنان و بزرگانش به تبعید برده خواهد شد.

کلام خدا درباره ادومی‌ها

آن مردان حکیم و دانای شما کجا هستند آیا در تمام شهر تیمان یکی نیز باقی نمانده است ای مردم ددان به دورترین نقاط صحرا فرار کنید چون وقتی ادوم را مجازات کنم شما را هم مجازات خواهم نمود آن‌هایی که انگور می‌چینند مقدار کمی هم برای فقرا باقی می‌گذارند حتی دزدها نیز همه‌چیز را نمی‌برند ولی من سرزمین عیسو را تماماً غارت خواهم کرد مخفیگاه‌هایشان را نیز آشکار خواهم ساخت تا جایی برایش باقی نماند تا پنهان شود فرزندان برادران و همسایگان او همه نابود خواهند شد خودش نیز از بین خواهد رفت اما من از کودکان یتیم نگهداری می‌کنم و چشم امید بیوه‌هایتان به من خواهد بود اگر شخص بی‌گناه رنج و زحمت می‌بیند چقدر بیشتر تو زیرا تو بی‌سزا نخواهی ماند بلکه یقیناً جان مجازات را تماماً خواهی کشید.

کلام خدا درباره دمشق

مردم شهرهای حمات و ارفاد وحشت کرده‌اند چون خبر نابودی خود را شنیده‌اند دلشان مانند دریا خروشان و طوفانی آشفته است و آرام نمی‌گیرد مردم دمشق همه ضعف کرده فرار می‌کنند همچو زنی که می‌زاید همه هراسان و مضطرب‌اند چگونه این شهر پرآوازه و پرنشاط متروک شده در آن روز اجساد جوانانشان در کوچه خواهد افتاد و تمام سربازانشان از بین خواهد رفت.

کلام خدا درباره عیلام

من سپاه عیلام را در هم خواهم کوبید مردم عیلام را به هر سو پراکنده خواهم ساخت طوری که هیچ سرزمینی نباشد تا آوارگان عیلام در آن یافت نشود من با خشم شدید خود عیلام را دچار بلا و مصیبت خواهم کرد و ایشان را به دست دشمنانشان خواهم سپرد تا به کلی نابودشان کند من پادشاه و بزرگان عیلام را از بین خواهم برد ولی در آینده عیلام را دوباره کامیاب خواهم ساخت.

کلام خدا درباره بابل

به همه قوم‌ها اعلام کنید و بگویید بابل ویران خواهد شد بت مردوک و سایر بت‌های بابل سرافکنده و رسوا خواهند شد زیرا قومی از سوی شمال به‌سوی بابل هجوم خواهد آورد و آن را ویران خواهد کرد و دیگر کسی در آن ساکن نخواهد شد انسان و چه حیوان از آنجا خواهند گریخت ای مردم جنگی بر ضد سرزمین مراتایم و اهالی فقود برخیزید هم چنانکه دستور داده‌ام همه را بکشید و از بین ببرید بابل مانند چکشی تمام جهان را خرد کرد ولی حال آن چکش شکسته و خرد شده است از صدای شکست بابل زمین خواهد لرزید و قوم‌ها فریاد مردم آن را خواهند شنید.

مکافات بابل

من مردی را علیه بابل برخواهم انگیخت تا آن را با ساکنانش نابود کند بیگانگان را خواهم فرستاد تا آنجا را مانند خرمن بکوبد و ویران سازد از بابل فرار کنید جانتان را نجات دهید مبادا زمانی که بابل را به مکافات گناهانش می‌رسانم هلاک شوید بابل در دست من مثل یک جام طلایی بود که تمام مردم جهان از آن شراب نوشیده و دیوانه می‌شدند ولی این جام طلایی ناگهان افتاده و خواهد شکست پس برایش گریه کنید.

بابل گرز خداوند

ای بابل تو گرز من هستی از تو برای در هم کوبیدن قوم‌ها و نابود کردن ممالک استفاده کردم به دست تو لشگرها را تار و مار نمودم بلی به وسیله تو مردم همه سرزمین‌ها را از مرد و زن پیر و جوان هلاک ساخته‌ام چوپان‌ها و گله کشاورزان و گاوهایشان را از بین برده‌ام و حاکمان و فرماندهان را نبود کرده‌ام ولی من تو و مردمت را به خاطر تمام بدی‌هایی که به قوم من روا کردید مجازات خواهم کرد.

مراثی ارمیا

اورشلیم که زمانی پر جمعیت بود اینک متروک شده است شهری که در بین قوم‌ها محبوب بود اینک بیوه گشته است او که ملکه شهرها بود اینک برده شده است اورشلیم تمام شب می‌گرید و قطره‌های اشک روی گونه‌هایش می‌غلتد از میان یارانش یکی هم باقی نمانده که او را تسلی دهد دوستانش به او خیانت کرده و همگی با او دشمن شده‌اند دیگر کسی به خانه خدا نمی‌آید تا در روزهای عید عبادت کند دخترانی که سرود می‌خواندند اینک عزادارند اورشلیم در ماتم فرو رفته است تمام شکوه و زیبایی اورشلیم از دست رفته است اینک اورشلیم در میان مصیبت‌ها روزهای پرشکوه گذشته را به یاد می‌آورد زمانی که او به محاصره دشمن در آمد هیچ مدد کننده‌ای نداشت دشمن او را مغلوب کرد و به او خندید دشمن گنجینه‌های او را غارت کرد و قوم‌های بیگانه در برابر چشمانش به عبادتگاه مقدسش داخل شدند قوم‌هایی که خدا ورود آن‌ها را به عبادتگاهش غدغن کرده بود.

اهالی اورشلیم برای یک لقمه نان آه می‌کشند هر چه داشتند برای خوراک دادند تا زنده بمانند اورشلیم می‌گوید: خداوندا ببین چگونه خار شده‌ام.

او از آسمان آتش نازل کرد و تا مغز استخوان مرا سوزاند خداوند تمام سربازان شجاع را از من گرفت برای این مصیبت‌هاست که می‌گریم و قطره‌های اشک بر گونه‌هایم می‌غلتد دست‌های خود را دراز می‌کنم کمک می‌طلبم اما کسی نیست که به دادم برسد خداوند قوم‌های همسایه را بر ضد من فراخوانده و من مورد نفرت آنان قرار گرفته‌ام اما خداوند عاقلانه حکم فرموده است زیرا من از فرمان او سرپیچی کرده‌ام ای مردم جهان اندوه مرا بنگرید و ببینید که چگونه دختران و جوانان را به بردگی برده‌اند آنانی که زمانی خوراک لذیذ می‌خوردند اینک در کوچه‌ها گدایی می‌کنند خداوند خشم خود را به شدت تمام بر ما ریخت و در اورشلیم چنان آتشی به پا کرد که بنیان آن را سوزاند نوکران

دیروز ما اربابان امروزمان شده‌اند و کسی نیست که ما را از دست آن‌ها نجات دهد پیران ما دیگر در کنار دروازه‌های شهر نمی‌نشینند جوانان ما دیگر نمی‌رقصند و آواز نمی‌خوانند ما را به‌سوی خود بازگردان و شکوه دوران گذشته ما را به ما باز ده.

حزقیال نبی، حزقیال موی خود را می‌برد

خداوند فرمود: ای انسان خاکی تیغی تیز همچون تیغ سلمانی بردار و با آن موی سر و ریش خود را ببر سپس موها را در ترازو بگذار و به سه قسمت مساوی تقسیم کن یک‌سوم آن را در وسط نقشه‌ای که از اورشلیم کشیدی بگذار و پس از پایان روزهای محاصره آن را در همان‌جا بسوزان یک‌سوم دیگر را در اطراف نقشه بپاش و با آن تیغ آن را خرد کن قسمت آخر را در هوا پراکنده ساز تا باد ببرد و من شمشیری در پی آن خواهم فرستاد چند تار مو نیز نگه‌دار و در ردای خود مخفی ساز چند تار موی دیگر نیز بردار و در آتش بینداز چون من آتشی برپا خواهم کرد تا تمام خاندان اسرائیل را فرا گیرد.

بنابراین به حیات خود قسم چون شما با بت‌ها و گناهانتان خانه مرا آلوده کرده‌اید من نیز شما را از بین خواهم برد و هیچ ترحم نخواهم کرد یک سومتان از قحطی و بیماری خواهید مرد یک‌سوم را دشمن خواهد کشت و یک‌سوم باقیمانده را نیز در سراسر دنیا پراکنده خواهم ساخت و شمشیر دشمن را در آنجا به دنبالتان خواهم فرستاد آنگاه آتش خشم من فرو خواهد نشست و قوم اسرائیل خواهند دانست که من کلام خود را عملی خواهم ساخت چه سرنوشت غم‌انگیزی گریبان‌گیر آن قوم می‌گردد من که خداوند هستم این را می‌گویم.

محکومیت بت‌پرستی

خداوند به من فرمود ای انسان خاکی به کوه‌های اسرائیل چشم بدوز و بر ضد آن‌ها پیشگویی کن و بگو ای کوه‌های اسرائیل پیغام خداوند را بشنوید که به ضد شما و رودخانه‌ها و دره‌هاست جنگی علیه شما برپا خواهم نمود تا بت‌خانه‌هایتان نابود گردد تمام شهرهایتان خراب و سوزانده خواهد شد بت‌هایتان شکسته و قربانگاه‌هایتان ویران خواهد گشت و استخوان‌های پرستندگان آن‌ها در میان قربانگاه‌ها پراکنده خواهد شد آنگاه خواهید دانست که من خدا هستم.

اما عده‌ای از قوم را از هلاکت رهایی خواهم بخشید و ایشان را در میان قوم‌های جهان پراکنده و تبعید خواهم کرد در آنجا مرا به یاد خواهند آورد و خواهند دانست که من ایشان را مجازات نمودم زیرا دل خیانت‌کار ایشان از من دور گشته و به‌سوی بت‌ها کشیده شده است آنگاه ایشان به سبب کارهای زشتی که مرتکب گردیده‌اند از خود بیزار شده خواهند دانست که فقط من خداوند هستم و هشدارهای من بیهوده نبوده است.

خداوند فرمود: با غم و اندوه به سر و سینه خود بزن و به سبب شرارت‌های قوم خود آه و ناله کن زیرا به زودی از جنگ و قحطی و بیماری هلاک خواهند شد آنانی که در تبعیدند از مرض خواهند مرد کسانی که در سرزمین اسرائیل به سر می‌برند در جنگ کشته خواهند شد و آنانی که باقی بمانند در محاصره در اثر قحطی و گرسنگی از پای در خواند آمد وقتی جنازه‌های ایشان در میان بت‌ها و قربانگاه‌ها بیفتد آنگاه خواهند فهمید که من خداوند هستم.

پایان کار اسرائیل

بار دیگر خداوند با من سخن گفت و فرمود: ای انسان خاکی به بنی‌اسرائیل بگو این پایان کار سرزمین شماست دیگر هیچ امیدی باقی نمانده چون به سبب کارهایتان خشم خود را بر شما فرو خواهم ریخت دیگر با چشم شفقت به شما نگاه نخواهم کرد و دلم برای شما نخواهد سوخت شما را به سزای اعمال زشتتان خواهم رساند تا بدانید که من خداوند هستم.

بلا و مصیبت پی‌درپی بر شما نازل می‌شود عجل و پایان کارتان فرا رسیده است ای اسرائیل روز محکومیتتان نزدیک شده و آن زمان معین رسیده است روز زحمت و آشفتگی نزدیک می‌شود آن روز روز ناله‌های غم و درد خواهد بود نه روز هلهله و شادی

به‌زودی خشم خود را بر شما فرو خواهم ریخت و شما به سبب تمام بدی‌ها و شرارت‌هایتان تنبیه خواهم نمود دیگر نه چشم‌پوشی خواهم کرد و نه ترحم تا بدانید که من خداوند شما را مجازات می‌کنم اجل شما ای بنی‌اسرائیل فرا رسیده چون شرارت و غرورتان به اوج رسیده است از این همه جمعیت و ثروت و حشمتتان چیزی باقی نخواهد ماند.

بلی آن وقت معین رسیده و آن روز نزدیک شده است در آن روز دیگر چیزی برای خرید و فروش باقی نخواهد ماند چون تمام مملکت مورد غضب من خواهد شد حتی اگر تاجری باقی بماند همه‌چیز را از دست خواهد داد زیرا خشم من بر سر همه قوم اسرائیل فرو خواهد ریخت آنان که به گناه آلوده هستند همه از بین خواهند رفت برای لشگر اسرائیل شیپور آماده باش نواخته می‌شود و همه خود را آماده می‌کنند اما کسی برای جنگیدن بیرون نمی‌رود چون همه زیر خشم و غضب من هستند اگر از شهر بیرون بروند شمشیر دشمن انتظارشان را خواهد کشید پول و جواهر خود را دور بریزید و مثل

آشغال بیرون بیندازید چون در روز غضب خداوند این چیزها دیگر ارزشی نخواهد داشت و نخواهد توانست برای آن‌ها کاری بکند.

مجازات اورشلیم

آنگاه خدا با صدای بلند گفت: مأمورین مجازات شهر را فراخوان بگو سلاح‌هایشان را بیاورند آنگاه شش مرد از دروازه شمالی آمدند و هر یک سلاح خود را در دست داشت همراه آن‌ها مردی بود با لباس کتان که قلم و دوات با خود داشت آن‌ها همه وارد خانه خدا شدند و کنار قربانگاه مفرغی ایستادند سپس حضور پرجلال خدا برخاست و به آستانه عبادتگاه آمد و آن مردی را که لباس کتانی پوشیده بود و قلم و دوات داشت خطاب کرد گفت: در کوچه‌های اورشلیم بگرد و روی پیشانی کسانی که به خاطر شرارت‌هایی که در این شهر انجام می‌شود گریه و ماتم می‌کنند علامت بگذار آنگاه شنیدم که خداوند به مردان دیگر فرمود: به دنبال او به شهر بروید و کسانی را که به پیشانی‌شان علامت ندارند بکشید هیچ‌کس را زنده نگذارید و به کسی رحم نکنید پیر و جوان دختر و زن و بچه همه را از بین ببرید ولی به کسانی که روی پیشانی‌شان علامت است دست نزنید این کار را از خانه من شروع کنید وقتی آن‌ها کشتار را شروع کردند و من تنها مانده بودم رو به خاک افتادم و فریاد زدم ای خداوند آیا تو بر اورشلیم آن‌قدر غضبناک هستی که هرکسی را در اسرائیل باقی‌مانده باشد از بین خواهی برد؟

و او در پاسخ فرمود: گناهان قوم اسرائیل و یهودا خیلی است تمام سرزمین پر است از ظلم و جنایت پس من نیز به ایشان رحم نخواهم کرد.

محکومیت بت‌پرستی

توبه کنید بت‌های خود را رها سازید و از شرارت روی‌گردان شوید زیرا اگر کسی چه از قوم اسرائیل و چه از بیگانگان که در سرزمین شما زندگی می‌کنند از پیروی من دست کشیده در پی بت‌ها و شرارت‌های خود برود و در همان حال برای طلب راهنمایی پیش یک مرد خدا بیاید من که خداوند هستم جواب او را خواهم داد و نظر خود را با خشم بر آن‌ها خواهد دوخت.

هم آن نبی دروغین و هم آن شخص گناهکاری که ادعا می‌کند در طلب هدایت من است هر دو به یکسان مجازات خواهند شد تا قوم اسرائیل بیاموزند که از من دور نشوند و دیگر خود را به گناه آلوده نسازند بلکه آن‌ها قوم من باشند و من خدای ایشان.

شمشیر داوری خداوند

خداوند به من فرمود: ای انسان خاکی رو به‌سوی اورشلیم نموده کلام مرا به ضد مملکت اسرائیل و خانه خدا اعلام نما بگو که خداوند چنین می‌فرماید: ای اسرائیل من علیه تو هستم من شمشیر خود را از غلاف بیرون کشیده ساکنانت را خوب و بد به یکسان نابود خواهم نمود شمشیر من در سراسر مملکت از جنوب تا شمال همه مردم را از بین خواهد برد آنگاه همه خواهند دانست که من خداوند شمشیر خود را به دست گرفته‌ام و تا زمانی که مقصود خود را عملی نسازم آن را غلاف نخواهم کرد.

مرگ همسر حزقیال

خداوند پیغامی دیگر به من داد و فرمود: ای انسان خاکی قسط دارم جان زن محبوبت را به ناگه بگیرم اما تو ماتم نگیر برایش گریه نکن و اشک نریز فقط آه بکش آن هم خیلی آرام

آنگاه قوم به من گفتند: منظورت از این کارها چیست چه چیز را می‌خواهی به ما بفهمانی؟

جواب دادم: خداوند می‌فرماید تا به شما بگویم که او خانه مقدسش را که مایه افتخار و دل‌خوشی شماست از میان خواهد برد و همچنین خواهد گذاشت که پسران و دختران شما که در سرزمین یهودا باقی‌مانده‌اند با شمشیر کشته شوند آنگاه شما نیز مانند من رفتار خواهید کرد یعنی صورت خود را نخواهید پوشاند به‌رسم سوگواری سر و پای خود را برهنه نخواهید کرد ماتم و گریه نخواهید نمود هنگامی که این پیشگویی واقع شود شما خواهید دانست که او خداوند است.

پیشگویی به ضد مواب

خداوند می‌فرماید: چون موابی‌ها گفته‌اند یهودا از هر قوم دیگری برتر نیست پس من نیز حدود شرقی مواب را به روی دشمن می‌گشایم و شهرهایی را که مایه فخر و مباهاتش هستند از بین می‌برم در میان قوم‌ها مواب دیگر یک قوم به حساب نخواهد آمد به این طریق موابی‌ها را مجازات خواهم کرد تا آن‌ها بدانند که من خداوند هستم.

پیشگویی به ضد پادشاه صور

آری ای انسان خاکی به حکمران صور بگو که خداوند می‌فرماید: تو به‌قدری مغرور شده‌ای که فکر می‌کنی خدا هستی و در قلمرو خود که جزیره‌ای است وسط دریا مانند یک خدا نشسته‌ای هرچند به خود می‌بالی که مثل خدا هستی ولی بدان که انسانی بیش نیستی.

خدا می‌فرماید: چون ادعا می‌کنی که مانند خدا دانا هستی من سپاه دشمن بی‌رحمی را که مایه وحشت قوم‌هاست می‌فرستم تا شکوه و زیبایی تو را که به حکمت خود به دست آورده‌ای از بین ببرد آن‌ها تو را به قعر جهنم می‌فرستند و تو در قلب دریا خواهی مرد من که خداوند هستم این را گفته‌ام.

پیشگویی به ضد صیدون

ای انسان خاکی به‌سوی شهر صیدون نگاه کرده به ضد آن پیشگویی کن و بگو خداوند چنین می‌فرماید: ای صیدون من دشمن تو هستم و قدرتم را به تو نشان خواهم داد وقتی با مجازات کردن تو قدوسیت خود را آشکار کنم آنگاه خواهند دانست که من خداوند هستم تو و سایر همسایگان اسرائیل دیگر مثل خار قوم اسرائیل را زخمی نخواهید کرد.

پیشگویی به ضد مصر

ای انسان خاکی رو به‌سوی مصر نموده به ضد پادشاه و تمام مردم آن پیشگویی کن بگو که خداوند می‌فرماید: ای پادشاه مصر ای اژدهای بزرگ که در وسط رودخانه‌ات خوابیده‌ای من دشمن تو هستم چون گفته‌ای رود نیل مال من است من آن را برای خود درست کرده‌ام پس من قلاب‌ها را در چانه‌ات می‌گذارم و تو را با ماهی‌هایی که به پوست بدنت چسبیده‌اند به خشکی می‌کشانم تو را با تمام ماهی‌ها در خشکی رها می‌کنم تا بمیرند ای مصر تو برای قوم اسرائیل عصای ترک‌خورده‌ای بیش نبودی وقتی اسرائیل به تو تکیه کرد تو خرد شدی و شانه‌اش را شکستی و او را به درد و عذاب گرفتار کردی سرزمین مصر و تمام انسان‌ها و حیوانات از بین خواهند رفت و به ویرانه‌ای تبدیل خواهند شد و مصری‌ها خواهند دانست که من خداوند هستم.

تشبیه مصر به تمساح

ای انسان خاکی برای پادشاه مصر ماتم بگیر و به او بگو تو در میان قوم‌های جهان خود را یک شیر ژیان می‌دانی در حالی که شبیه تمساحی هستی که در رود نیل می‌گردی و آب‌ها را گل‌آلود می‌کنی وقتی تو را از بین ببرم دل بسیاری از قوم‌های دوردست که هرگز آن‌ها را ندیده‌ای محزون می‌شود بلی بسیاری از ممالک هراسان می‌شوند و پادشاه آن‌ها به سبب آنچه که بر سرت می‌آورند به‌شدت می‌ترسند وقتی شمشیر خود را در برابر آن‌ها تاب دهم به وحشت می‌افتند در روزی که سقوط کنی همه آن‌ها از ترس جان به خود می‌لرزند برای بدبختی و اندوه مصر گریه کنید بگذارید همه قوم‌ها برای آن و ساکنانش ماتم گیرند.

خبر سقوط اورشلیم

به حیات خود قسم آن‌هایی که در شهرهای ویران‌شده به سر می‌برند با شمشیر کشته می‌شوند آنانی که در صحرا ساکن‌اند خوراک جانوران وحشی می‌شوند و کسانی که در قلعه‌ها و غارها هستند با بیماری می‌میرند این سرزمین را متروک و ویران می‌گردانم و به غرور و قدرت آن پایان می‌دهم.

پیشگویی به ضد ادون

ای انسان خاکی رو به کوه سعیر بایست و به ضد ساکنانش پیشگویی کن و بگو خداوند می‌فرماید: من به ضد شما هستم و سرزمین شما را به‌کلی ویران و متروک خواهم کرد شهرهایتان را ویران و خراب خواهم نمود تا بدانید که من خدا هستم شما هم در کشتار بنی‌اسرائیل شریک گشتید به حیات خود قسم حال که از خونریزی لذت می‌برید من هم‌خون شما را می‌ریزم و کوه سعیر را ویران و متروک می‌سازم.

پیشگویی به ضد جوج

ای انسان خاکی رو به‌سوی سرزمین ماجوج که در سمت شمال است بایست و به ضد جوج پادشاه ماشک و توبال پیشگویی کن به او بگو خداوند می‌فرماید: من به ضد تو هستم قلاب در چانه‌ات می‌گذارم و تو را به‌سوی هلاکت می‌کشم سربازان پیاده و سواران مسلح تو بسیج شده سپاه بسیار بزرگ و نیرومندی تشکیل خواهند داد پارس کوش و فوط هم به تو خواهند پیوست.

پس از مدتی طولانی از تو خواسته خواهد شد که نیروهای خود را بسیج کنی تو به سرزمین اسرائیل حمله خواهی کرد سرزمینی که مردم آن از اسارت سرزمین‌های مختلف بازگشته و در سرزمین خود در امنیت ساکن شده‌اند.

در آن هنگام تو نقشه‌های پلیدی در سر خواهی پروراند و خواهی گفت: اسرائیل یک مملکت بی‌دفاع است و شهرهایش حصار ندارند به جنگ آن می‌روم و این قوم را که در کمال امنیت و اطمینان زندگی می‌کنند از بین می‌برم به آن شهرهایی که زمانی خراب بودند ولی اینک آباد گشته و از مردمی پرشده‌اند که از سرزمین‌های دیگر بازگشته‌اند حمله می‌کنم و غنائم فراوان به دست می‌آورم و بسیاری را اسیر می‌کنم زیرا اکنون اسرائیل گاو و گوسفند و ثروت بسیار دارد و مرکز تجارت دنیاست.

خداوند به جوج می‌فرماید: زمانی که قوم من در مملکت خود در امنیت زندگی می‌کرد تو برمی‌خیزی و با سپاه عظیم خود از شمال می‌آیی و مثل ابر زمین را می‌پوشانی این در آینده دور اتفاق خواهد افتاد ولی بعد در برابر چشمان همه قوم‌ها تو را از میان برمی‌دارم و به همه آن‌ها قدوسیت خود را نشان می‌دهم تا بدانید که من خداوند هستم.

اتاق‌های مخصوص قربانی

در اتاق بزرگ دروازه شمالی دری به یک اتاق دیگر باز می‌شد که در آنجا گوشت قربانی‌ها را پیش از آنکه به قربانگاه ببرند می‌شستند در هر طرف اتاق بزرگ دو میز بود که حیوانات را برای قربانی سوختنی قربانی گناه و قربانی جرم روی آن‌ها سر می‌بریدند بیرون اتاق بزرگ نیز چهار میز قرار داشت پس روی هم رفته هشت میز بود چهار میز در داخل و چهار میز بیرون که حیوانات قربانی را برای آن‌ها ذبح می‌کردند چهار میز سنگی نیز وجود داشت که چاقوها و لوازم دیگر قربانی را روی آن‌ها می‌گذاشتند طول و عرض هر کدام از این میزها هفتادوپنج سانتیمتر و بلندی آن نیم متر بود لاشه قربانی‌ها روی این میزها گذاشته می‌شد دورتادور دیوار اتاق بزرگ چنگک‌هایی به طول تقریبی ده سانتیمتر کوبیده شده بود.

حضور پرجلال خدا

خداوند به من فرمود: ای انسان خاکی وقتی این قربانگاه ساخته شد باید قربانی‌های سوختنی بر آن تقدیم شود و خون آن‌ها روی قربانگاه پاشیده شود برای این کار به کاهنانی که از قبیله لاوی و از نسل صادوق هستند و می‌توانند برای خدمت به حضور من بیایند یک گوساله برای قربانی گناه بده بعد گوساله‌ای را که برای قربانی گناه تقدیم شده بگیر و آن را در جایی معین بیرون از خانه خدا بسوزان.

روز دوم یک بز نر بی‌عیب برای قربانی گناه تقدیم کن تا قربانگاه با خون آن طاهر گردد بعد از اینکه این مراسم تطهیر را انجام دادی یک گوساله و یک قوچ بی‌عیب از مین گله بگیر و آن‌ها را قربانی کن تا هفت روز هر روز یک بز نر یک گوساله و یک قوچ از میان گله گرفته به‌عنوان قربانی گناه تقدیم کن همه آن‌ها باید بی‌عیب باشند.

هدایا و عیدها

میزان هدایایی که تقدیم می‌کنید بدین قرار است:

یک‌شصتم از جو و گندمی که برداشت می‌کنید

یک صدوم از روغنی که از درختان زیتون می‌گیرید

یک گوسفند از هر دویست گوسفند این را تقدیم من کنید چون من که خداوند هستم می‌گویم

در روز اول از ماه اول هرسال برای تطهیر خانه خدا یک گاو جوان بی‌عیب قربانی کن در روز هفتم همان ماه برای هر کس که سهواً یا ندانسته مرتکب گناهی شده باشد نیز همین کار را بکن به این ترتیب خانه خدا تطهیر خواهد شد.

در روز چهاردهم همان ماه عید پسح را به مدت هفت روز جشن بگیرید در روز اول عید رهبر باید برای رفع گناه خود و گناه تمام قوم اسرائیل یک گاو قربانی کند و در هر هفت روز عید باید قربانی سوختنی تقدیم کند این قربانی شامل: هفت گاو هفت قوچ بی‌عیب باشد برای کفاره گناه هم هر روز یک بز نر قربانی شود روز پانزدهم ماه هفتم را به مدت هفت روز جشن بگیرید در طی هفت روز این عید نیز رهبر باید قربانی گناه قربانی سوختنی هدیه آردی و روغن تقدیم کند.

یوئیل، نابودی محصولات و ماتم مردم

این پیام از جانب خداوند به یوئیل پسر فتوئیل رسید: ای مردان سالخورده اسرائیل بشنوید ای ساکنان زمین گوش فرا دهید آیا در تمام عمرتان یا در سراسر تاریختان هرگز چنین چیزی واقع شده است؟

ای مستان بیدار شوید و زاری کنید چون هرچند گور بوده خراب‌شده و هر چه شراب داشته‌اید از بین رفته است لشگر بزرگی از ملخ تمام سرزمین اسرائیل را پوشانده است آن‌قدر زیادند که نمی‌توان آن‌ها را شمرد دندان‌هایشان مانند دندان شیر تیز است تاکستان مرا از بین برده‌اند و پوست درخت انجیر را کنده شاخه‌ها و تنه‌های آن‌ها را سفید و لخت باقی گذاشته‌اند همچون دختری جوان که نامزدش مرده باشد گریه و زاری نمایید غله و شرابی که می‌بایست به خانه خداوند تقدیم شود از بین رفته است.

ای کشاورزان گریه کنید و ای باغبانان زاری نمایید ای کاهنان لباس ماتم بپوشید ای خدمتگزاران خدای من تمام شب در برابر قربانگاه گریه کنید چون دیگر غله و شرابی برای هدیه باقی نمانده روزه را اعلام کنید و خبر دهید که مردم جمع شوند ریش‌سفیدان همراه با تمام قوم در خانه خدا جمع می‌شوند و آنجا گریه و ناله می‌کنند.

روز وحشتناک داوری خدا

شیپور خطر را در اورشلیم به صدا درآورید بگذارید صدای آن به بالای کوه مقدس من شنیده شود همه از ترس بلرزید زیرا روز داوری خداوند نزدیک می‌شود آن روز روز تاریکی و ظلمت روز ابرهای سیاه و تاریکی غلیظ است چه لشگر نیرومندی کوه‌ها را مثل سیاهی شب می‌پوشاند این قوم چقدر نیرومندند زمین در برابر ایشان مانند باغ عدن است ولی وقتی آن را پشت سر می‌گذارند به بیابان سوخته تبدیل می‌شود هیچ‌چیز در برابر آن‌ها سالم نمی‌ماند آن‌ها شبیه اسب‌های تندرو هستند تماشا کنید چطور روی کوه‌ها جست‌وخیز می‌کنند به صدایی که از خود درمی‌آورند گوش کنید صدای آن‌ها همچون غرش عرابه‌ها و صدای آتشی است که مزرعه را می‌سوزاند مانند قیل‌وقال سپاه بزرگی است که به میدان جنگ می‌روند مردم با دیدن آن‌ها به خود می‌لرزند زمین در برابر آن‌ها به حرکت درمی‌آید و آسمان می‌لرزد خورشید و ماه تیره‌وتار شده ستارگان ناپدید می‌گردند خداوند با صدایی بلند آن‌ها را رهبری می‌کند این سپاه بزرگ و نیرومند خداوند است روز داوری خداوند روز وحشت‌آور و هولناک است کیست که بتواند آن را تحمل کند.

داوری بر قوم‌های بیگانه

خداوند می‌فرماید: در آن زمان وقتی رفاه و سعادت را به یهودا و اورشلیم بازگردانم سپاهیان جهان را در دره داوری جمع خواهم کرد و در آنجا ایشان را به خاطر میراث خود اسرائیل محاکمه خواهم نمود چون قوم مرا در میان قوم‌ها پراکنده ساخته سرزمین مرا تقسیم کردند آن‌ها بر سر افراد قوم من قمار کردند و پسران و دختران نوجوان را در ازای فاحشه‌ها و شراب فروختند ای صور و ای صیدون و ای شهرهای فلسطین چه می‌خواهید بکنید آیا می‌خواهید از من انتقام بگیرید اگر چنین کنید من بلافاصله شما را مجازات می‌کنم طلا و نقره و تمام گنجینه‌های گران‌قیمت مرا گرفته و آن‌ها را به بت‌خانه‌های خود برده‌اید مردم یهودا و اورشلیم را به یونانی‌ها فروخته‌اید و ایشان را از سرزمینشان آواره کرده‌اید ولی من دوباره آن‌ها را از نقاطی که به آن فروخته‌شده‌اند بازمی‌گردانم و همه کارهای شما را تلافی می‌کنم من پسران و دختران شما را به مردم یهودا خواهم فروخت و ایشان هم آن‌ها را به سبائیان که در نقاط دوردستی ساکن‌اند خواهند فروخت من که خداوند هستم این را می‌گویم برای جنگ آماده شوید و به همه خبر دهید بهترین سربازان خود را بسیج کنید و تمام سپاه را فرا خوانید گاوآهن‌های خود را ذوب نموده و شمشیر بسازید و از اره‌های خود نیزه تهیه کنید مردان ضعیف نیز خود را برای جنگ آماده کنند ای همه قوم‌ها بشتابید و از هر طرف جمع شوید خداوند می‌فرماید: قوم‌ها جمع شوند و به دره داوری بیایند چون من در آنجا نشسته همه را داوری خواهم کرد داس‌ها را آماده کنید زیرا محصول رسیده و آماده است انگورهای داخل چرخشت را با پا له کنید چون از شرارت این مردم لبریز شده است.

مردم دسته‌دسته در دره داوری جمع می‌شوند زیرا در آنجا روز خداوند به‌زودی فرا خواهد رسید آفتاب و ماه تاریک می‌شوند و ستاره‌ها دیگر نمی‌درخشند.

عاموس، مجازات همسایگان اسرائیل، سوریه

خداوند می‌فرماید: اهالی دمشق بارها گناه کرده‌اند من این را فراموش نخواهم کرد زیرا همان‌طور که با میله‌های آهنی خرمن را می‌کوبند آن‌ها هم در جلعاد قوم مرا در هم کوبیدند پس من قصر پادشاه را به آتش خواهم کشید و قلعه مستحکم بن‌هدد را ویران خواهم کرد پشت‌بندهایی را که دروازه‌های دمشق را می‌بندند خواهم شکست و مردمانش را تا دشت آون هلاک خواهم ساخت و پادشاه بیت‌عدن را نابود خواهم کرد اهالی سوریه به شهر قیر به اسارت خواهند رفت

فلسطین

مرده غزه بارها مرتکب گناه شده‌اند من این را فراموش نخواهم کرد زیرا آن‌ها قوم مرا تبعید نموده ایشان را به‌عنوان برده در ادوم فروختند پس من حصارهای غزه را به آتش خواهم کشید و تمام قلعه‌هایش را ویران خواهم کرد اهالی اشدود را می‌کشم شهر عقروم و پادشاه اشقلون را از بین می‌برم تمام فلسطینی‌هایی که باقی‌مانده‌اند هلاک خواهند شد.

صور

اهالی صور بارها گناه کرده‌اند من این را فراموش نخواهم کرد زیرا پیمان برادری خود را با اسرائیل شکستند و به ایشان حمله کرده آن‌ها را به ادوم به اسارت بردند پس من حصارهای شهر صور را به آتش می‌کشم و تمام قلعه‌ها و کاخ‌هایش را می‌سوزانم

ادوم

مردم ادوم بارها مرتکب گناه شده‌اند آن‌ها با بی‌رحمی تمام به جان برادران اسرائیلی خود افتادند و با خشم و غضب آن‌ها را از دم شمشیر گذرانیدند پس من هم شهر تیمان را به آتش خواهم کشید و قلعه‌های بصره را خواهم سوزاند.

عمون

اهالی عمون بارها مرتکب گناه شدند من این‌ها را فراموش نخواهم کرد در جنگ جلعاد برای توسعه مرزهای خود دست به کشتار هولناکی زدند و با شمشیر شکم زنان حامله را پاره کردند پس من حصارهای شهر را به آتش خواهم کشید و کاخ‌ها و قلعه‌هاش را خواهم سوزاند و پادشاه و شاهزادگان عمون همه با هم به اسارت خواهند رفت.

مواب

اهالی مواب بارها مرتکب گناه شده‌اند و من این را فراموش نخواهم کرد زیرا آن‌ها استخوان‌های پادشاه ادوم را با بی‌شرمی سوزانده آن‌ها را تبدیل به خاکستر کردند من هم در عوض مواب را به آتش می‌کشم و کاخ‌های یرقوت را می‌سوزانم مواب در میان آشوب و هیاهوی جنگجویان و صدای شیپورها از پای در خواهد آمد من پادشاه و رهبران او را خواهم کشت.

یهودا

خداوند می‌فرماید: اهالی یهودا بارها گناه کردند آن‌ها نسبت به شریعت من بی‌اعتنایی کرده احکام مرا به جا نیاورده‌اند آن‌ها با پیروی از بت‌هایی که پدرانشان می‌پرستیدند گمراه شدند پس من یهودا را با آتش نابود می‌کنم و تمام قلعه‌ها و کاخ‌های اورشلیم را می‌سوزانم.

یاغی‌گری اسرائیل

گوش کنید: ای زنان سامره که مانند گاوهای سرزمین باشان چاق شده‌اید بر فقیران ظلم می‌کنید نیازمندان را پایمال می‌کنید و به شوهران خود می‌گویید: شراب بیاورید تا بنوشیم خداوند به ذات پاک خود قسم خورده و فرموده است زمانی می‌رسد که قلاب به دهانتان انداخته همه شما را مثل ماهی خواهند کشید و با خود خواهند برد شما را از خانه‌های زیبایتان بیرون می‌کشند و از نزدیک‌ترین شکاف حصار بیرون می‌اندازند.

حال اگر می‌خواهید باز هم در بیت‌ئیل و جلجال برای بت‌ها قربانی کنید تا می‌توانید سرپیچی نمایید و گناهانتان را زیاد کنید هفته‌ای دوبار ده یک‌هایتان را بیاورید به مراسم ظاهری خود ادامه داده هدایای خود را تقدیم کنید و همه جا از این هدایایی که دادید سخن بگویید من به شهرهای شما قحطی فرستاده‌ام ولی فایده نداشت سه ماه به فصل درو مانده بود که جلوی باران را گرفتم و محصول شما را از بین بردم در یک شهر باران فرستادم و در شهر دیگر نفرستادم بر یک مزرعه باران می‌بارید ولی مزرعه دیگر خشک و بی‌آب بود مردم چند شهر برای نوشیدن جرعه‌ای آب تن به سفر خسته‌کننده می‌دادند ولی در آنجا هم آب کافی پیدا نبود.

عاموس و امصیا

اما وقتی امصیا کاهن بیت‌ئیل آنچه را که عاموس می‌گفت شنید با عجله این پیغام را برای یربعام پادشاه فرستاد

آنگاه امصیا به عاموس گفت: ای نبی از سرزمین ما خارج شو به سرزمین یهودا بازگرد در آنجا موعظه کن و نان بخور دیگر در بیت‌ئیل برای ما نبوت نکن چون عبادتگاه پادشاه و مقر سلطنتی او در اینجا قرار دارد.

ولی عاموس جواب داد: من نه نبی هستم و نه از نسل انبیا کارم چوپانی و چیدن میوه‌های صحرایی بود اما خداوند مرا از کار چوپانی گرفت و گفت: برو برای قوم اسرائیل نبوت کن ولی تو به من می‌گویی که بر ضد اسرائیل پیشگویی نکنم پس به پیامی که خداوند برای تو دارد گوش کن: چون در کار خداوند دخالت کرده‌ای زنت در همین شهر فاحشه خواهد شد پسرانت و دخترانت کشته خواهند شد و املاکت نیز تقسیم خودت نیز در سرزمین بیگانه خواهی مرد و قوم اسرائیل از وطن خود تبعید شده به اسارت خواهند رفت.

عوبدیا، مجازات ادوم

خداوند آینده سرزمین ادوم را در رؤیایی به عوبدیا نشان داد از جانب خدا خبر رسیده که قاصدی با این پیام نزد قوم‌ها فرستاده شده آماده شوید تا به جنگ ادوم بروید.

خداوند می‌فرماید: ای ادوم تو را در میان ملت‌ها خار و ضعیف می‌سازم از اینکه بر صخره‌های بلند ساکن هستی به خود می‌بالی و به خود می‌گویی: کیست که دستش در این بلندی‌ها به من برسد خودت را گول نزن اگر همچون عقاب به اوج آسمان‌ها بروی تو را از آنجا به زمین می‌آورم اگر دزدها شبانگاه آمده تو را غارت می‌کردند به مراتب برای تو بهتر می‌بود زیرا همه‌چیز را نمی‌بردند.

در آن روزها در سراسر ادوم حتی یک شخص دانا باقی نخواهد ماند زیرا من همه دانایان ادوم را از حماقت پر می‌سازم دلیرترین سربازان تیمان هراسان و درمانده شده و نخواهند توانست از کشتار جلوگیری کنند.

گریه و ماتم

من گریه و ماتم می‌کنم مثل شغال زوزه می‌کشم و مانند جغد شیون می‌کنم از غصه و سرافکندگی با پای برهنه و تن عریان راه می‌روم چون زخم من عمیق‌تر از آن است که شفا یابد خداوند نزدیک دروازه‌های اورشلیم ایستاده است تا قوم مرا مجازات کند این را به شهر جت نگویید و نگذارید اهالی آنجا گریه شما را بشنوند ای ساکنان از شدت درد و شرمندگی در خاک بغلتید مردم شافیر عریان و سرافکنده به اسارت برده می‌شوند

ای مردم یهودا با شهر مورشت جت خداحافظی کنید زیرا امیدی برای نجات آن نیست.

مجازات قوم اسرائیل

خداوند می‌فرماید: در آن زمان تمام اسب‌ها و عرابه‌های شما را از بین خواهم برد شهرهای شما را خراب نموده همه قلعه‌هایتان را ویران خواهم کرد من با خشم و غضب از اقوامی که مرا اطاعت نمی‌کنند انتقام خواهم گرفت.

ناحوم، انتقام خداوند از نینوا

خداوند این رؤیا را که درباره نینوا است به ناحوم نشان داد

به‌فرمان خداوند دریاها و رودها خشک می‌شوند چراگاه‌های سبز و خرم باشان و کرمل از بین می‌روند و جنگل‌های سرسبز لبنان طراوت و خرمی خود را از دست می‌دهد در حضور او کوه‌ها می‌لرزند تپه‌ها ناپدید می‌شوند زمین متلاشی می‌گردد و ساکنانش نابود می‌شوند ای نینوا چرا به فکر مخالفت با خدا هستی او با یک ضربه تو را از پای درخواهد آورد به طوری که دیگر نخواهی توانست مقاومت کنی او دشمنانش را مثل خارهای به هم پیچیده به داخل آتش می‌اندازد و با آن‌ها همچون کاه در شعله‌های آتش سوخته شده دود می‌شوند این پادشاه تو کیست که جرأت می‌کند به ضد خداوند توطئه کند خداوند می‌فرماید: سپاه آشور هر چقدر هم که قوی و محکم باشد نابود خواهد شد.

صفنیا، روز داوری خدا

همه چیز را از روی زمین محو و نابود خواهم کرد انسان‌ها و حیوانات پرندگان هوا و ماهیان دریا انسان شرور با همه بت‌هایی که می‌پرستد نابود خواهد شد یهودا و اورشلیم را مجازات می‌کنم آثار و بقایای پرستش بعل را از بین می‌برم آنانی که بر بام‌ها آفتاب و ماه و ستارگان را پرستش می‌کنند و نیز کسانی را که مرا می‌پرستند و به من سوگند وفاداری یاد می‌کنند ولی در عین حال بت مولک را نیز می‌پرستند هلاک خواهم کرد آنانی را که از پیروی من برگشته‌اند و کسانی را که نزد من نمی‌آیند و از من راهنمایی نمی‌خواهند از بین خواهم برد در آن روز داوری رهبران و روسای یهودا و تمام کسانی را که از رسوم بت‌پرستان پیروی می‌کنند نابود خواهم کرد.

نابودی ملل مجاور اسرائیل

شهرهای غزه اشقلون اشدود عقرون ریشه‌کن و ویران خواهند شد وای بر شما ای فلسطینی‌هایی که در ساحل دریا و در سرزمین کنعان زندگی می‌کنید زیرا شما هم داوری خواهید شد خداوند شما را به هلاکت خواهد رساند و حتی یک نفر از شما هم باقی نخواهد ماند زمین‌های ساحلی شما مکانی برای شبانان و آغل گوسفندان خواهد شد طعنه‌های مردم مواب و عمون را شنیده‌ام که قوم مرا مسخره نموده تهدید به اشغال سرزمینشان می‌کنند بنابراین خدای اسرائیل می‌فرماید: به حیات خود قسم مواب و عمون مثل سدوم و عموره از بین خواهند رفت و به محلی از خارها گودال‌های نمک و به ویرانی ابدی تبدیل خواهند شد.

حجی، وعده خداوند به زروبابل

در همان روز پیام دیگری از جانب خداوند به حجی رسید به زروبابل حاکم یهودا بگو که به‌زودی آسمان‌ها و زمین را به لرزه درمی‌آورم تخت‌های فرمانروایان را واژگون می‌سازم و قدرت آنان را از بین می‌برم عرابه‌ها و سواران را سرنگون می‌کنم و اسب‌ها کشته می‌شوند و سوارانشان یکدیگر را با شمشیر از پای درمی‌آورند این است آنچه خداوند قادر متعال می‌فرماید.

زکریا، مجازات قوم‌های مجاور اسرائیل

خداوند مجازات قوم‌ها را اعلام نموده است چون او نه فقط قوم اسرائیل را زیر نظر دارد بلکه مراقب همه قوم‌های جهان نیز می‌باشد او حدراخ دمشق و حمات را مجازات خواهد کرد حتی صور و صیدون هم با وجود مهارتشان از مجازات او در امان نخواهند ماند هر چند صور برای خود استحکاماتی ساخته استحکاماتش را به دریا خواهد ریخت و او را به آتش کشیده با خاک یکسان خواهد رد.

پیروزی قوم خدا

خداوند قوم خود را هنگام جنگ رهبری خواهد کرد تیرهایش را مثل برق آسمان خواهد انداخت خداوند شیپور جنگ را به صدا در خواهد آورد و مانند گردبادی که از صحرای جنوب بلند می‌شود به جنگ دشمن خواهد رفت او از قوم خود دفاع خواهد کرد و ایشان دشمنان خود را شکست داده زیر پا لگدمال خواهند کرد.

نابودی دشمنان اورشلیم

اورشلیم را برای قوم‌های همسایه که سپاهیان خود را برای محاصره اورشلیم و سایر شهرهای یهودا می‌فرستد مثل کاسه زهر می‌گردانم هنگامی‌که تمام قوم‌های جهان بر ضد اورشلیم جمع شوند من اورشلیم را برای آن‌ها مانند سنگ عظیمی خواهم ساخت که هر کس بخواهد آن را تکان دهد خود سخت مجروح شود.

کشته شدن شبان خدا

خداوند قادر متعال می‌فرماید: ای شمشیر به ضد شبان من آن مردی که همدوش و همکار من است برخیز شبان را بزن تا گوسفندان پراکنده شوند من قوم خود را خواهم زد و دوسوم آن‌ها از بین خواهند رفت یک‌سوم باقیمانده را از میان آتش می‌گذرانم و آن‌ها را پاک می‌کنم ایشان نام مرا خواهند خواند و من آن‌ها را اجابت خواهم نمود من خواهم گفت: این‌ها قوم من هستند و آن‌ها خواهند گفت: او خدای ماست.

محبت خداوند نسبت به اسرائیل

خداوند می‌فرماید: من شما را همیشه دوست داشتم ولی شما می‌گویید تو چگونه ما را دوست داشته‌ای خداوند می‌فرماید: من جد شما یعقوب را محبت نمودم هرچند لایق محبت نبود به این ترتیب نشان دادم که شما را دوست دارم ولی عیسو را که برادرش بود رد کردم و سرزمین کوهستانی او را ویران نمودم و آن را جای شغال‌های بیابان ساختم شایدم ادومی‌ها که فرزندان عیسو هستند بگویند ما برمی‌گردیم و سرزمین ویران خود را دوباره آباد می‌کنیم ولی خدا می‌گوید: اگر آن را آباد کنند من دوباره ویرانش خواهم کرد و مردمانش به قومی که خداوند آن‌ها را هرگز نمی‌بخشد مشهور خواهند گردید ای قوم اسرائیل وقتی با چشمان خود آنچه را که خداوند در سراسر دنیا انجام می‌دهد ببینید خواهید گفت: راستی که قدرت عظیم خداوند بر آن‌سوی مرزهای ما نیز دیده می‌شود.

سرزنش کاهنان

خداوند به کاهنان می‌فرماید: پسر پدر خود را و غلام ارباب خویش را احترام می‌کند پس اگر من پدر شما هستم احترام من کجاست شما نام مرا بی‌حرمت کرده‌اید می‌گویید ما چگونه نام تو را بی‌حرمت کرده‌اید شما هنگامی نام مرا بی‌حرمت می‌کنید که قربانی‌های ناپاک روی قربانگاه من می‌گذارید و حیوانات لنگ و کور و بیمار را برای من قربانی می‌کنید آیا این قبیح نیست اگر آن را به حاکم خود هدیه می‌کردید آیا او آن را می‌پسندید و از شما راضی می‌شد از شما راضی نیستم و قربانی‌های شما را نمی‌پذیرم نام من در سراسر جهان به وسیله مردم غیر یهود مورد احترام قرار خواهد گرفت و آن‌ها به احترام نام من بخور خوشبو خواهند سوزانید و قربانی‌های پاک تقدیم خواهند کرد ولی شما نام مرا بی‌حرمت می‌سازید قربانگاه مرا نجس می‌کنید زیرا حیوانات معیوب بر آن می‌گذارید و می‌گویید خدمت کردن به خدا کار مشکل و خسته‌کننده‌ای است حیوانات دزدیده شده لنگ و بیمار برای من قربانی می‌کنید فکر می‌کنید من آن‌ها را از دست شما قبول خواهم کرد لعنت بر کسی که بخواهد مرا فریب دهد و با آنکه نذر کرده قوچ سالمی از گله خود هدیه کند حیوان معیوبی برای من قربانی نماید من پادشاه عظیم هستم و. مردم دنیا باید نام مرا با ترس و احترام یاد کنند.

فرارسیدن روز داوری خداوند

روز داوری مثل تنوری شعله‌ور فرا می‌رسد و همه اشخاص مغرور و بدکار را مانند کاه می‌سوزاند آن‌ها مانند درخت تا ریشه خواهند سوخت و خاکستر خواهند شد.

اما برای شما که ترس مرا در دل دارید آفتاب عدالت با پرتوی شفابخش خود طلوع خواهد کرد و شما شاد و سبک‌بال مثل گوساله‌هایی که به چراگاه می‌روند جست‌وخیز خواهید نمود در آن روزی که من تعیین کرده‌ام بدکاران را مثل خاکستر زیر پای خود له خواهید کرد.

برای دریافت کتاب‌های بیشتر و ارتباط، از طرق زیر ما را دنبال کنید

www.Idealistic-World.com